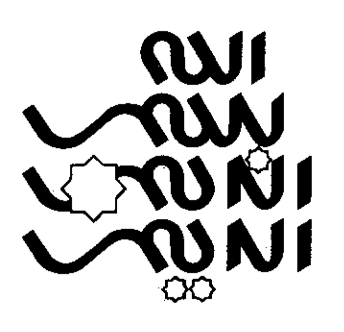


تاریخ سفارت حاجی خلیل خان
و
محمد نبی خان به هندوستان

به اهتمام غلامحسین میرزا صالح





تاریخ سفارت حاجی خلیل خان و محمّد نبی خان به هندوستان

به اهتمام: غلامحسین میرزا صالح

تهران: ۱۳۷۹



تاریخ سفارت حاجی خلیل‌خان و محمد نبی‌خان به هندوستان

○ به اهتمام: غلامحسین میرزاصالح

● طراح جلد: حمیدرضا رحمانی
● حروفچینی و صفحه‌آرایی: حروفچینی هما
● لیتوگرافی: غزال
● چاپ و صحافی: سحاب
● تیراژ: ۲۰۰۰
● چاپ اول: ۱۳۷۹

● نشانی: تهران، صندوق پستی: ۱۵۸۷۵-۶۴۹۴
● تلفن: ۸۳۰۱۹۹۲ فاکس: ۸۸۳۲۲۱۷

● شابک: ۹۶۴-۶۱۴۴-۵۳-۵ ISBN 964-6144-53-5

میرزاصالح، غلامحسین، ۱۳۲۴ - گردآورنده.
تاریخ سفارت حاجی خلیل‌خان و محمد نبی خان به هندوستان / به اهتمام غلامحسین میرزاصالح. - تهران: کویر، ۱۳۷۹.
۱۶۷ ص. ISBN 964-6144-52-5
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
۱. ایران - روابط خارجی - هند. ۲. هند - روابط خارجی - ایران. ۳. ایران - تاریخ - قاجاریان، ۱۱۹۳ - ۱۳۴۴ ق. - اسناد و مدارک. ۴. ایران - روابط خارجی - انگلستان. ۵. انگلستان - روابط خارجی - ایران. ۶. سفیران ایرانی - هند.
الف. عنوان.
DSR۱۳۴۶/۵/۲ت۹م ۳۲۷/۵۵۰۵۴
کتابخانه ملی ایران ۱۲۵۸۲-۷۹م

پیشگفتار

شروع دوران نخست روابط سیاسی-بازرگانی انگلیس و ایران به‌عصر تسلط مغولان بر ایران‌زمین برمی‌گردد، بنابراین می‌توان گفت مغولها و انگلیسیها در یک زمان قدم به‌خاک ایران نهادند. دلیل اصلی گرایش بریتانیا به‌برقراری ارتباط با ایران در هر دو دوره در موضوع واحدی نهفته بود و آن هراس از قدرتی دوردست بود که می‌توانست منافع آن کشور را به‌مخاطره افکند.

آنگاه که طرابلس به‌تصرف مسلمانان درآمد و عکا مقر جنگجویان فرانک در فلسطین در آستانه سقوط قرار گرفت، ادوارد اول پادشاه بریتانیا به‌منظور پشتیبانی از سپاهیان صلیبی گروهی هفده‌نفره به‌سرپرستی جفری آف لنگلی[1] به‌ایران گسیل داشت تا با ارغون‌خان گفتگو کنند و چاره‌ای بیندیشند (۱۲۸۹). آگاهی ما از پیامد این مأموریت چندان نیست، جز آنکه می‌دانیم لنگلی و همراهان در پاییز ۱۲۹۲ نه با ارغون‌خان که از دنیا رخت برچیده بود (۱۲۹۱) بلکه با گیخاتو دیداری داشته‌اند. در همین سفر است که یکی از اعضای هیئت چتری را که در ایران خریده بود به‌عنوان شیئی بدیع با خود به‌انگلستان می‌برد.

از هنگام بازگشت لنگلی (۱۳۰۳) تا آمدن آنتونی جنکینسون[2] به‌ایران (۱۵۶۲) و دیدار او با شاه‌طهماسب اول، دو دولت به‌مدت ۲۵۹ سال رابطه‌ای با هم نداشتند. این دیدار هم که در قزوین صورت گرفت در واقع به‌منظور رفع خطر حملهٔ عثمانیها به‌خاک اروپا و پیشروی ترکان در آن قاره بود.

در طول دوران نخست روابط سیاسی-بازرگانی انگلیس و ایران مأموریت برادران

---

1. Geoffrey of Langhley

1. Antony Jenkinson

شرلی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. آنتونی و رابرت در رأس گروهی متشکل از بیست و سه نفر در روزهای اول ماه دسامبر ۱۵۹۸ به‌قزوین، که از دو ماه قبل مقام پایتختی را از دست داده بود، رسیدند و موفق به‌ملاقات با شاه‌عباس بیست و یک‌ساله شدند. رابرت شرلی که سی سال بعد، یعنی در سیزدهم ژوئیه ۱۶۲۸ در همین شهر قزوین با زندگی وداع گفت در شکل‌گیری اساس سیاست خارجی دولت بریتانیا در شرق میانه در آن روزگار نقش مهمی داشت و آثار بعضی از جنبه‌های آن‌را حتی می‌توان در دوران دوم روابط سیاسی-بازرگانی انگلیس با ایران در ۲۰۱ سال بعد به‌روشنی ملاحظه کرد.

□

تصرف قسطنطنیه در سال ۱۴۵۳ به‌وسیله سلطان محمد و مسدود شدن راه کشتیرانی در دریای سیاه که باعث قطع راه اصلی مبادلات بازرگانی اروپا با شرق گردید اثرات شگرفی در مناسبات جهانی از خود به‌جای گذاشت. کوشش قدرتهای بزرگ دریایی در کشف راه تازه‌ای برای برقراری مجدد روابط بازرگانی با شرق سی سال بعد به‌ثمر نشست. با حمایت مُستمر پرنس هنری پادشاه پرتغال دریانوردی کارآزموده به‌نام بارتولومیو دیاس[1] در سال ۱۴۸۸ تا سواحل هورن[2] در امریکای جنوبی پیش رفت و مدعی شد که دریانوردی به‌سوی جنوب برای یافتن راهی به‌هندوستان ناممکن نیست. چهار سال بعد کریستف کلمب قدم به‌قاره امریکا نهاد و دریانوردی دیگر باز از اهالی پرتغال به‌نام واسکو دا گاما[3] در سال ۱۴۹۷ از لیسبون خود را به‌سواحل دماغهٔ امید نیک رسانید و سرانجام در ساحل کالیکوت قدم به‌خاک هندوستان نهاد.

دریانوردان پرتغالی و اسپانیایی به‌علت پیشگام بودن در کشف راه جدید، ارتباط با مشرق‌زمین و کار دادوستد با این نواحی را از طریق دماغهٔ امید نیک متعلق به‌خود می‌دانستند و به‌هیچ شرطی حاضر به‌مشارکت با تازه‌واردان و مدعیان ازراه‌رسیده نبودند.

بازرگانان اروپای شمالی و تاجران نوکیسهٔ انگلیسی که پس از تعطیل شدن راه

---

1. Bartolomeu Dias de Novais
2. Horn
3. Vasco da Gama

قدیمی چشم امید به‌مسیر نویافته دوخته بودند از این انحصارطلبی مردمان شبه‌جزیرهٔ ایبری در خشم بودند. آنها ضمن مدارا کردن با کاشفان تازه به‌دوران‌رسیده در اندیشهٔ کشف مسیر دیگری بودند. انگلیسیها نخست به‌فکر پیدا کردن راهی از طرف شمال‌شرقی اروپا افتادند. این‌چنین بود که ریچارد چانسلور[1] یکصد سال پس از فروبسته شدن راه دریای سیاه، از طریق دریای سفید خود را به‌آرخانگل رسانید و برای کسب امتیازات بازرگانی دست به‌دامن تزار شد و نظر موافق او را برای تأسیس شرکت مسکوی[2] به‌دست آورد. آنتونی جنکینسون کار این دریانورد را پی گرفت که پیشتر از آن یاد کردیم.

پرتغالیها از سال ۱۵۰۷ که آلفونسو دوالبوکرک[3] هرمز را تصرف کرد بخش مهمی از دادوستد شرق را در اختیار داشتند و با تجار انگلیسی و هلندی ناسازگاری نشان نمی‌دادند. دیری نپایید که بازرگانان انگلیسی و هلندی دشمنی دیرینهٔ خویش را به‌کناری نهادند و برای مقابله با رقبای پرتغالی با یکدیگر از در دوستی درآمدند، اما هر قدر از اقتدار پرتغالیها کاسته می‌شد، خصومت کهنه بین هلندیها و انگلیسیها آشکارتر می‌گردید.

شرکت هند شرقی هلند که در سال ۱۶۰۲ تأسیس شد، در آغاز معتبرترین تشکیلات بازرگانی در سطح جهان به‌حساب می‌آمد و خصم بی‌چون و چرای شرکت هند شرقی انگلیس محسوب می‌شد. شرکت هند شرقی هلند نخست دست بازرگانان انگلیسی را از بازارهای روسیه کوتاه نمود و آنگاه در شرق دور عرصه را بر شرکت رقیب تنگ کرد. هلندیها در دشمنی با انگلیسیها تا آنجا پیش رفتند که در سال ۱۶۲۳ تمام سوداگران انگلیسی مقیم آمبوینا[4] واقع در مجمع‌الجزایر ادویه را در یک درگیری تمام‌عیار قتل عام کردند. با این حال دیری نپایید که اوضاع دگرگون شد و شرکت هند شرقی انگلیس نه‌تنها از رقیب قدرتمند خود پیشی گرفت، بلکه به‌یک نظام رسمی مبدل گردید و با تصاحب سه عنصر از چهار عنصر تشکیل‌دهندهٔ دولت، شبه‌جزیرهٔ پهناور هند و سرزمینهای اطراف آن‌را تحت سلطهٔ خویش گرفت.

□

«شرکت هند شرقی» عنوان عمومی چند تشکیلات بازرگانی بود که در قرن

1. Richard Chancellor
2. Muscovy Company
3. Alfonso d'Albuquerque
4. Amboina

هفدهم و هیجدهم با هدف تجارت با هندوستان و دیگر سرزمینهای شرقی در کشورهای هلند، انگلستان، فرانسه، دانمارک، اتریش، اسپانیا، اسکاتلند و سوئد تأسیس گردید. با اینکه شرکت هند شرقی هلند و شرکت هند شرقی فرانسه در مقایسه با دیگران از اعتبار و قدرت چشمگیری برخوردار بودند، اما هیچ‌یک نتوانستند در برابر شرکت هند شرقی انگلیس ایستادگی کنند که از مزایای دولت باثبات و دوراندیش خویش سود می‌جست.

شرکت هند شرقی انگلیس در سپتامبر ۱۵۹۹ تأسیس شد. در آن هنگام جمعی از بازرگانان نه‌چندان معتبر انگلیسی به‌قصد مقابله با تجار پرنفوذ هلندی و پایان بخشیدن به‌حقوق انحصاری آنان در معاملات سودآور ادویه با سرزمینهای دوردست شرق گرد آمدند و شرکت هند شرقی انگلیس را بنیان نهادند. این بازرگانان پس از فراهم آوردن سرمایه‌ای بالغ بر ۳۰۱۳۳ پوند موفق به‌کسب نخستین منشور از ملکه الیزابت اول شدند که به‌آنان حق می‌داد به‌مدت پانزده سال انحصار تجارت با هند شرقی را از آن خود بدانند و اقدامات لازم در جهت وضع مقررات و از میدان به‌در کردن رقبای خویش معمول دارند.

شرکت هند شرقی انگلیس در دوازده سال اول فعالیت تفاوت چندانی با شرکتهای مشابه نداشت و همانند آنها به‌دادوستد می‌پرداخت، اما از سال ۱۶۱۲ رو به‌رشد و توسعه گذاشت. کشتیهای بازرگانی شرکت نخست به‌صورت مستقل و بدون وابستگی به‌یکدیگر به‌کار تجارت سرگرم بودند که در اسناد تاریخی شرکت هند شرقی انگلیس از آن تحت عنوان «سفرهای جداگانه» یاد شده است. سود حاصل از این سفرهای جداگانه نصیب سرمایه‌گذار و صاحب کالایی می‌شد که سفر دریایی را تدارک دیده بود. از سال ۱۶۱۲ اعضای شرکت بر اساس نظام سرمایه‌گذاری مشترک توافق کردند که تابع دستورالعملهای شرکت خود باشند و سود حاصل از مبادلات بازرگانی را به‌حساب آن واریز کنند.

کشتیهای شرکت هند شرقی انگلیس از همان سالهای اولیه به‌اقصی نقاط شرق سفر می‌کردند و بعضی از آنها از سال ۱۶۰۲ تا سواحل ژاپن پیش می‌رفتند. در همین سفرها بود که نخستین دفتر نمایندگی و انبار شرکت هند شرقی انگلیس در جاوه تأسیس شد، کشتی هکتور[1] به‌فرماندهی ویلیام هاکینس[2] به‌سورات رسید و او

1. Hector
2. William Hawkins

نامهٔ جیمز اول را تقدیم جهانگیر پادشاه گورکانی کرد. جهانگیر که قبلاً از طرف رابرت شرلی به‌حمایت از انگلیسیها تشویق شده بود از افراد تازه‌وارد استقبال گرمی به‌عمل آورد. جهانگیر که خود را «ابوالمظفر نورالدین محمد جهانگیر غازی» می‌خواند در واقع یکی از نخستین معماران بنای امپراتوری بریتانیای کبیر در شبه‌قارهٔ هند محسوب می‌شود.

همزمان با تردد کشتیهای بازرگانی و از جمله ناوگان سر هنری میدلتون[1] در سال ۱۶۱۱ کارگزاران شرکت هند شرقی اقدام به‌تأسیس دفاتر نمایندگی و انبارهای کالا در نواحی دور از ساحل کردند و با پیش گرفتن رفتاری دوستانه با حکام و مقامات مناطق مختلف به‌استحکام موقعیت خویش پرداختند.

کوشش انگلیسیها در مقابله با حق انحصاری بازرگانان هلندی در جزایر ادویه با شکست مواجه شد. هرچند هلندیها در سال ۱۶۱۳ با حفظ حق پیشکسوتی و تقدم خویش به‌انگلیسیها پیشنهاد همکاری دادند، اما شرکت هند شرقی انگلیس که در پی کسب برتری مطلق بود روی خوش نشان نداد. نتیجهٔ این عدم سازش درگیری افراد مسلح طرفین در طی سالهای بعدی بود و به‌رغم انعقاد «عهدنامهٔ دفاعی» در سال ۱۶۱۹ هر یک در فرصت مناسب از حمله به‌دیگری خودداری نمی‌کرد، هرچند شرکت هند شرقی هلند با داشتن پایگاههای بیشتر همیشه دست بالا را داشت.

پس از قتل عام گروهی از تجار انگلیسی مقیم مالاکا به‌دست هلندیها، شرکت هند شرقی انگلیس در برابر رقیب سرسخت سر تسلیم فرود آورد و فعالیتهای بازرگانی خود را در سورات متمرکز کرد و با کسب منشور سال ۱۶۱۳ از پادشاه انگلستان به‌این اقدام رسمیت بخشید. تأسیس دفاتر نمایندگی در نقاط مناسب و برقراری روابط بسیار دوستانه با امپراتور مغول هند باعث رونق بیش از پیش شرکت هند شرقی انگلیس در هند گردید. کشتی هوپ[2] در مارس ۱۶۱۵ حامل کالاهای هند از سورات عازم انگلستان شد و متعاقب آن رفت‌وآمد کشتیهای مملو از محصولاتی چون نیل، شوره، پنبه، چیت و انواع ادویه‌جات امری روزمره گردید. شرکت هند شرقی انگلیس در سال ۱۶۱۴ صاحب بیست و چهار کشتی بود.

شرکت هند شرقی در سال ۱۶۰۹ موفق به‌دریافت «منشور دایمی» از جیمز اول

---

1. Sir Henry Middleton

2. Hope

گردید و مورد حمایت دربار انگلستان بود. سر تامس رو[1] اولین سفیر بریتانیا در سپتامبر ۱۶۱۵ روانهٔ دربار مغول هند شد و در سال ۱۶۱۹ دفاتر بازرگانی شرکت هند شرقی انگلیس در اگرا، احمدآباد و سورات تأسیس گردید و مرکز اخیر بر سایر دفاتر شرکت نظارت داشت.

روابط شرکت هند شرقی که با دربار چارلز اول شکرآب بود در دوران حکومت اولیور کرامول[2] (۵۸ــ۱۶۵۳) بهبودی یافت و با بازگشت سلطنت بیش از پیش حسنه گردید.

جزیرهٔ بمبئی (و طنجه) جزئی از جهیزیهٔ کاترین براگانزایی[3] دختر ژان چهارم پادشاه پرتغال بود که چارلز دوم او را در سال ۱۶۶۱ به‌زنی گرفت. چارلز که مناسبات بسیار خوبی با شرکت هند شرقی داشت هفت سال بعد بمبئی را به‌آن واگذاشت و برای حفظ مالکیت صوری خود بر بمبئی اجارهٔ مقطوعی به‌میزان ناچیز ده پوند در سال برای این جزیره تعیین کرد. صدور پنج منشور از طرف چارلز خطاب به‌شرکت هند شرقی انگلیس که نخستین آن در سال ۱۶۶۱ صادر شد نشان‌دهندهٔ رابطهٔ بسیار نزدیک دربار بریتانیای کبیر و مدیران شرکت بود.

جرالد اونجیر[4] حاکم بمبئی (۷۷ــ۱۶۷۰) بدرستی پی برده بود که برای فعالیتهای مرکزی شرکت هند شرقی ناحیهٔ تحت فرمان او مناسب‌تر از سورات است. اونجیر اولین ضرابخانه و نخستین هنگ تفنگداران با نفرات اروپایی را در بمبئی تأسیس کرد و تا سال ۱۶۸۶ بمبئی به‌عنوان مقر اصلی فعالیتهای هند شرقی انگلیس جانشین سورات شد.

موضوع مهمی که کارگزاران شرکت در این زمان با آن روبه‌رو بودند مسئلهٔ کاهش روزافزون قدرت حاکمیت امپراتوری مغول هند بود. آنها درمی‌یافتند که امپراتوری قادر به‌حراست از منافع شرکت و مراکز بازرگانی آن نیست و لزوماً خود می‌بایست در فکر چاره باشند. در سال ۱۶۸۰ سه ولایت مدرس، بنگال و بمبئی را که چارلز دوم در سال ۱۶۶۸ به‌شرکت هند شرقی واگذار کرده بود تحت حاکمیت آن درآمد و قلعهٔ نظامی بمبئی در سال ۱۶۸۴ آمادهٔ انجام وظیفه گردید. همزمان با

1. Sir Thomas Roe
2. Oliver Cromwell
3. Catherine of Braganza
4. Gerald Aungier

اقدامات یادشده به‌نظام اداری و مالی شرکت نیز سروسامان داده شد و در مجموع شرکت هند شرقی انگلیس در هیئت یک تشکیلات منظم و قدرتمند سر برافراشت.

شرکت هند شرقی انگلیس از همان سالهای اولیه تا ۱۷۵۰ چه در هند و چه در انگلستان با موانع و مشکلات روزافزونی دست و پنجه نرم کرد. رقبای اروپایی و حتی شرکتهای مالی و سرمایه‌گذاری انگلیسی از هر فرصت برای ضربه زدن به‌موقعیت آن کوتاهی نمی‌کردند.

سر جوسیا چایلد[1] که از سال ۱۶۷۴ تا ۱۶۹۵ زمام امور شرکت هند شرقی به‌دست او سپرده شده بود علاقه‌ای به‌افزایش اراضی تحت سلطهٔ شرکت نداشت و بیشتر در اندیشهٔ برقراری امنیت برای امور بازرگانی و حمل و نقل بود. چایلد با تقدیم هدایای گرانبها به‌چارلز و درباریان بانفوذ روابط بسیار دوستانه‌ای با دستگاه سلطنت برقرار کرد و با کمک آن مانع نفوذ و کارشکنی سرمایه‌داران و شرکتهای انگلیسی کوچک و بزرگ در امور مربوط به‌شرکت هند شرقی شد، اما رودررویی با عواقب انقلاب ۱۶۸۸ و فزونی گرفتن قدرت ویگها و کرسی‌نشینان مرکز مالی لندن در پارلمان خارج از عهدهٔ چایلد بود.

در سال ۱۶۹۱ رقبای شرکت هند شرقی انگلیس تشکیلات جدیدی برپا کردند و از شاه تقاضا کردند منشوری برای فعالیتهای بازرگانی آنها صادر کند. جدال دو نهاد تا سال ۱۶۹۸ در داخل و خارج پارلمان ادامه یافت. در سال ۱۷۰۲ با پادرمیانی دربار و اعضای برجستهٔ شرکت هند شرقی و مدعیان تازه‌نفس، همگی با یک ائتلاف هفت‌ساله موافقت کردند. بر آن اساس شرکت جدیدی تحت عنوان «شرکت متحدهٔ بازرگانان انگلیسی برای دادوستد با هند شرقی» از سال ۱۷۰۹ کار خویش را آغاز کرد و تا ۱۸۵۸ که امپراتوری بریتانیای کبیر آن‌را تحت حاکمیت خویش گرفت به‌مدت ۱۴۹ سال سرزمین پهناور شبه‌جزیرهٔ هند را در قیمومت داشت. اساسنامهٔ شرکت جدید با اساسنامهٔ شرکت هند شرقی انگلیس که در طول دهها سال تدوین و تکمیل شده بود شباهت زیادی داشت. «شرکت متحده» به‌وسیلهٔ هیئتی متشکل از بیست و چهار مدیر اداره می‌شد که هر یک صاحب سهمی

---

1. Sir Josiah Child

به‌ارزش دوهزار پوند بودند. رئیس و معاون شرکت از طریق کمیته‌های مختلف امور را کنترل می‌کردند.

سیاست شرکت متحده برخلاف شرکت هند شرقی و سر جوسیا چایلد مبتنی بر توسعه و گسترش بیش از پیش مناطق تحت سلطه و مناسبات بازرگانی بود. لشکرکشی رابرت کلایو[1] معروف به‌کلایو پلاسی[2] به‌قلمرو نواب سراج‌الدوله در سال ۱۷۵۷ و به‌تابعت درآوردن حکومت بنگال (۶۰ـ۱۷۵۷) حاکی از سیاست جدید شرکت متحده در شبه‌جزیره هندوستان بود. کلایو که از هیجده‌سالگی به‌عنوان منشی به‌خدمت شرکت هند شرقی انگلیس درآمده بود در سال ۱۷۶۵ مجدداً حکومت بنگال را به‌دست گرفت و ظرف دو سال شرکت متحده را فرمانروای سرزمینهای گسترده و حاصلخیزی کرد.

رفتار کلایو در بنگال و قساوت او در کشتار مردمان آن سامان باعث بدنامی شرکت متحده و شخص کلایو در دستگاه حاکمه بریتانیا شد که انتظار چنین بی‌پرواییهایی را از سوی شرکت متحده نداشت. دولتمردان انگلیسی که مایل نبودند خودسری و سودجویی یک شرکت خصوصی به‌پای دولت بریتانیا نوشته شود، نظارت بر امور شرکت متحده را امری ضروری می‌دانستند. از سوی دیگر چون مدیران شرکت متحده دخالت دولت در فعالیتهای بازرگانی و مناطق تحت سلطهٔ خویش را به‌صلاح خود نمی‌دانستند با تقدیم چهارهزار پوند دل کرسی‌نشینان لندنی را به‌دست آوردند و مانع هر گونه دست‌اندازی آنان در امور شرکت و تصمیمات آن شدند. ژنرال کلایو هم خودکشی کرد. اما این توافق دیری نپایید و افزایش قدرت مالی و توان نظامی شرکت متحده در سالهای بعد باعث گفتگوهای بسیار و گاه درگیری جدی دستگاه حاکمه بریتانیا و سردمداران شرکت شد.

بر اساس قانون منسوب به‌لرد نورس در سال ۱۷۷۳ به‌حاکم بنگال عنوان فرمانفرما داده شد و انتصاب او موکول به‌تصویب حکومت انگلستان گردید. به‌موجب همین قانون به‌شورای زیر نظر فرمانفرما حق وضع قانون اعطا شد و قضات دادگاه عالی بنگال نیز از سوی حکومت انگلستان تعیین می‌گردید. در اجرای قانون یادشده وارن هیستینگز[3] به‌سمت فرمانفرما منصوب شد.

1. Robert Baron Clive
2. Clive of Plassey
3. Warren Hastings

نظام اداری جدید به‌رغم پیش‌بینیهای لازم بزودی با مشکلات عمده‌ای روبه‌رو شد. حدود اختیارات فرمانفرما معلوم نبود و از طرف دیگر اختیارات قانونی ناکافی به‌نظر می‌رسید. در انگلستان هم تشکیلاتی برای نظارت رسمی در امور شرکت متحده وجود نداشت. بنابراین بار دیگر پارلمان به‌کنکاش نشست و راه‌حل را در قانون منسوب به‌ویلیام پیت[1] مصوب ۱۷۸۴ یافت. به‌موجب «قانون هند» منصوب به «ویلیام پیت» ادارهٔ مسئول امور «هند بریتانیا» تشکیل گردید و پس از بحثهای بی‌انتهای اداری دست آخر کارگزاران ادارهٔ یادشده بر هیئت مدیرهٔ شرکت متحده تفوق یافتند، هرچند در عمل زمام امور هند همچنان در دست اعضای هیئت مدیرهٔ شرکت باقی ماند. طبق قانون ۱۷۸۴ لرد چارلز کورن‌والیس[2] به‌سمت فرمانفرمای هند تعیین گردید.

طبق موازین و ضوابط مقرره از سوی کورن‌والیس (۱۷۹۳) کارگزاران دستگاه اداری با دریافت حقوق کافی از پرداختن به‌امور بازرگانی منع شدند و نظام جدید به‌طور کلی حق مداخله در امور داخلی ولایات هند و تشکیلات حکام محلی را نداشت. سر جان شور[3] جانشین کورن‌والیس نیز خود را ملزم به‌رعایت موازین یادشده می‌دانست.

هرچند لرد کورن‌والیس و سر جان شور هر دو در رعایت اصول یادشده اهتمام ورزیدند، ولی دو حادثه باعث بازگشت به‌سیاست سابق شرکت متحده در هند گردید. واقعه اول موضوع شورش تیپوسلطان موسوم به‌ببر میسور بود که انگلیسیها معتقد بودند پیمان صلح سال ۱۷۸۴ با آنها را نادیده گرفته است. تیپوسلطان که با فرانسویان رابطه دوستانه‌ای داشت و خود فنون نظامی را از افسران فرانسوی که در خدمت پدرش بودند آموخته بود در سال ۱۷۹۰ به‌قلمرو مهاراجهٔ تراوانکور تجاوز کرد و نیمی از اراضی تحت سلطهٔ او را ضبط کرد. واقعهٔ دوم مخالف‌خوانیها و گاه سرکشیهای وزیر علی بود که منجر به‌برکناری او شد.

از جمله پیامدهای سیاست بیطرفی و معتدل دولت بریتانیا نسبت به‌امور داخلی حکام هند افزایش نفوذ عناصر فرانسوی در دربارهای محلی بود. زمانی که لرد ریچارد

---

1. William Pitt
2. Lord Charles Cornwallis
3. Sir John Shore

ولزلی[1] در ماه مه ۱۷۹۸ در مقام فرماندار مدرس و فرمانفرمای بنگال قدم به‌خاک هند گذاشت دریافت مردم محلی چندان دلبستگی به‌انگلیسیها ندارند و بعضی از حکام محلی فرماندهی و آموزش بهترین گردانهای خویش را به‌دست فرانسویان سپرده‌اند؛ وضعیت نیروهای نظامی و امور مالی شرکت متحده اسفبار است و یک واحد فرانسوی که به‌درخواست تیپوسلطان از موریس به‌میسور آمده آشکارا مردم را علیه انگلیسیها تحریک می‌کند؛ ژاکوبنها به‌کاشتن «درخت آزادی» مشغولند و تیپوسلطان از سوی آنان به‌لقب «همشهری» مفتخر شده است.

ریچارد ولزلی نخستین فرمانفرمای هند بود که اعتقاد داشت بریتانیا می‌بایست به‌عنوان یک قدرت جهانی در منطقه قد برافرازد و برای نیل به‌این هدف یا باید قدرت حکام محلی به‌وسیلهٔ عهدنامه‌های دوجانبه و چندجانبه تحت کنترل درآید یا توان نظامی و مالی آنها درهم شکسته شود. او در اجرای اندیشه‌های سیاسی و نظامی خویش از کمک برادرش ژنرال آرتور ولزلی برخوردار بود.

چند سال بعد از عزیمت ولزلی دولت انگلستان بار دیگر سیاست عدم مداخله در امور هند را پیش گرفت که نتیجهٔ آن کاهش قدرت و اعتبار انگلیس بود، اما تحریکات دولت فرانسه در منطقه سبب شد تا گیلبرت الیوت مینتو[2] فرمانفرمای بعدی هندوستان (۱۳ــ۱۸۰۷) تغییر رویه دهد. او که در پاریس تحصیل کرده بود پیروی از «عقل سلیم» را از استادش دیوید هیوم و احترام به«حقوق طبیعی» انسانها را از دوست و تحت‌الحمایهٔ استادش روسو آموخت. بنابراین ضمن پیش گرفتن سیاست عدم مداخله در امور داخلی حکام محلی می‌کوشید تا با قدرت‌نمایی سلطهٔ خویش بر آنها را تداوم بخشد و شورشیان را با گفت و شنود بر سر جایشان بنشاند. سیاست خارجی او در مقایسه با تدابیر فیلسوفانهٔ داخلی او موفق‌تر بود.

مینتو در سال ۱۸۱۰ با توسل به‌روشهای مسالمت‌آمیز، به‌تهدیدهای مشترک فرانسه و روسیه خاتمه بخشید و در همین سال جزایر بوربون و موریس را تصرف کرد و مستملکات ناپلئون در هند شرقی هلند و همچنین جزایر ادویه را متصرف شد و آرزوی دیرینهٔ شرکت سابق هند شرقی انگلیس و شرکت متحدهٔ جدید را برآورده

1. Lord Richard Colley Wellesley
2. Gilbert Elliot Minto

ساخت. او در سال بعد جزیرهٔ جاوه را هم اشغال کرد و آن‌را به‌قلمرو شرکت متحده افزود.

مینتو پس از انعقاد عهدنامهٔ فینکن‌شتاین و افزایش نفوذ فرانسه در ایران جان ملکم را به‌ایران، مونت‌استوارت الفینستون[1] را به‌نزد شاه‌شجاع در پیشاور و چارلز متکالف[2] را نزد فرمانروای لاهور گسیل داشت.

از ۱۸۱۳ تا ۱۸۲۳ امور مناطق تحت سلطهٔ شرکت متحده در دست فرانسیس رادون هیستینگز[3] فرمانفرمای هند بود. او نیز مانند ولزلی معتقد بود که سیاست عدم مداخله در امور داخلی حکام، یعنی سیاست مورد علاقه حکومت بریتانیا با شکست مواجه شده و هند به‌وسیلهٔ گروههای راهزن و شورشی در حال فروپاشی است. هیستینگز که در هفده‌سالگی به‌ارتش پیوسته بود و در جنگهای استقلال امریکا با شورشیان امریکایی جنگیده بود اینک تصور می‌کرد با اعمال خشونت قادر به‌برقراری نظم و آرامش در شبه‌جزیرهٔ هند است. به‌درخواست او برای مقابله با مهاجمان که به‌مراکز مالی و اداری شرکت متحده حمله می‌کردند، اجازهٔ استفاده از نیرویی شامل یکصد و بیست‌هزار نفر به‌همراه سیصد توپ از سوی حکومت بریتانیا صادر شد. اما شورش و ناآرامی فروکش نکرد و در زمان دالهوزی[4] (۱۸۴۷ـ۵۶) و، کانینگ (نخستین نایب‌السلطنه هند) به‌اوج خود رسید تا جایی که کارکنان و سپاهیان شرکت متحده نیز به‌گروههای شورشی پیوستند و بلوای عظیم ۱۷۵۷ـ۵۸ را سازمان دادند که در تاریخ هند به«شورش سپاهیان» معروف است. مدیران و کارگزاران «شرکت متحده بازرگانان انگلیسی» که دیگر توان مقابله با ناآرامیها را نداشتند سر تسلیم فرود آوردند و به‌موجب قانون ۱۸۶۱ مُهر پایان بر تاریخ دویست‌سالهٔ تشکیلات استعماری خویش زدند.

□

شرکت هند شرقی انگلیس که از آغاز فعالیت خویش به‌اهمیت سواحل و جزایر خلیج فارس پی برده بود و برای سواحل و جزایر ایرانی، به‌علت تعلق آن به‌حکومتی واحد ارزش زیادی قایل بود، در هر فرصت مناسب کارگزاران خود را

1. Mountstuart Elphinstone
2. Charles Metcalf
3. Francis Rawdon-Hastinges
4. Iames Ramsay Dalhousie

به‌ایران گسیل می‌داشت. شاه‌عباس با واگذاری دو بندر در خلیج فارس به‌بازرگانان شرکت هند شرقی مخالفتی نداشت، حتی حاضر بود اجازه تأسیس مراکز بازرگانی به‌آنان بدهد تا در سراسر ایران آزادانه به‌دادوستد بپردازند. اما در مقابل انتظار داشت شرکت هند شرقی انگلیس روابط خود را با دولت عثمانی پایان بخشد. مالکان و بازرگانان انگلیسی که اکثریت نمایندگان پارلمان را تشکیل می‌دادند و قطع رابطه با عثمانی را به‌ضرر خویش می‌دانستند با این پیشنهاد شرکت هند شرقی که از طریق جیمز اول مطرح شد مخالفت کردند.

پس از تأسیس مرکز ثابتی در سورات از طرف شرکت هند شرقی انگلیس برای دادوستد در هندوستان منسوجات انگلیسی در بازارهای هند رواج یافت، ولی بزودی میزان عرضه از تقاضا پیشی گرفت و انبارهای شرکت انباشته از پارچه‌های انگلیسی شد. در همین زمان یکی از بازرگانان انگلیسی به‌نام ریچارد استیل[1] که برای وصول طلب خویش در جستجوی بدهکار بود و از حلب تا ایران همه‌جا را زیر پا نهاده بود طی نامه‌ای به‌ادارهٔ مرکزی شرکت هند شرقی در لندن نوشت که منسوجات انگلیسی، بخصوص پشمی، در ایران مشتری بسیاری دارد و ایرانیان به‌علت سردی هوا در نیمی از سال مجبور به‌استفاده از البسهٔ پشمی هستند. ریچارد استیل در دنبالهٔ نامهٔ خویش افزود که قیمت ابریشم خام در ایران پنجاه درصد ارزان‌تر از بازار حلب است. مدیران شرکت در لندن پس از آگاهی از این مطالب خود او را به‌همراه جان کروسر[2] کارگزار معروف شرکت هند شرقی به‌دربار شاه‌عباس گسیل داشتند (مارس ۱۶۱۴). اقدامات فرستادگان شرکت به‌دربار ایران در اکتبر ۱۶۱۶ به‌ثمر نشست و شاه با صدور فرامینی فعالیت شرکت هند شرقی انگلیس را در سراسر ایران مجاز دانست.

سر تامس رو سفیر بریتانیا در دربار جهانگیر فرمان شاه‌عباس در مورد آزادی عمل بازرگانان شرکت هند شرقی در ایران را برای مقابله با نفوذ اسپانیاییها و پرتغالیها در خلیج فارس کافی ندانست. مخالفت تامس رو در حقیقت از اختلافات بنیادی موجود بین دولتمردان عضو وزارت امور خارجه بریتانیا و مدیران و کارگزاران شرکت

1. Richard Steele
2. John Crowther

هند شرقی انگلیس سرچشمه می‌گرفت که از آغاز تا انجام فعالیت شرکت هر از چندی علنی می‌گردید، اما در هر مورد مسئولان شرکت با استفاده از عناصر پرنفوذ خود در لندن و تقدیم هدایای بسیار باارزش به پادشاه و اطرافیان او به مقاصد خویش دست می‌یافتند. در این مورد نیز بالأخره در نوامبر ۱۶۱۶ بازرگانان مقیم سورات به‌رغم مخالفت سر تامس رو با کرسی‌نشینان لندن کنار آمدند و اجازه دادوستد با ایران را به‌دست آوردند. این چنین بود که نخستین کشتی بازرگانی شرکت هند شرقی به‌نام جیمز از سورات وارد جاسک گردید و ادوارد کاناک[1] در رأس هیئتی قدم به‌خشکی نهاد.

جاسک با توجه به‌امکانات آن زمان بر سایر کناره‌ها برتریهایی داشت. نخست آنکه کشتی یا کشتیهای بازرگانی در صورت حمله ناوگان دشمن می‌توانستند در پناهگاههای آن خود را از تیررس توپهای پرقدرت کشتیهای پرتغالی در امان نگه دارند. دیگر آنکه ژرفای آب در اطراف جاسک از نقاط دیگر بیشتر بود و کشتیهای بزرگ انگلیسی می‌توانستند تا حد لازم خود را به‌کرانه نزدیک کنند و لنگر اندازند.

ادوارد کاناک موفق به‌دیدار شاه‌عباس شد و نظر مساعد او را که از نتیجهٔ مأموریت رابرت شرلی به‌دربار فیلیپ سوم ناامید شده بود، برای خرید ابریشم ایران جلب کرد و در شیراز و اصفهان دفاتر نمایندگی تأسیس نمود (۱۶۱۷).

پس از درگذشت کاناک ریاست هیئت بازرگانی شرکت هند شرقی به‌عهدهٔ تامس بارکر[2] محول گردید و بعد از او هم ادوارد موناکس[3] سرپرستی هیئت را به‌عهده گرفت. موناکس پس از گفتگوهای مقدماتی بالأخره در ۲۶ دسامبر ۱۶۲۱ با امامقلی‌خان پسر اللهوردیخان که پس از مرگ پدرش به‌فرمان شاه‌عباس حکومت فارس و سپهسالاری ایران به‌او محول شده بود به‌توافق نهایی رسیدند و در سوم ژانویه ۱۶۲۲ به‌استحکامات پرتغالیان در جزیره قشم یورش بردند. مقاومت پرتغالیان دیری نپایید و ظرف شش روز سر تسلیم فرود آوردند. در این جنگ دو دریانورد انگلیسی نیز جان باختند که یکی از آن دو ویلیام بافین[4] ریاضی‌دان و کاشف دریای منجمد جنوب بود. جزیره هرمز نیز در ۲۱ آوریل ۱۶۲۲ به‌تصرف نیروهای مشترک انگلیسی و ایرانی درآمد.

---

1. Edward Connock
2. Thomas Barker
3. Edward Monox
4. William Baffin

شاه‌عباس پس از تصرف جزیره هرمز که حتی به‌فکر شاه اسماعیل اول خطور نکرده بود سر از پا نمی‌شناخت، بنابراین به‌موجب فرمانی همهٔ امتیازات اعطایی به‌شرکت هند شرقی انگلیس را تأیید کرد و به‌کارگزاران آن اجازه داد هر مقدار ابریشم که مایل هستند بخرند، آزادانه به‌هر کجای ایران که می‌خواهند بروند، نفرات خویش را مسلح سازند و دو عمارت در بندر گمبرون برای فعالیتهای بازرگانی خویش بنا کنند. مدیران شرکت نیز سخاوت به‌خرج دادند و هدایایی همراه با کالسکه‌ای که چارلز پادشاه انگلستان فرستاده بود تقدیم شاه‌عباس کردند. این کالسکهٔ شاهانه با کالسکهٔ دیگری که حدود ۱۹۰ سال بعد به‌فتحعلی‌شاه تقدیم شد سرنوشت مشترکی پیدا کرد. هر دو کالسکه به‌علت فقدان راه مناسب و بی‌اطلاعی ایرانیان از نحوهٔ تربیت اسب برای بستن به‌کالسکه متروک ماند و پوسید.

پیروزی شرکت هند شرقی انگلیس شکستی برای رابرت شرلی محسوب شد که نتوانسته بود نظر مساعد دستگاه حاکمهٔ بریتانیا را برای اتحاد با شاه ایران علیه عثمانی جلب کند. شرلی پس از مرگ جیمز اول (مارس ۱۶۲۵) در ماه نوامبر همان سال از چارلز اول خواست تا دستور دهد او و همسرش را با یکی از کشتیهای شرکت هند شرقی به‌ایران بازگردانند و از سرگردانی نجاتش دهند.

در همین زمان در لندن گفته شد که پادشاه ایران سفیری به‌نام نقدعلی‌بیگ را مأمور بریتانیا کرده است و به‌دستور شرکت هند شرقی خانهٔ مجللی برای اقامت او مهیا شده است. در محافل بازرگانی لندن شایع بود که تمام مخارج سفیر جدید از طرف شرکت هند شرقی پرداخت می‌شود و حتی قرار است به‌حضور چارلز اول باریابد. دیری نپایید که شایعات به‌حقیقت پیوست و نقدعلی‌بیگ در مقام فرستادهٔ شاه‌عباس وارد لندن شد.

رابرت شرلی از همه‌جا بی‌خبر به‌منظور نشان دادن حسن نیت خود و آگاهی از علت اعزام سفیر جدید به‌ملاقات نقدعلی‌بیگ شتافت. اما به‌گواهی یکی از درباریان به‌نام سر جان فینت[1] سفیر جدید با تندخویی تمام رابرت شرلی را شماتت کرد، سیلی به‌گوشش نواخت و اسناد مأموریت او را از هم درید و او را سفیری دروغین خواند که آبروی پادشاه ایران را بر باد داده است.

---

1. Sir John Finett

چارلز اول که با مشکل دیپلماتیک لاینحلی روبه‌رو شده بود بناچار در ۶ ماه مارس ۱۶۲۶ نقدعلی‌بیگ را به‌حضور پذیرفت، اما توجه چندانی به‌او نکرد. شاه اندکی بعد از شرکت هند شرقی انگلیس خواست که هر چه زودتر وسایل سفر رابرت شرلی و همسرش را فراهم کند و یکی از معتمدان دربار به‌نام سر دادمور کاتون[1] را به‌عنوان سفیر خویش به‌منظور آگاهی از صحت و سقم سخنان دو سفیر مأمور دربار پادشاه ایران کرد. در ضمن قرار شد نقدعلی‌بیگ هم که دیگر کاری در لندن نداشت به‌ایران بازگردد.

سفر سفیران سه‌گانه با کارشکنی مدیران شرکت هند شرقی مدتها به‌تعویق افتاد ولی بالأخره یازده ماه بعد، یعنی در ۲۳ مارس ۱۶۲۷ آنان عازم ایران گردیدند. نقدعلی‌بیگ که آیندهٔ سیاهی در پیش روی داشت در میانهٔ راه، در سواحل شرقی افریقا با خوردن تریاک دست به‌خودکشی زد.

ماجرای بدفرجام سفارت سر رابرت شرلی و نقدعلی‌بیگ بیات و ادعای آنان در باب برحق بودن خود و نفی دیگری و دست پنهان عناصر شرکت هند شرقی در این جریان ۱۹۰ سال بعد در آغاز دوران دوم روابط ایران با انگلیس تکرار گردید. دولتمردان انگلیسی که مایل به‌آزادی عمل بدون قید و شرط کارگزاران شرکت هند شرقی در امور سیاسی نبودند و از اعمال نفوذ آنان با استفاده از قدرت مالی بی‌حساب و کتاب خود بر افراد و نهادهای کشوری و لشکری بریتانیا در جهت پیشبرد هدفهای ماجراجویانه دل‌چرکین بودند، از آغاز فعالیت شرکت هند شرقی سعی داشتند حد و مرزی برای آن تشکیلات تعیین شود.

کارگزاران شرکت هند شرقی انگلیس در واقع ماجراجویانی بودند که از نوجوانی به‌استخدام شرکت درمی‌آمدند و به‌شیوه‌ای آموزش می‌دیدند که بجز منافع شرکت به‌چیزی نیندیشند و در پی رعایت اصول اخلاقی و سنتهای ملی نباشند. دوری آنان از کشور خویش و اقامت طولانی در سرزمینهای تحت سلطهٔ شرکت هند شرقی به‌مرور ایام باعث دگرگونی خلقیات آنان می‌گردید و مشکلات عدیده‌ای برای حکومت و ملت بریتانیا فراهم می‌آوردند.

---

1. Sir Dadmore Cotton

اسناد و مدارکی که نقدعلی‌بیگ برای تأیید سفارت خویش به‌شاه و مقامات انگلیسی ارائه داد بدون تردید ساخته و پرداختهٔ کارگزاران شرکت هند شرقی بوده است. نحوهٔ برخورد سفیر قلابی با سر رابرت شرلی که صادقانه برای روشن شدن موضوع به‌دیدارش شتافته بود بدون شک بخشی از تعلیمات عوامل شرکت هند شرقی بوده است. رابرت شرلی از هنگام سفر به‌ایران تا آن زمان همیشه مورد اعتماد شاه‌عباس بود و به‌هنگام اقامت در ایران به‌طور منظم با شاه ایران دیدار و گفتگو می‌کرد و باجناق شاه‌عباس محسوب می‌شد. مأموریت سیاسی اول او هفت سال و چند ماه بطول انجامید و طی آن به‌نام پادشاه ایران در دربارهای آلمان، ایتالیا و اسپانیا حضور یافت و با پاپ اعظم دیدار کرد. سیاستهای خارجی شاه صفوی در بیشتر مواقع پس از مشورت با رابرت شرلی تعیین می‌گردید. کوشش شرلی در جهت برقراری نوعی رابطهٔ مستقیم بین دو دربار ایران و بریتانیا بود، سیاستی که شرکت هند شرقی در طول فعالیت خویش از آن دوری می‌گزید. آنان در مواقعی که دو دربار به‌یکدیگر نزدیک می‌شدند از هیچ ترفندی برای پایان بخشیدن به‌آن سر باز نمی‌زدند. مأموریت نقدعلی‌بیگ به‌مأموریت مهدی‌علی‌خان در حدود ۱۹۰ سال بعد از آن شباهت دارد که از سوی همین شرکت هند شرقی با نامهٔ جعلی به‌حضور فتحعلی‌شاه بار یافت و خود را سفیر نامید.

بهره‌گیری از امکانات ناوگان بازرگانی عظیم شرکت هند شرقی انگلیس که تنها وسیلهٔ رفت‌وآمد مداوم بین سرزمین بریتانیا و مشرق‌زمین بود به‌مدیران آن امکان می‌داد که بسیار بیشتر از مقامات عالیرتبهٔ دولتی از شرق و امور مربوط به‌آن دور مطلع باشند. منافع اصلی شرکت در گرو مذاکرات مستقیم و سریع کارگزاران آن با دولتها و حکام محلی منطقهٔ فعالیت شرکت بود. هر گونه دخالت یا نیاز به‌تصویب حکومت مرکزی رشتهٔ کار را از دست مدیران شرکت به‌در می‌برد و باعث افزایش نفوذ سازمانهای رقیب می‌گردید. این‌چنین بود که شرکت هند شرقی که نگران برقراری رابطهٔ مستقیم بین اصفهان و لندن بود نقدعلی‌بیگ تندخو و عامی را در قالب سفیر پادشاه ایران با کشتی خود به‌لندن فرستاد و برای حفظ آبرو آدم آگاه و باتجربه‌ای به‌نام خواجه شهسوار را هم که سابقاً به‌چند مأموریت سیاسی اعزام شده بود همراه سفیر قلابی کرد. ولی کنجکاوی مخالفان شرکت هند شرقی و مقامات رسمی و توضیحات مشروح سر رابرت شرلی به‌همزبانان خویش دسیسهٔ شرکت را برملا کرد و

در این میان نقدعلی‌بیگ که جان خویش را از ترس علنی شدن اصل ماجرا در خطر می‌دید، خودکشی را بر کشته شدن به‌شیوه‌ای که به‌خوبی از آن آگاهی داشت ترجیح داد.

سفیر جدید انگلیس یا در واقع دومین سفیر رسمی آن کشور در ایران و رابرت شرلی در اواخر ژانویه ۱۶۲۸ به‌اصفهان رسیدند. شاه‌عباس در این هنگام در اشرف مازندران در عمارت ییلاقی خویش بسر می‌برد، بنابراین سر دادمور کاتون عازم آن شهر شد و در ۲۵ ماه مه ۱۶۲۸ نامهٔ چارلز را تقدیم او کرد. در این مدت کارگزاران شرکت هند شرقی با حمایتی که از آنان می‌شد دادوستد خویش را رواج داده بودند و شاه‌عباس که می‌دید در کار تجارت نیازی به‌پادشاه انگلستان و برقراری رابطهٔ رسمی با او ندارد سفیر جدید را به‌همراه رابرت شرلی به‌قزوین گسیل داشت و از فرستادن سفیر به‌دربار انگلستان نیز سر باز زد. اندکی بعد رابرت شرلی در قزوین درگذشت و یازده روز بعد یعنی در ۲۴ ژوئیه ۱۶۲۸ سر دادمور کاتون که مبتلا به‌وبا شده بود به‌او پیوست.

از جمله فرستادگان بعدی شرکت هند شرقی انگلیس به‌ایران باید از جان فرایر[1] که در سال ۱۶۷۷ مطابق با یازدهمین سال سلطنت سلیمان به‌ایران آمد یاد کرد. فرایر طی یک سال و هشت‌ماهی که در ایران بود به‌مطالعهٔ اوضاع موجود و امکان افزایش مبادلات شرکت هند شرقی با ایران پرداخت. ویلیام هجس[2]، هشت سال بعد از جان فرایر، از طرف شرکت هند شرقی مأمور ایران شد و در سپتامبر ۱۶۸۵ در اصفهان با شاه‌سلیمان ملاقات کرد.

به‌رغم توسعهٔ دامنه فعالیت شرکت هند شرقی و فزونی گرفتن میزان دادوستد با کشورها و مناطق حول و حوش، دوران یکصدساله بعد از ۱۶۱۷ برای کارگزاران شرکت ایام کسادی بازار بود. در منطقهٔ خلیج فارس شرکت هند شرقی هلند که زمانی برای مقابله با نفوذ پرتغالیان متحد انگلیسیها محسوب می‌شد اینک خود موجودیت شرکت هند شرقی انگلیس و مراکز بازرگانی آن‌را تهدید می‌کرد. شرکت هند شرقی که به‌هنگام تأسیس مرکز بازرگانی خود در بندرعباس امکاناتی هم در

---

1. John Fryer
2. William Hedges

اختیار هلندیها قرار داده بود در سال ۱۶۴۳ ناگزیر به‌ترک آنجا و انتقال تشکیلات خود به‌بصره شد، ولی در آنجا هم از امنیت برخوردار نبود. اما بزودی اختلاف بین دو شرکت به‌یک موضوع بین‌المللی مبدل گشت و دولت بریتانیا به‌رهبری الیور کرامول به‌دولت هلند اعلام جنگ داد و طی سه جنگ نیروی دریایی بریتانیا، نیروی دریایی هلند را از صحنه خارج کرد. دولت بریتانیا بابت خسارت وارده از طرف شرکت هند شرقی هلند به‌ناوگان بازرگانی خویش و مراکز بازرگانی شرکت هند شرقی انگلیس خواستار هشتاد و پنج‌هزار لیره غرامت شد که در نهایت در سال ۱۶۶۴ منجر به‌تصرف هلند جدید، مستعمرهٔ شرکت هند شرقی هلند در قارهٔ جدید گردید. انگلیسیها نام دوک آف یورک (جیمز II) برادر و ولیعهد پادشاه خود را بر این مستعمره نهادند و آن‌را نیویورک خواندند.

این پیروزیها بیش از پیش باعث افزایش قدرت و نفوذ شرکت هند شرقی انگلیس گردید، اما اتحاد دو خاندان سلطنتی هلند و انگلستان، به‌واسطهٔ ازدواج ویلیام اورانژ[1] با مری[2] در سال ۱۶۷۷ و به‌سلطنت رسیدن آنان در سال ۱۶۸۹ به‌دشمنی دو شرکت برای همیشه پایان بخشید و شرکت هند شرقی انگلیس با استفاده از امکانات جدید و کاهش هزینه‌های دفاعی گامهای بلندی در استحکام موقعیت خویش برداشت.

برقراری صلح و دوستی میان انگلستان و هلند باعث افزایش منزلت کارگزاران شرکت هند شرقی انگلیس در ایران شد. جان بروس[3] یکی از اعضای شرکت در اصفهان شرح مفصلی از بازدید شاه سلطان حسین در ۲۴ ژوئیه ۱۶۹۹ از مرکز بازرگانی شرکت هند شرقی در اصفهان به‌دست می‌دهد و می‌نویسد: هرچند پذیرایی از شاه و همراهان او ۱۲۰۰ لیره (۴۰۰ تومان) خرج روی دست تجارتخانه گذاشت، اما در مقابل از شاه فرمان پرداخت مطالبات خود را دریافت کردیم.

فعالیت شرکت هند شرقی انگلیس در ایران با یورش سپاهیان افغان و سقوط اصفهان رو به‌زوال نهاد و به‌مرور مراکز بازرگانی آن از فعالیت بازماند. از این زمان (۱۷۳۴) تا دیدار دارن‌فورد[4] نمایندهٔ یکی از سردمداران شرکت هند شرقی به‌نام ویلیام

---

1. William of Orgnge
2. Mary
3. John Bruce
4. Dumford

اندرو پرایس[1] با کریم‌خان زند (۱۷۶۳) میزان دادوستد به‌حداقل ممکن کاهش یافت.

فرمان دوم ژوئیه ۱۷۶۳ کریم‌خان زند خون تازه‌ای به‌کالبد شرکت هند شرقی انگلیس دمید. به‌موجب این فرمان کارگزاران شرکت حق داشتند در هر محل که مایلند مرکز بازرگانی خویش را دایر کنند، مالیات نپردازند و هر چه می‌خواهند از ایران خارج سازند. به‌موجب این فرمان حتی ادارهٔ امور جاری و دادوستد در منطقهٔ خلیج فارس به‌نمایندهٔ هند شرقی انگلیس محول می‌گردید. طبق فرمان دیگری که در همین سال از سوی خان لُر صادر شد تحویل مخالفان حکومت و اتباع یاغی پادشاه نیز از جمله وظایف عناصر شرکت هند شرقی تلقی شده است. تأسیس مرکز بازرگانی شرکت در بوشهر که به‌خرج شیخ سعدون بنا گردید و فرمان دیگری که از طرف جعفرخان در ژانویه ۱۷۸۸ صادر شد نشانهٔ استحکام بیش از پیش موقعیت شرکت هند شرقی انگلیس در خلیج فارس بود.

امتیازاتی که در طول حکومت سی‌سالهٔ زندیه به‌شرکت هند شرقی انگلیس در جنوب اعطا گردید در تاریخ روابط شرکت هند شرقی انگلیس با ایران و در مجموع مناسبات دولت بریتانیا با ایران بی‌سابقه بود. قبل از دوران حکومت این خاندان دست عناصر انگلیسی در امور جنوب ایران چنین گشاده نبود. مهمتر از همه اینکه خان زند به‌انگلیسیها آموخت که برای سلطه بر خلیج فارس و جنوب ایران می‌توانند از قدرت و نفوذ حکام محلی استفاده کنند و پس از کنار آمدن با آنان دیگر نیازی به‌جلب نظر حکومت مرکزی نیست. رویه‌ای که در یکصد و پنجاه سال بعد اساس سیاست خارجی بریتانیا در جنوب ایران را تشکیل می‌داد.

□

در طول تاریخ روابط انگلستان با ایران از قرن سیزدهم تا نوزدهم میلادی مقصود اصلی کارگزاران انگلیسی تحصیل درآمد و توسعهٔ هر چه بیشتر میزان دادوستد بود. طی این مدت (۵۱۰ سال) شمار فرستادگان و مأموران رسمی دولت بریتانیا که مأمور دیدار و گفتگو با مقامات دولت ایران شدند بسیار اندک و انگشت‌شمار بود،

---

1. William Andre Price

اما در آستانهٔ به‌قدرت رسیدن سلسلهٔ قاجاریه دستیابی به‌اهداف سیاسی اهمیت بیشتری پیدا کرد. علت این تغییر رویه را می‌باید در دو دگرگونی منطقه‌ای و یک عامل اروپایی جستجو کرد. تضعیف روزافزون سلسلهٔ تیموریان که از سال ۱۵۲۵ بر سرزمین هند فرمانروایی داشتند، در زمان حکومت شاه‌عالم دوم (۱۸۰۶ـ۱۷۵۹) و لزوم دخالت دولتمردان انگلیسی در امور مربوط به‌شرکت هند شرقی انگلیس؛ سقوط حکومت نادرشاه در ایران و بازگشت امیرزادگان افغانی و به‌مخاطره افتادن مرزهای شمال غربی هندوستان؛ گسترش افکار ضد انگلیسی در میان مردمان بومی و مخالفت آنها با سلطهٔ عناصر انگلیسی از جمله مهمترین دگرگونیهای منطقه‌ای بود.

ظهور ناپلئون در مقایسه با تحولات منطقه‌ای یادشده اهمیت بیشتری داشت. زمانی که ناپلئون با ۳۰۰ کشتی جنگی فرانسوی حامل ۳۸ هزار سپاهی در ۱۹ مه ۱۷۹۸ بندر تولون را ترک گفت و پس از تسخیر مالت به‌گلوله‌باران کردن بندر اسکندریه پرداخت و در ماه ژوئیه قدم به‌خاک مصر نهاد خواب و خوراک را بر انگلیس حرام کرد. آنها که تجارت با کشورها و نواحی منطقه را در انحصار خویش داشتند و می‌خواستند با استفاده از مسیر دریای سرخ و عبور از برزخ خاکی سوئز ـ به‌جای گذر از راه قدیمی و طولانی جنوب افریقا ـ سود بیشتری نصیب خود سازند، پس از فاجعهٔ ورود فرانسویان به‌مصر حیات اقتصادی کشورشان را در خطر نابودی یافتند. بنابراین دولتمردان انگلیسی نخست به‌عنوان اقدامی فوری جهت مقابله با خطرات بعدی به‌ارزیابی موقعیت دفاعی مرزهای شمال غربی هند پرداختند و همزمان با آن امکانات خود را در ایران، عثمانی، افغانستان، خلیج فارس و دریای سرخ مورد بررسی قرار دادند. هنری ملویل[1] دولتمرد مشهور انگلیسی که در این زمان ضمن ریاست هیئت نظارت بر امور شرکت هند شرقی وزیر جنگ انگلستان بود طی یادداشتی به‌ویلیام گرنویل[2] وزیر خارجه یادآور شد که: ناپلئون پس از ورود به‌شرق میانه از چهار مسیر می‌تواند خود را به‌مستملکات و مناطق نفوذ ما در شرق برساند. اول از طریق قسطنطنیه و دریای سیاه. دوم از برزخ خاکی سوئز و دریای

---

1. Henry Dundas Melville
2. Baron William Grenville

سرخ. سوم وارد شدن به‌جده و گذر از حجاز و یمن و مسقط و حضور در سواحل جنوبی هند و بالأخره از مسیر سوریه و بغداد و مستقر شدن در بخش علیای خلیج فارس به‌قصد ورود به‌آبهای جنوبی شبه‌جزیره هند.

ملویل سپس می‌افزاید: روسیه و عثمانی هیچ‌یک اجازهٔ عبور از سرزمینهای خود را به‌ناپلئون نخواهند داد و اصولاً کشتیهای فرانسوی برای عبور از دریای سیاه مناسب نیستند. گذر از سرزمینهای عربی نیز امری مشکل و حتی ناشدنی است. مدخل دریای سرخ و خلیج فارس را هم ما می‌توانیم براحتی به‌کمک کشتیهای شرکت هند شرقی مسدود کنیم. بنابراین ناپلئون ناگزیر از انتخاب راه چهارم است، یعنی مسیر حلب و بین‌النهرین. ملویل در پایان می‌افزاید: «ناپلئون همانند اسکندر کبیر از طریق دجله و فرات خود را به‌خلیج فارس می‌رساند و آنگاه با عبور از سواحل آن به‌هند خواهد رفت.»

دولت انگلیس به‌عنوان اولین اقدام جدی برای مقابله با خطر فرانسویان فوراً دستور اعزام چهارهزار نفر از نیروهای زبده را به‌هند صادر کرد و در ژوئیه ۱۷۹۸ اسکادرانی شامل سه کشتی از راه دماغهٔ امید نیک به‌دریای سرخ گسیل داشت تا به‌گشت‌زنی بین دریای سرخ و خلیج فارس بپردازند و متعاقب آن به‌حکومت بمبئی دستور داد تا با تقویت واحد دریایی مستقر در جزیرهٔ پریم[1] در باب‌المندب آمادهٔ مسدود کردن آبراه مذکور باشند و سرانجام از فرمانفرمای کل هند خواسته شد تا ضمن تماس با حکام نواحی شمال‌غربی هند مانع نفوذ عناصر فرانسوی از آن ناحیه گردد.

رقابت جدید بین فرانسه و انگلیس در خلیج فارس در واقع از چند سال پیش، یعنی از سال ۱۷۹۶ شروع شده بود. احکام رسیده به‌بمبئی حاکی از آن بود که فرانسه با اعزام مأموران خود به‌مسقط در پی کسب رضایت سلطان ابن‌احمد برای تأسیس یک مرکز بازرگانی است. جاناتان دانکن[2] فرماندار بمبئی همیشه می‌کوشید با اعزام نمایندگان خود شیوخ خلیج فارس را از برقراری روابط با فرانسویان و استخدام افراد فرانسوی بر حذر دارد. مهدی‌علی‌خان، ایرانی باهوشی که از کارگزاران حکومت

1. Perim
2. Jonathan Duncan

بمبئی محسوب می‌شد، در سپتامبر ۱۷۹۸ به‌دستور دانکن روانهٔ مسقط شد تا از کم و کیف استخدام یک پزشک فرانسوی در دستگاه شیخ اطلاعاتی به‌دست آورد. مهدی‌علی‌خان در هفتهٔ اول اکتبر وارد مسقط گردید و پس از چند روز مذاکره در ۱۲ اکتبر موفق به‌امضای تعهدنامه‌ای با سلطان شد. به‌موجب بند دوم این تعهدنامه سلطان متعهد به‌گسترش بیش از پیش روابط خود با شرکت هند شرقی می‌گردید. هارفورد جونز[1] نمایندهٔ شرکت هند شرقی انگلیس در بصره نیز که در این زمان در حال گذراندن مرخصی خویش در لندن بود مأمور دربار عثمانی شد تا برای تأسیس پست نمایندگی دایم در بغداد اقدام نماید و با تطمیع سلیمان‌پاشا والی بغداد ــ که به‌طرفداری از فرانسویان شهرت داشت ــ او را به‌حمایت از انگلیسیها ترغیب کند. دولت بریتانیا و شرکت هند شرقی انگلیس تا پایان سال ۱۷۹۸ جز موارد یادشده اقدام دیگری برای تقویت موقعیت خویش در خلیج فارس انجام ندادند و هر گونه تصمیم‌گیری تازه را موکول به‌عکس‌العمل فرانسه کردند.

در اواخر دسامبر ناپلئون از ناحیهٔ سوئز بازدیدی به‌عمل آورد و دستور ساختن ناوگانی از کشتیهای جنگی را صادر کرد. او در واقع امید چندانی به‌کارآیی اسکادران تحت فرماندهی مارکیز دو سرسی[2] مستقر در سواحل موریس نداشت. ناپلئون ضمناً در ژانویه ۱۷۹۹ نامه‌ای برای سلطان مسقط و نامهٔ دیگری برای تیپوسلطان فرستاد. در نامهٔ اول از سلطان خواسته بود تا نسبت به‌خدمهٔ کشتیهای فرانسوی و تدارک نیازمندیهای آنان خوشرفتاری پیشه کند و در نامهٔ دوم به‌تیپوسلطان قول داده بود که بزودی کمکهای فرانسه که او برای مبارزه علیه انگلیسیها بدان نیاز دارد به‌دستش می‌رسد.

خطر حضور نیروهای فرانسوی در مصر، پس از انعقاد قرارداد اتحاد بین انگلیس و نمایندهٔ دولت عثمانی در مصر در بهار ۱۷۹۹ برطرف گردید و واحدهای فرانسوی خاک مصر را ترک گفتند. به‌رغم پیروزی قاطع سپاهیان فرانسوی بر نیروهای عثمانی مستقر در سوریه (۱۶ آوریل) به‌علت ضعف قدرت توپخانه فرانسه منجر به‌تصرف شهر عکا نشد و فرانسویان پس از دو ماه محاصرهٔ شهر در ۲۱ ماه مه

---

1. Sir Harford Jones

2. Marquis de Sercey

راه بازگشت پیش گرفتند. در این میان شرکت هند شرقی و دولت انگلیس که می‌دانستند فرانسویان در صورت اشغال سوریه از مسیر دریای سرخ یا بین‌النهرین رهسپار هند خواهند شد قبلاً جان بلانکت[1] را با پنج فروند کشتی به‌دریای سرخ گسیل داشته بودند و تنگهٔ باب‌المندب نیز به‌وسیلهٔ نیروهای اعزامی از سوی شرکت هند شرقی انگلیس از ماه مه مسدود شده بود.

شکست سیاست توسعه‌طلبانهٔ فرانسویان در شرق و ناکامی ناپلئون در کسب جای پای کوچکی در این ناحیه از جهان که اسباب خرسندی شرکت هند شرقی و دولتمردان انگلیسی در لندن شده بود با درهم شکسته شدن آخرین مقاومت تیپوسلطان در جنگ سرینگپتم (پایتخت تیپوسلطان) در ماه مه ۱۷۷۹ کامل گردید. کارگزاران شرکت هند شرقی انگلیس از این هنگام با خاطری آسوده همهٔ توان خویش را در راه مبارزه با زمان‌شاه دورانی و جلب نظر حکمرانان ایران به‌کار گرفتند.

□

در مقابله با آمال توسعه‌طلبانهٔ ناپلئون و شکست نهایی او دو برادر نقش مهمی ایفا کردند. مارکوئیس ریچارد ولزلی[2] برادر ارشد که ناپلئون را در عرصهٔ سیاست شرق میانه و دور ناکام ساخت و آرتور ولزلی[3] معروف به‌دوک ولینگتون که در میدان جنگ در اروپا ناپلئون را به‌زانو درآورد و به‌حیات سیاسی‌ـ‌نظامی او پایان بخشید. البته در این مبارزه ریچارد ولزلی نقش حساس و مهمتری ایفا کرد. او در مقام فرمانفرمای هند وظیفهٔ ادارهٔ کشوری را به‌دست داشت که از ملل و اقوام بسیار متنوعی تشکیل می‌شد و همسایگانی داشت که به‌استناد سوابق تاریخی در اندیشهٔ تصرف و تاراج آن بودند.

زمان‌شاه دورانی از سال ۱۷۹۲ تا ۱۷۹۷ سه بار نواحی شمالی هند را مورد تاخت‌وتاز قرار داد و از آن میان دو بار موفق به‌غارت پنجاب شد. با استقرار نیروهای زمان‌شاه در پیشاور در پاییز ۱۷۹۸ بار دیگر پنجاب در خطر حملهٔ تازه‌ای قرار گرفت. ریچارد ولزلی مانند جاناتن دانکن حکمران بمبئی تردیدی نداشت که برای خلاصی از ایلغارهای گاه و بیگاه زمان‌شاه می‌باید دست کمک به‌سوی ایران دراز

---

1. John Blankett
2. Marquess Richard Wellesley
3. Arthur Wellesley

نماید و از حکومت آن طلب یاری کند. او انجام این مأموریت را به‌یکی از کارگزاران اهل خراسان شرکت هند شرقی به‌نام مهدی‌علی‌خان ملقب به‌بهادرحشمت جنگ محول کرد (سپتامبر ۱۷۹۸)، که پیش از آن لیاقت خود را به‌اثبات رسانیده بود و اینک به‌عنوان جانشین نیکولاس هنکی اسمیت[1] نماینده شرکت در بوشهر بود. مهدی‌علی‌خان از زمان سر رابرت شرلی شناخته‌شده‌ترین مأمور سیاسی بود که از طرف شرکت هند شرقی انگلیس روانهٔ دربار ایران گردید.

در حکم صادره از طرف جاناتان دانکن (۲ سپتامبر ۱۷۹۸) خطاب به‌مهدی‌علی‌خان از وی خواسته شده بود که نسبت به‌افزایش فروش کالاهای شرکت هند شرقی در ایران به‌حداکثر قیمت ممکن از هیچ کاری خودداری نکند و در مورد قیمت کالاهای روسی تحقیق نماید و بالأخره شئون شرکت را در محل مأموریت خویش حفظ نماید. اما مهدی‌علی‌خان وظیفهٔ دیگری هم داشت که در حکم مأموریت او قید نشده بود و آن تحریک دربار ایران علیه زمان‌شاه دورانی بود. مهدی‌علی‌خان برای تماس با دربار ایران نامه‌ای از حکمران بمبئی در دست داشت حاکی از تبریک و تسلیت جاناتان دانکن در مورد مرگ آقامحمدخان و جلوس فتحعلی‌شاه. در واقع باید گفت عدم تعیین دستورالعمل مشخصی برای مأموریت مهدی‌علی‌خان به‌علت عدم آگاهی شرکت هند شرقی از اوضاع حاکم بر ایران طی دهه‌های گذشته بود.

موفقیتهای اولیه مهدی‌علی‌خان و خواندن گزارشهای پرآب و تاب او در مورد قرار ملاقات با شاه باعث خوشحالی جاناتان دانکن شد و طی نامه‌ای به‌او اطلاع داد که دستور ارسال پانصد قبضه تفنگ و پنج‌هزار فشنگ را صادر کرده است و در صورت حمله به‌افغانستان کمکهای بیشتری هم می‌شود.

دانکن در ضمن برای حمایت هر چه بیشتر مهدی‌علی‌خان نامه‌ای برای حاجی خلیل‌خان تاجر معروف و از عاملان سرشناس شرکت هند شرقی انگلیس نوشت و از او خواست تا جایی که برایش مقدور است از حمایت مادی و معنوی مهدی‌علی‌خان دریغ نکند. در واقع آنچه باعث موفقیت سیاست ریچارد ولزلی و

1. Nicholas Hanky Smith

جاناتان دانکن در ایران شد کوششهای مهدی‌علی‌خان و حاجی خلیل‌خان نبود، بلکه بلاهت زمان‌شاه دورانی بود. او نیز که مانند اسلاف و اخلاف شرقی خویش در گزافه‌گویی حد و مرزی نمی‌شناخت، چنین رواج داد که قصد حمله به‌خراسان را دارد. در نتیجه، حرفهای هیجان‌انگیز و وعده‌های مهدی‌علی‌خان به‌دل حاکمان ایران ننشست.

مهدی‌علی‌خان برای جلوگیری از اتلاف وقت، قبل از ورود به‌تهران نامه‌ای به‌حاجی میرزا ابراهیم‌خان وزیر اعظم زیرک و میهن‌پرست فتحعلی‌شاه نوشت (۴ دسامبر ۱۷۹۸) و طی آن چگونگی تدارک نیروی لازم و اعزام آن تحت فرماندهی برادران زمان‌شاه یعنی محمود و فیروز جهت سرنگون کردن زمان‌شاه، را تشریح کرده و در پایان از رفتار وحشیانهٔ افغانهای سنی‌مذهب نسبت به‌زنان و کودکان شیعه ناله‌ها سر داده بود. مهدی‌علی‌خان نامه‌ای در همین تاریخ برای فتحعلی‌شاه نوشت و آن‌را همراه نامه‌ای از حاجی خلیل‌خان که گفته‌ها و مأموریت او را تأیید می‌کرد همراه ساخت. سه ماه بعد پاسخ نامهٔ مهدی‌علی‌خان و حاجی خلیل‌خان به‌محل اقامت آنان در بوشهر رسید و هر دو روانهٔ تهران شدند. آنان در اوایل سپتامبر به‌شیراز رسیدند و پس از یک ماه اقامت در آن شهر و دو هفته در اصفهان در چهارم دسامبر ۱۷۹۹ وارد تهران گردیدند.

از وقایع مهم این سفر طولانی رفتار غیرانسانی مهدی‌علی‌خان با چهار نمایندهٔ تیپوسلطان است که از سوی وی برای گفتگو و جلب یاری فتحعلی‌شاه به‌دربار ایران اعزام شده بودند. مهدی‌علی‌خان با تطمیع اوباش شهر و بعضی از سردمداران محلی، نمایندگان تیپوسلطان را دستگیر کرد و پس از زدن شلاق مفصل به‌آنها، قصد داشت چشمانشان را از کاسهٔ سر درآورده و سپس به‌حیاتشان خاتمه دهد که به‌واسطهٔ ابراز ناخرسندی اهالی شیراز از این کار صرفنظر شد.

گزارش مهدی‌علی‌خان در این مورد که برای خوش‌خدمتی در مقابل جاناتان دانکن با ذکر جزئیات نوشته شده بود، باعث ناراحتی او شد. دانکن در پاسخ گزارش مهدی‌علی‌خان به‌وی تذکر می‌دهد که این کار او از شأن ملت بریتانیا به‌دور است. گفتنی است که یکی از این چهار تن به‌نام ناسولی‌پوتا در ایران ماندگار شد و یکی از اخلاف او به‌نام حسینقلی‌خان نواب در کابینهٔ بدون نخست‌وزیر بعد از خلع محمدعلی‌شاه مدتی عهده‌دار وزارت امور خارجه بود.

مهدی‌علی‌خان در تهران پس از استقبال رسمی، در خانهٔ حاجی محمد ابراهیم‌خان وزیر اعظم اقامت گزید. او در مدت اقامه یکماههٔ خویش سه بار به‌حضور فتحعلی‌شاه بار یافت. گزارشها و نامه‌های مهدی‌علی‌خان حاکی از آن است که کاملاً از عهدهٔ مأموریت خویش برآمده است. به‌گفتهٔ او فتحعلی‌شاه ضمن موافقت با حمله به‌هرات قول داده بود که تمام فرانسویان را از ایران اخراج کند و هر جزیره‌ای را که در خلیج فارس مورد علاقه شرکت هند شرقی باشد به‌آن واگذار نماید. مهدی‌علی‌خان در گزارش خویش مدعی شده بود که چون نامهٔ رسمی حکمران بمبئی ممکن بود باعث تقاضای اسلحه از طرف مقامات ایرانی برای حمله به‌هرات گردد او با مهارت متن دیگری جایگزین آن کرده است بدون آن‌که به‌مُهر نامه آسیبی برسد.

ریچارد ولزلی که از اول با نظر جاناتان دانکن در مورد اعزام مهدی‌علی‌خان موافق نبود، در نظر داشت برای تحقق بخشیدن به‌سیاستهای خود در مورد ایران فرد مناسبی را تعیین کند. او معتقد بود در امور مهم استفاده از افراد بومی که در دروغگویی و سوءاستفاده استعداد زیادی دارند به‌نفع بریتانیا نیست و در مسائل سیاسی می‌بایست از افراد زبده و قابل اطمینان استفاده کرد.

ریچارد ولزلی در ماه اوت ۱۷۹۹ یعنی حدود چهار ماه قبل از ورود مهدی‌علی‌خان و حاج خلیل‌خان به‌تهران، تصمیم گرفت سر جان ملکم را به‌ایران گسیل دارد. بر اساس دستورالعملی که در ۱۰ اکتبر ۱۷۹۹ به‌ملکم ابلاغ شد او مأموریت یافت که در سه موضوع با پادشاه ایران مذاکره کند. اول ترغیب شاه به‌دفع تجاوزات زمان‌شاه به‌مرزهای هند. دوم مقابله با نفوذ فرانسه در ایران و جلوگیری از تبانی فرانسویان و ایرانیان برای حمله به‌هند از خاک ایران یا خلیج فارس. سوم عقد دو عهدنامه، یکی سیاسی برای رسمیت بخشیدن به‌تعهد ایران جهت عدم همکاری با فرانسه؛ دیگری اقتصادی برای گسترش معاملات بازرگانی ایران و هند. ملکم ضمناً اختیار داشت، تا در صورت موافقت کامل دولت ایران با تقاضای عنوان‌شده، موافقت فرمانفرمای هند را مبنی بر پرداخت سالیانه چهار لک روپیه (چهل‌هزار پوند) کمک مالی برای مدت اعتبار عهدنامهٔ منعقده به‌مقامات ایرانی اعلام کند و به‌آنان اطمینان دهد که حتی پس از انقضای زمان رسمی عهدنامه پرداخت کمک سالیانه قابل تمدید است.

جان ملکم در اواخر دسامبر ۱۷۹۹ از کلکته روانهٔ بمبئی شد و پس از گوش فرادادن به‌سفارشهای رئیس گمرک بمبئی در مورد لزوم تأسیس مرکز بازرگانی در یکی از جزایر متعلق به‌ایران در خلیج فارس، به‌سوی سواحل ایران لنگر کشید.

ملکم در اول فوریه ۱۸۰۰ به‌بوشهر رسید، اما فراهم آوردن مقدمات ملاقات او با فتحعلی‌شاه سه ماه و نیم به‌درازا کشید. او در ۱۶ نوامبر به‌حضور شاه رسید و نامهٔ ریچارد ولزلی را به‌او داد و یازده روز بعد در دومین باریابی هدایایی از طرف شرکت هند شرقی تقدیم شاه کرد. چند روز بعد با حاجی محمد ابراهیم‌خان و میرزا محمد شفیع به‌گفتگو نشست که نتیجهٔ آن انعقاد دو معاهدهٔ اقتصادی و سیاسی بود.

ملکم برای بازگشت مسیر تهران-همدان-بغداد و بصره را انتخاب کرد و روز ۲۹ ژانویه ۱۸۰۱ راه علیشاه‌عوض را پیش گرفت.

بر اساس مادهٔ الحاقی به‌معاهدهٔ بازرگانی که به‌امضای جان ملکم و حاجی ابراهیم‌خان رسید، حاجی خلیل‌خان مأمور اجرای قرارداد تجارتی و سایر تشریفات امور راجع به‌تجارت شد. از سوی دیگر پس از اعزام مهدی‌علی‌خان و جان ملکم از طرف دولتمردان شرکت هند شرقی به‌ایران فتحعلی‌شاه فرستادن نماینده‌ای از سوی خود به‌آن سامان را ضروری دانست. در مآخذ انگلیسی آمده است که در بازگشت ملکم از ایران شخصی به‌نام حاجی خلیل‌خان به‌هندوستان اعزام شد تا کار تأیید و مبادلهٔ عهدنامه‌های منعقده را به‌انجام رساند.

حاجی خلیل‌خان از عناصر و کارگزاران سرشناس شرکت هند شرقی در ایران محسوب می‌شد و مقر اصلی او در بوشهر بود. از حدود سال ۱۷۸۰ که کار دادوستدش با شیوخ خلیج فارس و شرکت هند شرقی رونقی به‌خود گرفت سرشناس‌ترین نمایندهٔ حکمران بمبئی در جنوب ایران به‌حساب می‌آمد. سمیوئیل منستی[1] و هارفورد جونز که بعداً اولین سفیر دولت انگلستان در ایران شد، از شرکای حاجی خلیل‌خان بودند. شرکت هند شرقی انگلیس و بخصوص حکمران بمبئی در تعیین روابط خود با ایران به‌ویژه در موضوع دادوستد همیشه با حاجی خلیل‌خان مشورت می‌کردند و گزارشهای او و مأمورانش از نواحی مختلف ایران همیشه مورد

1. Samuel Manesty

توجه خاص قرار می‌گرفت. در نتیجه پر واضح بود که برای احراز نمایندگی دولت ایران در قلمرو شرکت هند شرقی بهتر از حاجی خلیل‌خان کسی وجود نداشت.

خلیل‌خان و انبوه خویشاوندان و خدم و حشم همراهش (۱۲۰ نفر) در آوریل ۱۸۰۲ با دو کشتی و یک ناو جنگی از بوشهر عازم بمبئی شدند.

نشانه‌های بدفرجامی مأموریت خلیل‌خان از همان آغاز آشکار بود که از جمله می‌توان به‌طوفان شدید در حوالی مسقط و غرق شدن کشتی حامل همراهان و از دست رفتن اسبهای قیمتی و بخشی از کالاهای نفیس اشاره کرد. خلیل‌خان و همراهان جان به‌دربردهٔ او در ۲۱ مه ۱۸۰۲ به‌بمبئی رسیدند.

ماجرای استقبال و پذیرایی از خلیل‌خان از سوی شرکت هند شرقی و کشته شدن او در ۲۰ ژوئیه ۱۸۰۲ را در مجموعهٔ حاضر به‌قلم نبیرهٔ محمد نبی‌خان می‌خوانیم. جان ملکم که خود مقدمات اعزام حاجی خلیل‌خان را فراهم کرده بود و اینک دستاوردهای سفر پرخرج خود به‌ایران را در حال نابودی می‌دید، بیش از دیگر دولتمردان شرکت هند شرقی نگران آینده و عکس‌العمل دولت ایران بود. او این‌بار نیز به‌حربهٔ مالی متوسل شد و مبالغ کلانی برای پسر و برادرزاده و خاندان خلیل‌خان تعیین کرد و ترتیب کفن و دفن او را در نجف فراهم آورد و نامه‌های مفصل در شرح ماجرا و بیگناهی دستگاه حاکمه هند در قتل خلیل‌خان نگاشت. فرمانفرما نیز طی نامه‌ای خطاب به‌فتحعلیشاه مراتب تأسف خود را اعلام کرد. اما نامهٔ فرمانفرما در ژوئیه ۱۸۰۴ به‌دست شاه رسید.

پس از مرگ خلیل‌خان، محمد نبی‌خان شیرازی برادرزن خلیل‌خان به‌عنوان جانشین سفیر مقتول تعیین و عازم هند شد. او پیش از مأموریت هند از قبل حاج خلیل‌خان و دوستی نزدیک با منستی و جونز ــ اولین فرستادهٔ رسمی دولت بریتانیا به‌دربار فتحعلیشاه ــ ثروتی اندوخته بود. محمد نبی‌خان مدتی سمت منشیگری جونز را به‌عهده داشت و در قبال ماهی ۳۰ روپیه به‌او زبان فارسی می‌آموخت.

محمد نبی‌خان پس از مرگ خلیل‌خان اشتیاق خود را برای جانشینی شوهرخواهرش پنهان نکرد و پس از سه سال کوشش بالأخره سمت او را به‌دست آورد و در ۵ سپتامبر با همراهانش که بسیار بیشتر از خیل همراه خلیل‌خان بود به‌کشتی نشست و در ۹ اکتبر کشتیهای حامل سفیر ایران و همراهان وارد آبهای ساحلی بمبئی شد.

محمد نبی‌خان از زمان ورود تا پایان اقامتش در هند (ژانویه ۱۸۰۷) به‌مدت پانزده ماه کاری جز خودنمایی در مقام سفیر پادشاه ایران، رونق بخشیدن به‌امور بازرگانی خود و دریافت سهم خونبهای خویش به‌مبلغ ۲۰ لک روپیه در هند انجام نداد.

از جمله خواسته‌های او از حکمران بمبئی یکی این بود که به‌پلیس دستور داده شود که هیچ‌کس حق نداشته باشد از کالسکهٔ او سبقت بگیرد و همه باید کنار بروند تا کالسکهٔ سفیر پادشاه ایران بگذرد.

□

مجموعهٔ حاضر روایتی است خواندنی به‌قلم نبیرهٔ محمد نبی‌خان از دوران کوتاه سفارت خلیل‌خان و سپس محمد نبی‌خان در هندوستان که به‌رغم پراکندگی و اختصار گویای نکات ارزنده‌ای است از چگونگی شروع دورهٔ دوم روابط سیاسی ایران و انگلیس. شرح حال و مکاتبات سیاسی خلیل‌خان کوراوغلی و محمد نبی‌خان را پیش از این (۱۳۶۵ ش) چاپ و منتشر کرده‌ایم.

حاجی محمد خلیل‌بن حاجی محمد قزوینی از اعاظم تجار بندر ابوشهر و ایران و آقامحمدخان قاجار او را به‌خطاب ملک‌التجار قرین افتخار داشته و تاریخ بنای مداخله‌اش در امور دیوان از سنهٔ ۱۲۱۳ و سنهٔ ۱۲۱۴ هجری است. و چون در سنهٔ مذکور آمدن زمان‌شاه کابلی به‌تسخیر هندوستان، به‌حدود آن کشور شهرت یافت و فرستاده‌اش به‌دهلی رسید و برای پادشاه دهلی و وزیر اعظم هندوستان و فرمانفرما و امرای مهارانه و راجه‌گان هندوستان نامه‌ها آورد و به‌صاحب سنگه مهاراجه پتیاله نوشته بود که پس از انجام فصل برساة[1] که موسم باران هندوستان است به‌جانب دهلی که تختگاه سلاطین تیموریه است خواهم شتافت و اولیای دولت بهیهٔ انگلیسیه ترس و اضطراب عظیم برداشته. در آن هنگام مستر منستی از طرف حکومت کمپنی[2] هندوستان در بندر ابوشهر وکیل و مستر جُنس[3]، سر هرفُرد جُنس بارونت[4] در بغداد بودند. نواب میرزا مهدی علی‌خان حشمت جنگ بهادر از طرف حکومت هندوستان به‌ستودن جُناتن دنکن[5]، امین‌الملک ممتازالدوله غضنفر جنگ بهادر و گورنر بمبئی[6] به‌سفارت دربار ایران مأمور گردید. در این اوان جمیع مساعی کمپنی به‌دفع و ممانعت زمان‌شاه و تیپوسلطان[7] مشغول گردید. و از رسالت میرزا مهدی‌علی‌خان مقاصد کمپنی ممانعت زمان‌شاه بود و برای

1. monsoon
2. East India Company
3. Mr. Jones
4. Sir Harford Jones Baronet
5. Jonathan Duncan
6. Governer of Bombay
7. Tippoo Sultan

گشودن این مسائل، نواب موصوف وارد بندر ابوشهر گردید و به‌صلاح و صوابدید حاجی محمد خلیل از آنجا با فتحعلی‌شاه و صدراعظم ابواب مراسلات گشوده، مسائل را به‌اولیای آن دولت عرضه داشت. و تدابیر لازمه که به‌جهت ممانعت آمدن زمان‌شاه به‌هندوستان لازم بود تکمیلاً به‌عمل آورد و به‌توسط حاجی محمد خلیل چهل‌هزار روپیه سکه به‌محمودشاه کابلی و شهزادگان کابل و ایران داده و محمودشاه و فیروزشاه، برادران زمان‌شاه را به‌عزیمت افغانستان ترغیب نمود. و از اتفاقات حسنه فتحعلی‌شاه نیز در این اوان به‌محاصرهٔ نیشابور پرداخت و هنوزش فتحی میسر نیامده، فامّا حرکت عساکر ایران به‌آن طرف تأثیرات لازمه که به‌جهت رفع زمان‌شاه در کار بود حاصل گردید و آخرالذکر بمجرد استماع این خبر از سمت پیشاور به‌هرات برگشت و فصل زمستان که موسم تسخیر هندوستان بود از دستش رفت و مقاصد کمپنی توسط حاجی محمد خلیل و سفارت میرزا مهدی علی‌خان که به‌نام زیارت مشهد علیه‌السلام به‌طهران رفته بود حاصل و نتیجهٔ نیکو بخشید. و بنابراین بعد از معاودت کپتان جان ملکم[1] از دربار ایران اعلیحضرت فتحعلی‌شاه حاجی محمد خلیل را به‌سفارت هندوستان روانه داشت. و تاریخ عهدنامهٔ ملکم رمضان المبارک سنهٔ ۱۲۱۵ هجری است (جنوری سنهٔ ۱۸۰۱[2]) و به‌امضای حاجی ابراهیم‌خان صدراعظم شیرازی و جان ملکم و حاجی محمد خلیل‌خان از طرف قرین‌الشرف اعلیحضرت پادشاهی و جان ملکم از طرف مارکویس ولزلی[3] بهادر فرمانفرمای هندوستان به‌وکالت مطلقه مقرر آمدند. و چنان‌که مذکور خواهد شد مدت اقامت حاجی محمد خلیل‌خان در هندوستان بسی کوتاه بود و جُناتن دنکن گورنر بمبئی برای اجرای مراسم استقبال انجمن فوق‌العاده انعقاد داده (عاشر فبروری سنهٔ ۱۸۰۲)[4] که سفیر ایران را چگونه استقبال نماید. و چنین مقرر آمد که چون سفینه‌ای که حامل ایلچی ایران است از دور پدیدار شود و به‌تحقیق پیوندد که بمبئی فریقت[5] است، میرعبداللطیف‌خان

---

1. Capitain Sir John Malcolm
2. January 1801
3. Marques Wellesley
4. 10th February 1802
5. Bombay Frigate

شوشتری در بندربوت[1] سوار گردیده و بر جهاز بالا رفته و از قبل حکومت بگوید که گورنر بهادر برای تبلیغ تهنیت ورود از جانب خود می‌خواهد که چند تن از اعاظم رجال دولت را به‌کشتی ایلچی ایران روانه نماید که تا سفیر ایران را همراهی نموده فرود آورند. و به‌امیر الماءِ پادشاهی[2] چنین دستورالعمل دادند که بمبئی فریقت را به‌جایی وادارند که تمام سفاین حربی پادشاهی و کمپنی، هر دو به‌نوع شایان، به‌انظار ایرانیان درآید، به‌جهت آن‌که از حین نزول تا به‌کناره، در هنگام عبور سفیر ایران، هریک علی‌حده از طرفین شلیک سلامی[3] دهند تا مایهٔ تأثیر منظر بشود. و سفاین مذکور که برای سلام مأمورند، دکلهای خود را باید از بیرقهای گوناگون بیارایند. و پنج تن از اعاظم رجال دولت سکرتری[4] و آجودان جنرل[5] و تون میجر[6] و مصاحب گورنر[7] و مستر اسمیت[8] در بالون[9] سوار شده، بر جهاز بالا روند و در حالتی که بالون در کمال زیب و زینت آراسته است، برای تبلیغ سلام و تهنیت ورود، از او به‌نام گورنر وعدهٔ نزول خواسته، تا فرود آید و همراهی کنند. و کشتی دیگر مشحون به‌آلات موسیقی و طرب، چون که از پهلوی بمبئی فریقت جدا شود، پهلویش روانه و به‌نغمات طرب‌انگیز قلوب همراهیان را شاد نمایند و تا رسیدن به‌کناره موسیقی نوازند. و چندین کشتی دیگر به‌جهت نزول اتباع سفیر، که می‌باید همراه سفیر پیاده بشوند، همراه و حاضر باشند. و در هر بندربوت یک نفر از مأمورین بحریه موکل باشند و ناظر بحریه[10] به‌هریک دستورالعمل جداگانه خواهد داد که چه نوع رفتار نمایند و به‌نوعی شایان و به‌طوری که به‌تأثیر منظر بیفزاید همراهی نمایند. و مستر هنشا[11] و کرنل بلاسیس[12] و کرنل کار[13]، حین ورود پذیرایی نموده و سکرتری دولت به‌ترجمانی مستر

1. Bunder Boat (Port Boat)
2. His Majesty's Admiral
3. Salute
4. Secretary to Government
5. Adjutant General
6. Town Major
7. Governor's Aides-de-camp
8. Mr. Smith
9. Balloon
10. Superintendent of Marine
11. Mr. Henshaw
12. Colonel Bellasis
13. Colonel Karr

اسمیت هرکس را به‌سفیر ایران معرفی نماید و مقام و مرتبهٔ هرکس را جداگانه عرض خواهد نمود. و از توپخانهٔ هارنبی[1] نوزده تیر توپ به‌سلامی داده. و سفیر ایران به‌پالکی دولتی سوار شده و از میان صفهای نظام که از کنار دریا صف احترام بسته‌اند، آهسته گذشته تا دارالاماره. و یک دستهٔ موسیقی، به‌نغمات طرب‌انگیز دلفریب، قلوب همراهان را شاد خواهد نمود. و چون می‌گذرد به‌سلام نظام معزز خواهد شد. و مستر هالیدی[2] تا می‌تواند چوبدار معین کند که از عقب و پیش رو و اطراف پالکی سواری همراهی کنند. و بعد از پالکی سفیر، پالکی چهار نفر مذکور و بعد از آن پالکی آن چهار نفر دیگر که از کشتی تا بندر با او همراهی کرده‌اند، روانه خواهد شد و پالکیهای اتباع سفارت ولاغیر و اینها از میان صفهای سپاه نظام گذشته. و حین وصول دارالاماره مستر هنشا قدم احترام فراگذاشته ایلچی ایران[3] را به‌گورنر معرفی خواهد نمود. و آن سه تن که با مستر اسمیت و اتباع سفارت که لایق حضورند، یک طرف ایستاده و میرعبداللطیف‌خان به‌هرکس که اشاره نماید، مأمورین فوق از عقب گورنر و ایلچی ایشان را همراه برداشته به‌مجلس بزرگ دربار درآیند. و گورنر با کماندر انچیف[4] و جنرال وادینگتن[5] و امیرالماءِ سفاین جنگی پادشاهی و ناظر بحریه و رجال متفرقه، بموجب تفصیل، علی‌حده ایلچی ایران را پذیرایی نموده و این چهار تن گورنر را معرفی خواهد نمود و گورنر دست ایلچی ایران را گرفته به‌سوی کوچ[6] نشیمن که در صدر انجمن نهاده‌اند خواهد رسانید. و چون نشستند، مستر استرچی[7] به‌آداب معموله داخل مجلس گردیده، پیش روی گورنر خواهد ایستاد و گورنر او را به‌ایلچی ایران معرفی خواهد نمود که: نواب فرمانفرما از جانب دولت خود این را به‌میهمانداری آن‌جناب جلالت‌مآب مخصوصاً از دارالامارهٔ کلکته ارسال داشته است. و در مجلس اول چیزی لازم نیست که از راه تعارف به‌او بدهند، سوای یک

---

1. Hornby Battery
2. Mr. Halliday
3. Persian Ambassador
4. Commander-in-Chief
5. General Waddington
6. couch
7. Mr. Richard Strachey

گاری منقش مزینی برای سواری ایلچی، گورنر بهادر تقدیم نماید. و چون ایلچی ایران از خانهٔ گورنر بیرون آید مستر استرچی الی خانه‌ای که برای نزولش، قبل از وقت مرتب داشته‌اند، همراهی خواهد نمود و هر روز گورنر کسی را نزد ایلچی ایران فرستاده احوالپرسی نماید. و چون که به‌دیدن ایلچی برود با شأن و شوکت برود و جمعی از صاحبان عظام و مأمورین گرام برای نمایش همراهش بروند و چوبداران و اسبان یدک همراهی نمایند. و یک کمپنی سپاه نظام که عبارت است از یکصد نفر سپاهی مع مأمورین و لوازم آن برای عرض سلام و به‌هنگام آمد و رفت ایلچی پیوسته در عمارت حاضر بوده باشند و به‌موجب دستورالعمل مستر استرچی رفتار نمایند. و روز ورود ایلچی ایران این اشخاص ذیل در خانهٔ گورنر حاضر خواهند بود: مستر هنشا، مستر اسپنسر [۱]، مستر لشمیر [۲]، مستر چری [۳]، مستر ادمز [۴]، مستر فاست [۵]، مستر اسمیت، مستر ریچاردز [۶]، مستر کستن [۷]، مستر براتن [۸]، مستر چارلز فاربس [۹]، مستر هالیدی، مستر فیشر [۱۰]، مستر هال [۱۱]، مستر داندزول [۱۲]، مستر تریپ‌لند [۱۳]، ناظر بحریه، مآستر اتندانت [۱۴]، کپتان اوزبرن [۱۵]، کرنل کار، کرنل گور [۱۶]، کرنل بلند [۱۷]، کرنل گاردن [۱۸]، میجر گری [۱۹]، مستر وادینگتن، ویلسن [۲۰]، داکتر موار [۲۱]، اسکات [۲۲]. و این اسباب تجمل و پالکی سواری را بر سبیل عاریت گورنر بهادر از یک نواب هندی که در آن زمان ساکن بمبئی بود گرفته‌اند.

---

1. Mr. Spencer
2. Mr. Lechemier
3. Mr. Cherry
4. Mr. Adams
5. Mr. Fawcett
6. Mr. Richards
7. Mr. Kiston
8. Mr. Braughton
9. Mr. Ch. Forbes
10. Mr. Fisher
11. Mr. Hall
12. Mr. Dandswell
13. Mr. Thriepland
14. Master Attendant
15. Captain Osborn
16. Colonel Gore
17. Colonel Bland
18. Colonel Garden
19. Major Grey
20. Wilson
21. Dr. Moir
22. Scott

از: غلام محی‌الدین به
آقامحمد اسماعیل‌خان ابن مرحوم حاجی محمد خلیل‌خان قزوینی

بوستان شوکت و اجلال و گلستان امانی و آمال خان صاحب عالی‌شأن مرجع اعاظم زمان استظهار بندگان دام دولته.

از انسکاب امطار نفقدات ایزد مستعان همواره مخضر و شادان و سرسبز و خندأن باد.

بعد توضیح و تشریح اشتیاق و گزارش آیین تودد وفاق، مشهود ضمیر مهر اشراق گردانیده می‌آید الطاف نامهٔ سامی و اشفاق نامهٔ گرامی در اسعد ازمنه چهرهٔ وصول افروخت بر کواکب که جناب غفران‌مآب جنت‌مکان خان صاحب مرحوم از دوستان نواب صاحب خداوند نعمت دام اقباله بوده باشند واقعی که همین است، اما موجب ملازمت اول این است که خان صاحب جنت آرامگاه تشریف‌فرمای بمبئی شده بودند و قوانین حکام بمبئی از قدیم‌الایام هم چنین است که وقتی کسی از اکابران ولایت ایران و یا از کشور هندوستان به‌جهت امور سفارت رونق‌افزا می‌شوند، از جانب سرکار دولت‌مدار نواب صاحب قبله حاکم بمبئی اسباب انتظام جلوداری و پالکی‌سواری طلب نموده برای آوردن... چنانچه به‌جهت آوردن خان صاحب مغفور اسباب مذکور مع اهتمام و غیره فرستاده، به‌اعزاز و اکرام آورده، مکان بلندشان قبل از مدت چهار ماه تیّار شده بود. خان صاحب مرحوم بدان مکان رونق‌افزا شدند و بعد نزول از مرحوم عبداللطیف‌خان پرسیدند که: «این اسباب جلوداری به‌جهت استقبال این‌جانب آمده، انگریزان[1] این‌چنین سرانجام

---

1. the English

می‌دارند؟» در آن وقت عبداللطیف‌خان فرمودند که: «این لوازم جلوداری از سرکار نواب صاحب قبله که در این شهر استقامت می‌دارند آورده‌اند.» خان صاحب مغفور بر این معنی اطلاع یافته، بعد از چند یوم همراه عبداللطیف‌خان، بنا بر ملازمت نواب صاحب قبله، تشریف‌فرما شدند و نواب صاحب هم کمال تعظیم و تکریم از ملاقات خان صاحب مغفور فرحت حاصل نمودند؛ چندی توقف فرمودند. در آن‌وقت به‌استفسار نواب صاحب آمد که: «جنابعالی را صاحب زاده‌اند.» در آن حین به‌زبان گهرافشان فرمودند که: «در ایران احدی صغر سن‌اند.» این معتقد آیین را معلوم شد که جناب گرامی باشند و خان صاحب مغفور تا لب حیات با نواب صاحب قبله کمال ربط و اتحاد می‌داشتند. گاهی... بعد از آن واقعه عظیم روی داد که حاجت تشهیر ندارد. آنچه که هایله بظاهراً گذاشته است این عاجز اطلاع می‌دارد، اما از باطن وقفیت ندارد. البته به‌سماعت گرامی رسیده باشد. و بعد انتقال خان صاحب مغفور، خواهرزاده به‌جای مرحوم مقرر نمودند، از اسم عالی فراموش شده. بعد از چند روز خواهرزادهٔ خان صاحب جنت‌مکان مع نعش مبارک روانهٔ ایران ساختند. منبعد جناب مرحوم محمد نبی‌خان صاحب که خالوی جنابند به‌جهت امور سفارت بمبئی تشریف‌فرما شدند و چندین ماه توقف ورزیده، راهی کلکته شدند و به‌سماعت آمد از کلکته روانهٔ ایران شدند. حالا به‌خدمت عالی‌منزلت التماس این است که آنچه اشفاق مرحوم قبله‌گاهی بر نواب صاحب و قبله بود، همین عنوان سایهٔ عاطفت حضور فایض‌النور بر حال این خیراندیش مبذول دارند. از غریب‌نوازی بعید نیست، بلکه این مخلص دعاگو به‌جای نواب صاحب و قبله و جنابعالی را تصور می‌نماید. و نیز معروض خدمت والا آنکه خطوطهای عاجز روانهٔ بندر بمبئی می‌شوند، گرامی مرضی باشند. خطی به‌نام عالی‌شأن محمد علی‌خان شوشتری، که وکیل جناب‌اند، مرحمت می‌فرمایند، این نیازمند روانهٔ آن حدود کرده باشد. زیاده از این مصدع اوقات گرامی نمی‌شود. ظل عاطفت بر فرق نیازمندان مدام باد. رب‌العزة والعباد.

مخلص عقیدت‌آیین ــــ غلام محی‌الدین

اگرچه از این کاغذ نام نواب موصوف معلوم نیست، لکن حین نگارش، از آقا

محمدتقی نبیرهٔ میرزا محمد علی‌خان شوشتری پرسیدم، چنین گفت که: «اسباب سواری شاید مال نواب رئیس‌الامرا باشد که در آن‌وقت، نزد اعاظم انگلیسیهٔ صاحب جاه و رتبه و دستگاه، به‌شمار می‌آمد. و چون محمد نبی‌خان هنگام تفریغ محاسبات شخصی خود با کمپنی در کلکته، موازی پنجاه‌هزار روپیه از نواب عمدةالامراء مدراس ـ که از وکیل مرحوم حاجی محمد خلیل‌خان در مدراس به‌سبیل قرض گرفته بود، دعوی می‌نمود؛ و چون دیون نواب را کمپنی به‌هر کس می‌داد، او نیز از کارگزاران کمپنی چنین خواهش نمود که آن‌را در حساب دیون واقعی نواب داخل نموده، مجری دارند. بنابراین دور نیست که نوابان مذکور از یک خانواده‌اند.»

خلاصه، مأمورین کمپنی به‌ورود بمبئی کمال احترام درباره‌اش اجرا داشته، در خانه‌ای که حالا به‌بهرام جی‌هال[1] اشتهار دارد منزل دادند. و در قلیل ایامی میانهٔ اتباع سفیر و سپاهیان کمپنی که برای احترامش مأمور بودند نزاع واقع شد. و چون برای تسکین این نزاع حاجی موصوف از بالاخانه قدم بیرون نهاد، اتفاقاً یک گلوله‌ای آمده به‌حاجی محمد خلیل‌خان خورده، او را به‌رتبهٔ شهادت رسانید. ۲۲ ماه می سنهٔ ۱۸۰۲ وارد و ۲۰ جولای سنهٔ مذکور به‌قتل رسید. مدت حیاتش در هندوستان فقط چهل و هفت روز بود. و چون این خبر ناگوار به‌توسط یکی از جهازات حربی پادشاهی به‌کلکته رسید تأثیر عظیم به‌خاطر مارکویس ولزلی بهادر و ارکان دولتش روی داد و هرچه لازمهٔ ابراز تعزیت و سوگواری و تأسف بود، حدالمقدور به‌عمل آمد. چنان‌که از قلعهٔ کلکته که مقر ریاست آن دولت است، معادل شمار عمر شریفش شلیکها کردند و تمام بالها[2] و میهمانیهای رسمی موقتاً موقوف آمد و بمبئی و مدراس و کلکته، در هریک علی‌حده، به‌مراسم تعزیت پرداختند و بعد از وصول سفینهٔ جنگی مذکور، به‌دو روز از اخبار رسمی کلکته چنین معلوم شد که برای انجام این کارها با ورثهٔ مرحوم حاجی محمد خلیل‌خان، میجر ملکم روانهٔ بمبئی خواهد شد.

---

1. Byram Jee Hall

2. Balls

اعلان جناب اشرف‌الاشراف فرمانفرما و غیره و غیره و غیره و غیره به‌اقربا و خویشان مرحوم حاجی محمد خلیل‌خان سفیر سابق اعلیحضرت پادشاهی ایران به‌فرمانفرما در کونسل[1]

تمنای دولت انگلیس در هندوستان، به‌ملاحظهٔ استحکام و ترقی دادن بنیان مواصلت دوستانه و اتفاق آبرومندانه با اعلیحضرت پادشاه ایران، از سبک و سیرت منظمه‌اش نمایان است و این را عموم ممالک آسیا تصدیق می‌کنند. درخشندگی سفارت مخصوصی که رافع ابرازات و اظهارات احترام و علاقهٔ من به‌حضور اعلیحضرت بود و آن احترامات فوق‌العاده‌ای که به‌موجب احکام مخصوصهٔ من سفیران اعلیحضرت را به‌ورود ممالک انگلیسیه پذیرفتند و دوستی عمومی که برای پذیرایی آن‌جناب جلالت‌مآب به‌پایتخت این کشور که زیر نظر شخصی خودم آنها را ترتیب داده بودم و تمام این احترامات نمایان و مقدمه محض این بود که ملاحظهٔ عالیه‌ام را نسبت به‌شخص پادشاه ایران به‌تمام عالم بنمایم و مقاصد و نیات منظمهٔ من برای ثبوت نیات غیرمختلفه‌ام دربارهٔ سفیر مرسولهٔ شخص آن پادشاه والاجاه ظاهر و نمایان است.

از ابراز و اظهار نیات غیرمتبدلهٔ من به‌جهت استحکام اساس دوستی و اتحاد با دولت آن اعلیحضرت تمام ممالک آسیا تأسف عمیق و تألم خاطر من به‌جهت برهم‌خوردگی ناگهانی که از وقوع یک حادثهٔ جانکاهی که ماورای ادراک و محاذرهٔ بنی‌نوع بشر است به‌این قضای سهمناک خدایی، من با کمال رضا، ولی نه به‌ناامیدی تسلیمم.

---

1. Council

و در اوقات دردناک غم یا ستم، من از ملاحظهٔ یک نوع تحمل صبر و رضا تحصیل می‌کنم و من چنان‌که به‌جهت تأسیس و بنیان یک دوستی و اتحاد دایمی فیمابین اعلیحضرت پادشاه ایران و دولت بریطانیهٔ عظمی پیوسته مساعی ابذال داشته. و این اعمال دوستانهٔ من از یک نوع تمنای دوستی‌آمیز آن پادشاه درخشان عوض می‌یافت، یک مصیبت غیرمنتظر و غیرمترتب که فیمابین دولتین واقع شده است آرزوهای طرفین را به‌تأخیر می‌اندازد، و لکن به‌طوری نیست که دوستیهای واقعی گذشته را موجب شک و حسادتهای غیرمنصفانه به‌تعویق اندازد و یا نتیجه‌های متفقه طبیعیه‌ای که نتیجهٔ مصالح متفقه متحده طرفین که میوهٔ تدبیرهای عدالت جانبین است که عهدهای مقدسه که از آن بنیان دوستی که وسیله‌های اتصالات و مخابرات فایده‌مندی که بر آن اتفاق نموده‌اند، منابع سلامت و رفعت و جلالت عمومی فیمابین را وسعت می‌دهد و بملاحظهٔ قدر و عمدگی عهود متحدهٔ فیمابین دولتین، من با کمال اعتماد که سبک و رفتار عهدنامه‌های حاضره از آن استوار است و از آن سعیهایی که آن دوستیها و اتفاقها حاصل‌شده آن است، شک نیست که آن قبیل اعمال خالصانهٔ دوستانه نجاح خواهد یافت و این حادثه‌ای که حالا روی داده است در حقیقت یک مطلب اسف‌آمیزی است، مگر نتیجه‌هایش طوری نیست که انجامش غیرممکن باشد و از تقدیم تعزیت‌نامه‌های طرفین خیالات جدیدهٔ عالیه موجب تحصیل فواید طرفین خواهد بود و از تبدلات تکالیف انسانیت و از تألم عمومی و از طریقهٔ دوستی جانبین، موجب فزونی مقاصد و حسیات گردیده و این ناتمامی موقتی مهمات آن سفارت عمده یحتمل که باعث صیانت و ترقی فواید علایق فیمابین گردد. از این امیدها امداد یافته از اصول خیالات عالیه که محرک دولت انگلیس گردید امیدوارم که استدراج مناسبات جدیدهٔ ما با پادشاه عالیجاه شما یاد این حادثهٔ بی‌مثل را بمرور ایام محو و ازاله نموده و برای من موجب یک نوع تسکین قلب گردد، زیرا که منتها آرزو و مقصود خاطر من مصاحبت آن مرحوم بود.

و به‌جهت اصلاح ضرر شدیدی که از وفات غیرمنتظرهٔ او روی داد، نمایش خالصانهٔ من این است به‌یاد آن مرحوم اقصی مراتب تأسف من از شهادت اوست

که در ممالک انگلیس روی داد و این بموجب رسوم و عادات تمام ملل متمدنه مقدس است. پس تکلیف اول من این است که به‌اقربا و خویشان آن مرحوم کمال مرحمت و انسانیت و هر نوع آزادی و آرامی و هر نوع ضرر کرد به‌ایشان عوض داده باشم.

به‌جهت اجرای این تکالیف عمده یک مأموری که مدتی پیش از این صاحب عهدهٔ سفارت کبرایی بود که از جانب این دولت به‌دربار ایران مأمور بود و اکنون در خانوادهام صاحب رتبه و جاه است انتخاب نمودم ــ سر جان ملکم بهادر.

و بر او حکم رفت که معجّلاً روانهٔ بمبئی شده، در آنجا به‌نام من هر نوع مساعدت و رفاه بشما داده و بهمین آیین من اجرائات سودمندانهٔ معجّلانه برای تقدیم اظهارات محترمانه و تعزیتهای خالصانه به‌دربار اعلیحضرت پادشاه والاجاه مرتب داشتهام و بنوعی اتفاق می‌کنم که مهمات سفارت را بمحالت مقصود اصلی خود رسانیده، تا که تمام مسائل معوقه فیمابین دولتین علیتین را بموجب مناسبات حسنهٔ جاریه و عهدنامه‌های منعقدهٔ حالیه انجام دهد.

ولزلی
قلعهٔ ویلیم ۱۷ آگست سنهٔ ۱۸۰۲
حسب‌الامر جناب اشرف‌الاشراف گورنر جنرل
ادمانستن[1]
سکرتری حکومت

و مستر پسلی[2] که در سفر ایران همراه ملکم رفته بود، همراه خواهد رفت و در حالت لزوم مستر لوت[3] نیز حامل تعزیت‌نامه‌ها خواهد بود از طرف قرین‌الشرف مارکویس ولزلی بهادر به‌اعلیحضرت فتحعلی‌شاه و چراغعلی‌خان نوایی و میرزا شفیع صدراعظم. و تا مدتها در کلکته و ممالک اطراف انواع خبرهای هولناک در السنه و افواه مردم جاری و ساری بود. و از وقوع این حادثهٔ عجیبه مارکویس ولزلی نیز ترسی عظیم برداشته، نمی‌دانست چه کند. ولی از تاریخ وقوع این حادثه غریبه مدتی برنیامده، از شیراز خبر رسید که چراغعلی‌خان نوایی یک‌روزی در

1. Edmonstone
2. Lieut. Charles Pasley
3. Mr. Lovett

مجلس خود چنین گفته بود که: «هرگاه دولت انگلیس بخواهد خونبهای هر قتیل را به‌این صورت بدهد که بر قتل حاجی محمد خلیل‌خان داد، به‌قتل ده سفیر دیگر مخیر است.»

خلاصه میجر ملکم سیم ماه آگست سنهٔ ۱۸۰۲ از کلکته روانه شده، بعد از عبور دریای بنگاله[1]، در موسم باران، به‌تاریخ نوزدهم سبتمبر وارد مچهلی‌بندر گردید و از راه خشکی به‌حیدرآباد دکن آمد و بعد از قلیل ایامی به‌تاریخ ۱۰ اکتوبر وارد بمبئی گردید؛ و مستر لوِت در عرض راه بیمار گردیده از عقب می‌آمد. بنابراین بالانفراده به‌انجام این کارها پرداخت و مستر دنکن گورنر بمبئی که امیری نامدار و از اخیار روزگار بود، به‌دلالت میرعبداللطیف‌خان شوشتری که از طرف سرکار کمپنی بهادر بمصاحبت حاجی محمد خلیل‌خان مأمور آمده بود، از طریقه میهمان‌نوازی، تمامی ناملایمات ایشان را متحمل می‌گردید. و ملکم از طرف مارکویس ولزلی بهادر وکیل مطلق آمد، تا از راه انعام و اعطای مواجب، با حسن وجهی رضایت تامهٔ همگی را حاصل نماید که حاجتی بمداخلهٔ بیگانگان نماند. و چنین مقرر آمد که در اواخر ماه اکتوبر سنهٔ ۱۸۰۲ نعش آن مرحوم را به‌کشتی حمل نموده و همراه مستر پسلی روانهٔ بوشهر نمایند. و چون وارد آن بندر گردیدند، حادثهٔ مذکور، در نظر ایرانیان هیچ تأثیری ننموده بود. و از کاغذ ملکم (اکتوبر سنهٔ ۱۸۰۲) که از بمبئی به‌کلکته می‌نویسد چنین معلوم می‌گردد که به‌جهت آقامحمد اسماعیل پسر آن مرحوم و دیگران یک لک روپیه به‌سبیل انعام و مواجب بیست و چهارهزار روپیه سالیانه ارسال و مقرر گردید. و به‌جهت مصارف خیرات برای فقرای عتبات عالیات سالی ده‌هزار روپیه معین آمد. و اعضا و اتباع سفارت نیز هریک به‌فراخور حال مواجب و انعام یافته، چنان‌که مذکور شد موازی یک لک روپیه به‌نام نامی مارکویس ولزلی بهادر به‌ایشان ابذال رفت. و این کار ناگوار را بدین‌سان انجام داد. و مارکویس ولزلی یک معذرت‌نامهٔ مصحوب مستر منستی بالیوز بصره و دیگران با جامه‌های سیاه که نشان عزاداری است به‌دربار

---

1. Bay of Bengal

ایران فرستاد. و نامه و هدایای فوق را ایشان برداشته به‌حضور اعلیحضرت فتحعلی‌شاه رفتند که: یک تن از مأمورین نظام و یک کمپنی سپاه نظام، از تاریخ وقوع این حادثه، در بندر بمبئی محبوسند و این حادثه ناگاه روی داده. اعلیحضرت پادشاهی نیز از راه مراحم بیکران شاهانه به‌رهایی محبوسین فرمان داد و نامه و هدایای ایشان را پذیرفته و مستر منستی به‌محل مأموریت خویشتن برگشت و مستر وی[1] معاون خویش را همراه نعش به‌بغداد فرستاد. و او نیز، بعد از طواف دادن و پرداختن بعضی مراسم شرعیه، نعش را به‌نجف اشرف آورده به‌خاک سپرد.

1. Mr. Way

از: دنکن گورنر بمبئی
به: آقا محمد حسن همشیره‌زادهٔ خان مرحوم

آقا صاحب عالی‌شأن رفعت‌نشان

امروز که خطوط از دارالامارهٔ کلکته رسیدند منجمله آن نوشته زبدهٔ نوئیان عظیم‌الشأن مشیر خاص حضور فیض معمور پادشاه کیوان بارگاه انگلستان اشرف‌الاشراف مارکویس ولزلی بهادر گورنر جنرال ناظم ممالک محروسهٔ سرکار کمپنی انگریز بهادر و امیر عساکر پادشاهی و سرکار کمپنی متعلقه کشور هندوستان از اجلاس کونسل بر این مضمون عز اصدار یافت که از ابتدای تاریخ رحلت ایلچی صاحب غفران‌پناه حاجی محمد خلیل‌خان مرحوم مبلغ هفت‌هزار و دوصد روپیه سالیانه به‌وجه مدد خرج آن عالی‌شأن رفعت‌نشان از سرکار کمپنی انگریز بهادر مقرر و مشخص گردیده و به‌نام صاحبان دارالسلام بغداد و بصره، از حضور گورنر جنرل بهادر حکم صادر گشته که مبلغ ده‌هزار روپیه سالیانه به‌جهت صرف اطعام و خیرات فقرا و مساکین که مثوبات آن به‌روح پرفتوح حاجی صاحب مرحوم مغفور عاید شود، معرفت یکی از متولیان مجتهد روضهٔ مقدسه نجف اشرف مقرر سازند تشخیص یافته و برای برخوردار حاجی صاحب مرحوم در مدد خرج سالیانه بیست و چهارهزار روپیه و برای آقاحسین خواهرزادهٔ خان مرحوم مدد خرج سالیانه دوهزار و چهارصد روپیه و برای قبایل ابوتراب متوفی که نوکر پسندیدهٔ خان مغفرت‌نشان بود سالیانه مبلغ ششصد روپیه و برای قبایل اسماعیل‌بیگ متوفی سالیانه سیصد روپیه تقرر یافته است. بنا بر اطلاع سامی به‌آن عالی‌شأن رفعت‌نشان نگاشته شد.

محرره ۲۱ ماه نومبر سنهٔ ۱۸۰۲

جناتن دنکن

و قونسولگری بندر ابوشهر در این اوان به‌نواب میرزا مهدی علی‌خان حشمت جنگ بهادر حواله و چون او می‌خواست که به‌دولت خود حسن خدمتی نماید و می‌خواست که مسئولیت و بار و تهمت میهمان‌کُشی را از دوش دولت انگلیس بردارد، لهذا به‌عقل ناقص خود تدبیری اندیشید و از واقعهٔ قتل حاجی خلیل‌خان خبرهای دروغ به‌ولایات اطراف انتشار می‌داد و این به‌طریقی که مسئولیت آن به‌خود آن مرحوم عاید می‌گردید و حال آن‌که هیچ حاجتی به‌انتشار آن نوع خبرهای دروغ نمانده بود. و حادثهٔ مذکور را مردم ایران به‌نظر تعجب ملاحظه می‌کردند که آیا در این کار چرا دولت انگلیس این‌همه اصرار می‌کند و به‌جای این‌همه مصارف گزاف، هر گاه یک سفیری دیگر به‌دربار ایران فرستاده بود، هرآیینه از این بدنامیها بیرون می‌آمد و رضایت تامهٔ دربار ایران را حاصل می‌نمود. و جماعت انگلیسیه بدین‌سبب نواب ممدوح را مقصر نموده، از بوشهر عزلش نمودند و مواجب دادند.

ترجمه از سیاحت‌نامه ادوارد وارنینگ[1] صفحهٔ ۱۳۴
(کازرون و شیراز و فیروزآباد)

پنجم اکتوبر ۱۸۰۲ از بصره به‌جانب هندوستان روانه شدم و کشتی را دلیل ما به‌کناره‌ای انداخت و لکن معجّلاً از هلاکت نجات یافتیم و به‌تاریخ هفتم ماه، عصری محاذی بندر ابوشهر لنگر انداختیم. و من در آنجا با کمال اسف انجام نافرجام، یعنی قتل حاجی خلیل‌خان ایلچی ایران را که به‌سفارت هندوستان رفته بود شنیدم. و هرچه که در خصوص این واقعهٔ ناگوار شنیدم این بود که با اصل واقعه اندک تفاوتی می‌داشت و اهالی ایران آنرا از امور اتفاقی می‌دانند. و چون از استماع خبر مذکور مدتی برنیامده بود، از این جهت هنوز این خبر بر السنه و افواه مردم دایر و سایر بود. و حاکم و اهالی آن شهر به‌جهت ابراز مراسم تعزیت و سوگواری دکانها و بازارها را تا سه روز بستند و به‌اجرای اعمال و بعضی رسوم شرعیه که بر فوت اعاظم رجال آن کشور در ایران معمول است پرداختند.

حاجی خلیل‌خان مردی بود دانا و جلیل‌القدر و اکثر بزرگان ایران از نفوذش بر فتحعلی‌شاه با او بد شده بودند و از کثرت قدرت و دولت و رتبه و جاهش حسد می‌بردند. و از اعاظم دولتمندان ایران به‌شمار می‌آمد و در بوشهر یک پسر از وی مخلف است که حال یازده سال دارد و دولت انگلیس محض پرورش او کمال جوانمردی و همت و انسانیت ابراز و اظهار نمود.

1. Edward Warning

تاریخ تولد از بیاض سفیر

تاریخ تولد نور چشمی اعز من روحی محمد اسماعیل طول عمره در بندر ابوشهر سیم ماه مبارک رمضان سنهٔ ۱۲۰۷ سه ساعت و بیست دقیقه از طلوع آفتاب.

باز از فیض ابر ازاری
لاله بشکفت و غنچه شد خندان
ز اعتدال هوای نوروزی
عالم پیر شد دوباره جوان
پای هر گلبنی نمایان شد
معدنی از جواهر رخشان
باده‌نوشان به‌باغ می‌گویند
که مریزاد دست تاک نشان
عقل گوید همی که می‌بینم
در گلستان بنفشه و ریحان
عطرپرور چو طرهٔ حورا
عنبرآگین چو کاکل غلمان
شاهدان ریاض بستان را
خاطر آسوده شد ز بیم خمان
ریخت از بس ز گوش و گردن گل
گوهرتر به‌ساحت بستان
با لب پر ز خنده پرسیدم
شرح این حال و حالت از دهقان

گـفـت عـمـری دراز روی پـسـر
بـود حـاجـی خـلـیـل‌خـان بـه‌جـهـان

سنهٔ ۱۲۰۷

از تاریخ سفارت سر هرفرد جنس بارونت

بعد از وصول بصره در سنهٔ ۱۷۸۴ که می‌خواستم معجّلاً زبان فارسی بیاموزم؛ و حصول چنین آموزگاری در بصره و بوشهر که در فارسی علمش کافی باشد و فارسی را درست بداند دشوار می‌نمود. اول دفعه‌ای که من در سنهٔ ۱۷۸۴ شیراز می‌رفتم، هنگام رفتن و آمدنِ هر دو، قدری در بوشهر توقف نمودم و از آن‌وقت با یک تاجری حاجی خلیل‌نام که بعدها از جانب فتحعلی‌شاه به‌سفارت حکومت بنگاله[1] در هندوستان مقرر آمد آشنا شدم. وی هنگام عزیمت به‌کلکته در جنگی که فیمابین سپاهیان کمپنی و اتباعش روی داد در بمبئی به‌قتل رسید. او دختر آقاکوچک را که از تجار بسیار معزز محترم است به‌زنی گرفته بود، لهذا به‌آقا محمد نبی برادرزنش مرا معرفی نمود. مرا با او به‌بصره فرستاد که از جانب او در آنجا وکیل باشد و از مال‌التجاره‌ای که به‌حواله‌اش می‌آید حق سعی بردارد. پس ما روانهٔ بصره شدیم. و از این مدتی برنیامده کاروبار و تجارتشان بالا گرفت و بیشتر اتصالات تجارتشان به‌توسط جهازات به‌کلکته و خلیج فارس دایر و سائر بود. بدین‌سان یک رشتهٔ تجارت وسیعی با حاجی خلیل در بوشهر و آقا محمد نبی در بصره و ایضاً با تاجری از جماعت پرتکالیه[2] فرنگ سینور فیلیپ داکروز[3] در کلکته و با مستر منستی و خود مؤلف (مستر جنس) در بصره و ملافیروز بن کاوس مؤلف جارج‌نامه در بندر سورت و میرعبداللطیف‌خان و میرزا محمد علی‌خان شوشتری مشهور به‌میرزا کربلایی در بندر بمبئی گشودند. و حاجی موصوف

1. Bengal Government
2. Portuguese
3. Singor Philip Da Cruz

بلاشک از اعاظم تجار آن دیار به‌شمار می‌آمد. و بیشتر تجارتشان با هندوستان است. و حین معاودت جنرال ملکم که می‌خواستند یک ایلچی از ایران به‌هندوستان بفرستند، حاجی محمد خلیل فواید متصورهٔ آن‌را فوراً دریافته قبول نمود.

و شهرت و دولت و مراسلات و معاملات حاجی محمد خلیل با دربار ایران، به‌جهت او، وصول دربار را به‌اسهل وجهی تحصیل نمود. و از انتخاب چنین دولتمندی که زحمات و مصارف سفارت را بلامراجعه به‌خزینهٔ پادشاهی می‌توانست متحمل بشود، شاه را خوش آمده او را به‌خطاب خانی و عالیجاهی و استعمال جیغه[1] و لباس درباری و زین و لجام مرصع بین الانام مفتخر و مباهی گردانیده، رخصت انصراف داد. و مقاصد غرض‌آمیزش که محض تحصیل منصب و جاه مرتب شده بود، انجامش در بمبئی ظاهر گردید، که مشهور است. و هر کسی که به‌این مطلب به‌نظر عبرت غور کند بلاشک آن‌را از مثلهای عبرت‌آمیز دنیا خواهد دانست. چه هوی و هوسهاست که ما در کمال آرزو طالب آنیم، مگر به‌تقدیرات ربانی حصولش برای ما ممکن نمی‌شود.

تدبیر کند بنده و تقدیر نداند   تدبیر به‌تقدیر خداوند چه ماند

اسامی وراث مرحوم حاجی محمد خلیل‌خان

شهربانوخانم دختر فاطمه‌خانم یا حنف‌خانم ترکیه

آقاکوچک

آقا محمد اسماعیل

تولد: بوشهر سنهٔ ۱۲۰۷

وفات: پاریس سنهٔ ۱۲۸۵

و نام نامیش در کتب ذیل مرقوم است:

مراسلات ملکم ــ تألیف ویلیام کی.

تاریخ ایران ــ واتسن.

1. a piece of Jewellery

انگلیس و روس در شرق- سر هنری رالینسن.
تاریخ جنگ انگلیس در افغانستان- کی.
تحفةالعالم- تألیف میرعبداللطیف‌خان شوشتری برادر میرعالم بهادر وزیر دکن.
روضةالصفای ناصری.
ناسخ‌التواریخ.
مسیر طالبی- تألیف میرزا ابوطالب‌خان.
سیاحت‌نامه- ادوارد وارنینگ.

منتخبات اخبار کلکته، بمبئی و مدراس
۱۰ جون ۱۸۰۲ بمبئی کوریر[1]
۱۰ می ۱۸۰۲ (صفحهٔ ۳۲۰)

از بحرین روانهٔ بوشهر شده، هجدهم ماه فبروری گذشته به‌آنجا رسیدیم و بمبئی فریقت کپتان مارگوتی[2] در لنگرگاه بوشهر حاضر و منتظر اوامر ایلچی ایران بود که روانهٔ بمبئی شود. پس ما را از بوشهر به‌بصره فرستادند و یک ماه آنجا توقف کردیم و بعد از آن به‌بوشهر برگشته، به‌بمبئی فریقت پیوستیم.

۲۴ جون ۱۸۰۲ بمبئی کوریر ۲۹ می ۱۸۰۲
(صفحهٔ ۳۲۳) - پذیرایی جناب ایلچی ایران

یک جماعتی مشتمل از سکرتری سرکار رابرت ریکاردز[3]، آجودان جنرل، لفتننت کرنل گاردن، لفتننت کرنل بودن[4]، مصاحب گورنر میجر ویلسن، کپتان اسپنز[5] با نیکولا هنکی اسمیت[6] بالیوز سابق بوشهر که از دوستان خود ایلچی است و مترجم بود، روز پنجشنبهٔ گذشته ساعت سه عصر برای ابلاغ تهنیت ورود از طرف جناب گورنر بمبئی روانه شدند. و چون جماعت مذکور به‌جهاز دنکن رسیدند

1. Bombay Courier
2. Captain Margotty
3. Robert Rickards
4. Lieut. Col. Boden
5. Captain Spens
6. Nicolas Hankey Smith

پانزده تیر توپ سلامی یافته و در هنگام نزول نیز به‌همان نوع احترامات نایل آمدند.

و ایلچی جماعت مذکور را با تعارفات معمول پذیرفته و چنین اظهار نمود که: «من امیدوارم که شخصاً و معجّلاً با تمام اعضا آشنا شده، آمدوشدمان زیاده و ساده خواهد شد.» و جناب ایلچی این را افزود که تا صبح شنبه ساعت شش بر جهاز توقف نموده و در آن‌وقت پایین آمده، معجّلاً به‌سوی خانه که در بایکله[1] برای نزولش مهیّا و آماده ساخته‌اند خواهد رفت. و دوسه روز، تا از خستگی سفر طوفان‌آمیزی که در راه دیده است بیرون آید، بر کشتی توقف خواهد نمود و شرف بار خواهد یافت. پس جماعت مذکور رخصت یافته پایین آمدند.

(صفحهٔ ۳۲۴)

صاحبان فوق با مستر استرچی میهماندار، صبح شنبه ساعت شش به‌بالون که در کمال زیب و زینت آراسته شده بود سوار شده، بر جهاز دنکن بالا رفتند و به‌ورود به‌یک شلیک سلامی مفتخر آمدند. و یک کشتی که از آلات موسیقی مشحون بود همراه بالون روانه و بندربوتهای دیگر نیز به‌معیت آنها روانه شدند و برای این‌که بعض اعضا و اتباع سفارت همراه ایلچی به‌کناره بیایند در هر کدام آنها یک تن از مأمورین بحریه مأمور بودند.

تخمیناً ایلچی ساعت هفت از دنکن فرود آمد، بر یکی از بوتهای جهازات پادشاهی سوار شده به‌۱۷ تیر توپ سلامی مفتخر آمد. و بوتهای دیگر به‌انتظام تمام از عقبش روانه شدند و این سواری از یک راه مخصوصی می‌آمد تا از جهاز شیفون[2] نام و کارن‌والیس[3] و بمبئی گذشته، که اینها دکلها را به‌بیرقهای گوناگون آراسته بودند تا هر کدام اینها شلیک علی‌حده نمایند. و بدین آیین و انتظام به‌آواز موسیقی به‌کناره رسیدند.

و چون ایلچی به‌خشکی قدم نهاد از توپخانهٔ هارنبی باتری ۱۷ تیر توپ

---

1. Byculla
2. Chiffone
3. Cornwallis

سلامی دریافت و رابرت هنشا و هنری فاست و میجر جنرل بلاسیس و کرنل کار، آن‌جناب را پذیرفته و سکرتری حکومت یکان‌یکان را به‌خدمت ایلچی معرفی می‌نمود و مرتبه و مقام هریک را علی‌حده عرض می‌کرد. و این رسم تعارف انجام یافته، ایلچی بر پالکی سوار شده و در نهایت آرامی از میان کوچه‌بندیهای سپاه که از کنار بندر تا دروازهٔ کلیسا[1] صف احترام بسته بودند به‌آواز موسیقی روان شده، به‌سلام نظام نایل گردید. و پس از آن پالکیهای صاحبان موصوف و بعد از آن پالکیهای اعضا و اتباع سفارت و در پیش روی سواری نیز اسبهای یدک با طبل و علم و غیره و غیره روان و ازدحام کثیری از فرنگی و بومی برای تماشای استقبال ایلچی جمع گردیده و جمعیتشان به‌حدی زیاد بود که گویی پالکیها بر دوش مردم روان شدند. و از دروازهٔ کلیسا ایلچی به‌طرف خانه که در بیرون شهر برای نزولش مهیا ساخته‌اند، پالکی‌سوار مع سواران و خدم می‌رفت و دویست تن سپاهی نیز همراهش می‌رفتند تا آن‌که به‌خانهٔ مذکور رسید. و از کثرت ازدحام گویا تمام راه یک وصل آدمی بود و هر کس طالب دیدار و احترام آن اجنبی عالی‌شأن بودند.

و این را ما با کمال خوشحالی می‌افزاییم که از آن نوع احترامات و احتراسات فائقه‌ای که جناب ایلچی بدان نایل گردید نهایت امتنان از خانهٔ خوبی که برای توقفش مقرر کرده‌اند اظهار نمود.

اول جون سنهٔ ۱۸۰۲ بمبئی کوریر ۵ جون سنهٔ ۱۸۰۲ (صفحهٔ ۲۵)

روز دوشنبهٔ گذشته جناب حاجی خلیل‌خان ایلچی ایران رسماً شرف بار حضرت جمس ریوت کارناک گورنر بمبئی[2] را حاصل نمود و با یک جمعیت عظیمی جنابش با سواران و ازدحام تماشاییان داخل قلعه شدند و قریب ساعت چهار از عمارات بایکله همراه صاحبان عظامی که روز ورودش بالای جهاز رفته بودند، که

1. church gate

2. James Rivett Carnac, governor of Bombay

حال نیز همراهی نموده‌اند، بیرون آمد و از عمارت سکرتری[1] تا به‌سرای حکومت[2] سپاه نظام کوچه‌بندیها کرده و جناب ایلچی از میان آنها گذشته و هنگام عبور سلام نظام می‌یافت. و چون جناب ایلچی به‌درخانه حکومت رسید، گورنر بهادر در دم پله‌ها به‌ملاقات ایشان پیش آمد و چون رسم ملاقات به‌عمل آمد محض اعلان این امر یک شلیک توپ سر دادند. پس آن‌جناب را به‌مجلس دربار[3] بردند و چون داخل شد، دستهٔ موسیقی «پادشاه سلامت بادا»[4] نواخت. و مستر استرچی پیش آمده مأموریت خویشتن را عرض نمود. پس همهٔ مأمورین پادشاهی و کمپنی که در سرای حکومت جمع آمده بودند به‌جناب ایلچی معرفی شدند و جناب آخرالذکر کمال رضایت از احترامات و احتراماتی که درباره‌اش معمول داشته‌اند اظهار نمود. و تخمیناً ساعت شش و نیم رخصت یافته به‌همان احترامات عسکریه‌ای که به‌قلعه آمده بود به‌بایکله برگشت.

و جناب گورنر چهارشنبه را برای بازدید جناب ایلچی ایران مقرر نموده، تمام رؤسای سیف و قلم پادشاهی و کمپنی یک‌قدری پیش از ساعت چهار در سرای حکومتی جمع آمدند که با گورنر بهادر همراهی نمایند. و از توپخانهٔ هارنبی باتری عزیمتش را به‌یک شلیک توپ اعلان نمودند که از خانه بیرون آمدند و با سر ویلیم سایر[5] سوار کالسکه شدند و جان هکتر چری[6]، اعضای ثانی شورا و جنرل نیکالسن[7] حکمران سپاه و صاحبان دیگر، هرکدام در کالسکهٔ خودشان علی‌حده، سوار شده روانه شدند و دستهٔ موسیقی با طبل و علم و اسبان یدک از پیش رویشان روان و بدین‌سان از پرل رود[8] که بندی بازار[9] باشد روانه و سیصد نفر سپاهیان بنگاله نیز آمده به‌ایشان پیوستند. و ازدحام غریبی شد، به‌حدی که عبور و مرور مشکل آمد و باز پذیرایی‌شان به‌شلیک دیگر اعلان گردید. و معرفی

1. The Secretary's Office
2. Government House
3. court
4. God save the King
5. Sir William Sawyer
6. John H. Cherry
7. General Nicholson
8. Parel Road
9. Bhendy Bazar

مذکور با رسومات معمول مقارن و میهمانداریش نیز با کمال ممتازیت مشرقی به‌عمل آمد. و گورنر بهادر تخمیناً ساعت شش رخصت یافته، از خانهٔ ایلچی در پالکی سوار شده، به‌همان آیین و احتراماتی که آمده بود برگشت.

کلکته گازت ـ ۲ دیسمبر سنهٔ ۱۸۰۲
مدراس کازت ـ ۶ نومبر سنهٔ ۱۸۰۲
(صفحهٔ ۳۴۴ و ۳۴۵)
ضیافت اهالی بمبئی به‌اعضای سفارت ایران
در تماشاخانهٔ گرانت رود[1]، بعد از وفات حاجی خلیل‌خان

روز دوشنبه جماعت انگلیسیهٔ بمبئی یک ضیافتی به‌عبداللطیف‌خان و اعضای سفارت ایران به‌یادگاری محبتهای دوستانه‌ای که فیمابین ایشان و آن اجنبیهای عالی‌شأن روی داده بود دادند و عمارت تیاتر را که تماشاخانه است به‌جهت این میهمانی انتخاب کردند و یک جای وسیعی برای میز شام و گستردن سفرهٔ طعام مستثنی داشتند و آنجا را طاقها بستند و به‌قندیلهای کوچک گوناگون آراستند و دم دروازه‌اش ستونهای هَرَمان‌وار ساخته و به‌قندیلهای رنگارنگ که تأثیرهای نیکو می‌داد آراستند و نشان دولت ایران را بالای تماشاخانه نصب نموده. و پیش رویش، یعنی داخل تماشاخانه را به‌نشان دولت پادشاه مهربان خودمان آراستند و از پرده‌های گل و ریاحین و تزیینات شایستهٔ دیگر درونش را زینت دادند.

و تخمیناً ساعت ده جناب گورنر و عبداللطیف‌خان و آقا حسن مع اتباع و میجر ملکم داخل مجلس شدند. و در این وقت دستهٔ موسیقی فوج هشتاد و ششم و توپخانه به‌آواز «پادشاه سلامت بادا» به‌اکمل وجهی نواخته، رقاصی فوراً شروع گردید. و رقاصی با صرف طعام شبانه تا صبح امتداد داشت. و این اجرائات و تدارکات ضیافت، تحسینات عمومی یافته و کارگزارانش نیز موجب تحسین و آفرین میهمانان آمدند.

---

1. Grant Road Theatre

دارالاماره قلعهٔ ویلیم[1]
۱۱ آگست سنهٔ ۱۸۰۲
(صفحهٔ ۱۰۲)

بملاحظهٔ وصول خبر ملالت‌اثر وفات حاجی خلیل‌خان، ایلچی اعلیحضرت پادشاه ایران مأمور دربار دولت انگلیسیه، به‌جناب اشرف‌الاشراف گورنر جنرل بهادر، جناب معظم‌الیه با کمال مهربانی باری را که می‌بایست فردا منعقد بشود تا روز پنجشنبه آن‌را به‌تأخیر افکند.

برجس کامک[2]

بوشهر
۲۲ دیسمبر ۱۸۰۲ ـ ۱۷ فبروری ۱۸۰۳

و من با کمال خوشحالی است که ورودمان را در بمبئی فریقت رونزبورن[3] بعد از یک سفر طولانی از بمبئی به‌بوشهر به‌تاریخ یازدهم ماه می‌نویسم. نعش جناب حاجی خلیل‌خان سفیر مرحوم را به‌تاریخ ۱۷ ماه از اینجا به‌بصره فرستادند که سمیول منستی بالیوز انگلیس مقیم آنجا به‌کربلا خواهد فرستاد.

و مستر چارلز پسلی، تا هنوز معلوم نیست که آیا به‌دربار ایران به‌طهران خواهد رفت یا نه، مگر عندالحاجت، محض احتیاط به‌تدارکات سفر مشغول است.

از تحفة‌العالم تألیف میرعبداللطیف‌خان شوشتری
برادر میرعالم بهادر وزیر دکن

دیگر از آن جمله عالی‌شأن حاجی محمد خلیل‌بن حاجی محمد قزوینی بود. وی

1. Government House, Fort William
2. Burges Camac
3. Ravensborne

از اعاظم تجار و صاحب سرمایهٔ خطیر و در حسن ذات و مکارم اخلاق بی‌نظیر، به‌مصاحبت و مجالست بسی از ارباب فهم و مستعدان رسیده و از هر بوستان گلی چیده، مدرکی عالی و ذهنی قوی دارد. پرتو انوار ارباب کمال بر مشاعر احوال او تافته و با هر فرقه‌ای از دانشمندان نرد آمیزش باخته و در تهذیب اخلاق بسی نفس گداخته است. اماکن عالیه در عراق عجم و بندر ابوشهر دارد. هنگام آرام و انتظام سلطنت به‌سکونت عراق پردازد و در برهم‌خوردگی و شورش به‌بندر ابوشهر لنگر اقامت اندازد. و همیشه مقرب سلاطین جم‌حشم و در نظر اعاظم و ارکان معزز و محترم. با من مودتی خاص و الفتی به‌اختصاص دارد. بعد از افتادن به‌قید چاه هندوستان و آوارگی از آن ممالک بهشت‌نشان، تا این زمان پیوسته علی‌التوالی به‌مراسلات الطاف سمات خاطر را قرین انبساط داشته. از رقایم او و سایر دوستان معلوم شد که قهرمان زمان محمدشاه قاجار او را نوازش و به‌خطاب ملک‌التجار قرین مباهات و افتخار فرموده. و در این ولا نیز معلوم شد که شهنشاه جم‌اقتدار، ظل‌ا معدلت‌شمار، فتحعلی‌شاه قاجار که صیت سطوت و عدالت و رعیت‌پروری او خافقین را مالامال دارد، به‌قدرشناسی که این پادشاه معدلت دستگاه را هست، به‌استعداد ذاتی و قابلیت فطری او پی برده است، به‌رکاب ظفر انتساب طلب فرموده و از فرط مرحمت او را از جرگهٔ تجار برآورده لباس دیگر پوشانید و در سلک امرای عظام و مقربان بزم سپهر احتشام منسلک گردانید. مراحم بیکران شاهانه و عطوفت بی‌پایان پادشاهانه خسروانه بر ساحت احوال او تافت و از آن شاه سلیمان‌شأن به‌خطاب خانی و عالیجاهی سرافرازی یافت. خلعت بلندپایه جلیل‌القدر سفارت مملکت وسیع‌الفضای هندوستان به‌او مفوض و سرآمد اعاظم و اعیان گردید. یگانگیش با من به‌حدی است که مزید بر آن متصور نیست. اعانت و یاری و دلجویی و غمخواری اصدقا و ارباب کمال، خاصه به‌این عزلت‌گزین زاویهٔ ملال، هنگام بودباش بدین کشور دوزخ‌مثال و گرفتاری به‌دست این قوم بدسگال، آن امیر اعظم در طی به‌هر حالی از احوال مطمح نظر و نصب عین بود، در هیچ‌وقت از خود به‌قصور راضی نشده است. در حین تسوید این احوال که شروع سال همایون‌فال شانزدهم از مائه سیزدهم است سنهٔ ۱۲۱ در

خطهٔ حیدرآباد، به‌امید لقای آن یگانهٔ روزگار، جاذبهٔ شوق عنان اختیار را از دست صبر و قرار ربوده، چشم در شاهراه انتظار دچار است، تا به‌قدوم میمنت‌لزوم، این خاک تیره رشک بهشت عدن و دیدهٔ رمد رسیده هجران‌کشیده روشن گردد. سلیقه‌اش در معاشرت انام و وسعت خلق و خوش‌مشربی او به‌حدی است که با هر یک از امم مختلفه الفتی استوار دارد که هیچ‌یک را از رهگذر وصل دیگری گرد کلفت نمی‌رسد.

و در این بین به‌وساطت عالیجاه ملک‌التجار حاجی خلیل‌خان قزوینی، فرمان واجب‌الاذعان از حضور بندگان اقدس ظل‌اللهی اعلی شاهی فتحعلی‌شاه قاجار، به‌نام خاکسار متضمن مراحم بیکران شاهانه و تکلیف عود به‌وطن مألوف و رسیدن به‌پایهٔ سریر معدلت‌مسیر رسید و از ورود فرمان شاهی منیرالملک بیشتر متوهم گشته، ملاقات و به‌هم رسیدن مرا و اخوی را از روز اول حایل شده بود، این زمان رفت‌وآمد مراسلات را نیز ممانعت نمود و برآمدن از آن شهر ـ حیدرآباد دکن ـ را نیز به‌کلی مانع آمد. این خبر که به‌اطراف منتشر شد و توقف من به‌طول انجامید، خان معظم‌الیه که عازم آمدن بمبئی به‌سفارت بود، با اعاظم و اکابر انگلیسیه برنگاشت که مرا قبل از ورود او به‌بمبئی از حیدرآباد روانه نمایند. گورنر جنرل مارکویس ولزلی بهادر که ذکر او گذشت و گورنر دنکن بهادر گورنر بمبئی که با من از قدیم دوست بسی بزرگ‌مرتبه و فرشته‌خصال است به‌وکیل کمپنی در حیدرآباد که نام او گذشت نوشته که با منیرالملک به‌درشتی سخن راند و مرا روانه نمایند و چنان شد. بیدادی که منیرالملک توانست کرد این بود که از من کاغذی متضمن بعضی اقاریر گرفت که: «سفارش میرعالم را به‌هیچ‌یک از سرداران کمپنی و او را اعانت ننمایی و در سرکار نظام علی‌خان به‌هیچ‌وجه داخل نسازی.» و طرفه‌تر این است که در ایام بودباش من، هر بلندی و پستی که در آن سرکار می‌شد، منشأ و محرک مرا می‌دانست.

از میسر طالبی میرزا ابوطالب‌خان

تفصیل این مجمل این‌که در سه ماه قبل از این، نعش حاجی خلیل‌خان ایلچی

ایران که در بمبئی به‌خانه جنگی ناگهانی کشته شده بود، به‌حکم گورنر جنرل بنگاله به‌بصره آوردند. مستر منستی مأمور گردیده بود به‌عوض اکرام مافات که در حیات او منظور بود، نعش او را به‌بغداد برد و زیارت کاظمین علیه‌السلام کنانیده، به‌سامره و از سامره باز به‌بغداد برد و از آنجا به‌کربلا آورده در نجف اشرف دفن نماید. در اثنای این سلوک لوازم خیرات و انعام خلمه عتبات و ترک سواری نعش، به‌نام کمپنی و شاه ایران به‌عمل آرد و در اخراجات آن کفایت منظور ندارد، و مستر منستی را به‌سبب طول مدت سفر، رفاقت نعش به‌نفس خود ضرور ندانسته، به‌همراه مستر وی، تالی خود که در بصره به‌وزیر اشتهار دارد، به‌بغداد فرستاده مواضعه کرد که چون دور به‌آخر و نعش به‌کربلا رسد، او را خبر دهد تا او از بصره به‌راه فرات، به‌سموات و از آنجا به‌نجف اشرف آمده، به‌حضور خود نعش را دفن نماید. مستر وی نعش را بر کشتی به‌بغداد آورد، به‌تبرک و شأن لایق به‌کاظمین فرستاده منتظر مراجعت نعش در بغداد ایستاد و درصدد این بود که حسب‌الاشاره صاحب خویش رفاقت نعش تا آخر دوره و خرج وافر انکار نماید. عجمیان یهودی‌صفت که به‌خانهٔ مستر جنس آمدورفت دارند از مشاهدهٔ آن‌چنان تعظیم برای نعش یکی از امثال خود به‌مقام حسد برآمدند و خواستند که خللی در آن اندازند. مستر جنس را تخویف کردند که چون تعظیم نعش رافضی از جانب نصرانی در بلاد عثمانی به‌عمل آمد، احتمال دارد که قضات و ارباب فتوای بغداد حکم به‌منع آن نمایند. و چون مستر وی که مبنای آن تعظیم است در خانه تو فرود آمده، تو را نیز در آن اثنا اهانتی رسد. مستر جنس که مردی خفقانی‌مزاج و برداشت تعب و تبدیل اوضاع مقرری روزمرهٔ خود ندارد سخن آن جماعت را شنیده مشورت از مبالغه در تعظیم نعش و رفاقت مستر وی بر آن منع نمود و گفت که بهتر این است که امر نعش را بر یکی از مسلمانان گذاشته، مستر وی به‌بصره برگردد. و مستر وی اگرچه از طول مدت سفر که در دو ماه به‌سبب سربالایی آب از بصره به‌بغداد آمده بود و دوسه ماه دیگر تا آخر دوره می‌بایست دلتنگ بود، اما حکم گورنر جنرل و مستر منستی را در پیش کرده ممنوع نتوانست شد. مستر جنس که مبالغه در ترک رفاقت مستر وی و مراجعت او داشت، صلاح

در این دانست که خبر وقوع طاعون در بغداد و شهرهایی که عبور نعش بر آن بوده شهرت دهد تا مستر وی را عذر در معاودت به‌هم رسد. همان عجمیان گواهی دادند، چون با وجود وقوع طاعون مستر وی موافق قانون مستعمرهٔ انگلیس خلاف حکم گورنر جنرل می‌توانست کرد، عزم مراجعت به‌بصره جزم نمود و نعش را به‌آقانظرعلی، داماد آقانبی، سوداگر مشهور بصره که به‌حکم قرابت و التماس مستر منستی رفیق جنازهٔ مذکور بود بازگذاشته برگشت. اما چون بدین مکان که من متوقف شدم رسید، مستر منستی که خبر طاعون را شنیده بود، و از بطن کار خبر نداشت، از ترس این‌که همراهیان مستر وی کسی طاعون به‌همراه آورده باشد، وی را از دخول در عمارت معقل منع و در این مکان توقیف کرد. چنانچه تا روز ورود من بر کشتیها در آن مکان می‌گذرانید. آن روز مهمان او بودم و او خبر من به‌مستر منستی فرستاد.

میرعبداللطیف‌خان

در بغداد مسموع شد که آن بزرگ در بمبئی و قصد بصره با نعش حاجی خلیل‌خان دارد، امیدوار شدم که در آنجا خواهم دید. در بصره مفصل احوالش معلوم گردید که بعد ورود حیدرآباد منیرالملک نایب آصف جاه که قابو یافته میرعالم بهادر را بی‌اقتدار محبوس کرده بود، به‌تقریب خویش محاسبه دروغی برآورده، مدتها توقیف او در آن شهر کرد. بالأخره گورنر جنرل بنگاله و مستر دنکن به‌جهت میهمانداری ایلچی ایران از آن مخمصه برآورده، بمبئی آوردند. با آن‌که حاجی خلیل‌خان کشته شد، به‌انتظار ورود ایلچی دیگر خدمتش را در بمبئی نگاه داشته‌اند. حرکت آن والانژاد از بمبئی در این زودیها متصور نیست.

آقاحسن برادرزادهٔ حاجی خلیل‌خان مرحوم ایلچی ایران مومی‌الیه در قضیهٔ خانه جنگی ناگهانی، از حماقت و خودسری رفقای خان موصوف و تهاون عدم التیام مستر استرچی میهماندار که جوانی به‌خود مغرور، نکرده‌کار است، در سفر ایران همراه ملکم از نظربازی ایرانیان بر حسن خویش دل‌آزردگی داشت روی داده بود. و پنج‌شش زخم گلوله بندوق برداشته بود، قطع از حیات و ماهها بر فراش، گاهی تجویز قطع پا، گاهی عزم فصل ران او می‌شد. بالأخره به‌سبب مهارت داکتران فرنگ و نیکوخلعتی عظمای انگلیش که به‌همگی همت مصروف آن بودند، بی‌نقصانی به شد و رئیس رفقای حاجی خلیل‌خان شده، به‌انتظار این‌که شاید ایلچی‌گری بدو مفوض شود، در بمبئی توقف داشت. از سرکار کمپنی جیره و مواجب بدیشان می‌رسید و عزت و احترام می‌کردند. آخرش چون سفارت هند به‌نام آقا محمدنبی سوداگر بصره معین شد، با سایر رفقا عود به‌ایران کرد. اگرچه از علوم و فر بزرگی بهره‌ای نداشت، اما بسیار آدمی‌وش و نجیب‌اطوار می‌نمود و حرکات و سکناتش ملایم بودند. دومرتبه دعوت چاشت کرد. هر بار در حین نزول

مراتب تعظیم و انسانیت به‌تقدیم رسانید. دو سه کس از رفقایش بهره‌ای از سخن و طبع شعر داشتند و تادیری سؤالات از اوضاع فرنگ خصوص فریمسن[1] از من می‌نمودند.

1. Freemason

روضة‌الصفای ناصری

جلد نهم

وقایع سنهٔ ۱۲۱۵ هجری

چون در این سال سر جان ملکم سفیر دولت بهیهٔ انگلستان از هندوستان در زمان فرمانفرمایی مارکویس ولزلی مأمور به‌ایران گشت و بعد از ورود به‌دارالخلافهٔ طهران به‌حضور حضرت پادشاه والاجاه فتحعلی‌شاه قاجار مشرف گردید و تکمیل مهمات مأموریت خود را به‌انجام رسانید، از جانب حضرت شهریاری حاجی خلیل‌خان قزوینی ملک‌التجار ایران به‌رسالت و سفارت هندوستان مأمور گردید و به‌همراهی سر جان ملکم روانهٔ مقصود شدند.

وقایع سنهٔ ۱۲۱۹ هجری

که حاجی محمد خلیل‌خان قزوینی ملک‌التجار ایران به‌سفارت هندوستان و رفاقت جنرل ملکم بهادر سفیر حکمران هندوستان رفته بود. پس از ورود بمبئی کارگزاران آن دولت قوی‌صولت مقدم او را محترم شمرده، لوازم تکریم و تحریم به‌ظهور آورده، او را منزلی مخصوص داده بودند و معادل دویست کس صالدات هنود با چهار تن از ارباب مناصب انگلیس تحریم و کشیک او را تعیین گردیده بود. روزی قریب به‌غروب آفتاب که فی‌الحقیقه زوال آفتاب عمر آن سفیر بود، همراهان او به‌اصطیاد طیور و وحوش تفنگی انداخته به‌قتل بسیاری از آن حیوانات بی‌گناه که به‌ملت اهالی هند و طایفهٔ هنود آن‌را زند خوانند و قتل آنان را گناه دانند اصرار کردند. هندیان در مقام ممانعت و مناصحت برآمدند تا کار به‌مشاجرت انجامید و از همهمه ملازمان، سفیر ایران از خانهٔ فوقانی قدم بیرون گذاشته که دفع این هنگامه کند. ملازمان وی گمان بردند که او به‌جهت تقویت

چاکران خویش بیرون آمده، ماده مخالفت غلیظ گردید و دست به‌اسلحه بردند و با صاحب منصب صالدات پای مجادلت پیش نهادند. او نیز گمان خطا برد که عزم محاربه دارند بنیاد مخالفت نهاد و سرباز را بر گرد خود جمع کرد تا از دوسوی کار به‌نزاع انتزاع یافت و تفنگ انداختن درگرفت و در آن اثنا تیری بر حاجی سفیر فرود آمد و جان را بدرود کرد. حاکم آن شهر چهار نفر کپتان را با دوصد صالدات گرفته مقید نمود و قضیه بر فرمانفرمای هندوستان عرضه کرد. جناب مارکویس ولزلی وزیر دولت بهیهٔ انگلیس و حکمران ممالک هندوستان از این اتفاق عجیبه برآشفت. فی‌الفور نامه برنگاشته و مستر منستی نام انگلیس بالیوز بصره را با جمعی از معارف هنود و انکلتره با جامه‌های سیاه که شعار ماتم و دثار سوگواری است به‌خدمت پادشاه ذیجاه ایران فرستاد و نامه در چمن سلطانیه و هدایای او را معروض داشتند. و چون او معروض داشته بود که چهار نفر انگلیسی صاحب‌منصب و دویست کس صالدات هندی را محبوس کرده‌ام و این امر نه با دلخواه، به‌حکم قضا صدور یافته و از این قضیه منفعلم و عذرخواه این حادثهٔ عجیبه‌ام، پادشاه جم‌جاه ایران دانست که این حکایت به‌عمد وقوع نیافته و سهواً چنین اتفاق رفته، حکم به‌رهایی گرفتگان فرمود.

ناسخ‌التواریخ
جلد اول
تاریخ قاجاریه

و این هنگام فتحعلی‌بیگ نایب ایشیک آقاسی که به‌میزبانی ایلچی انگلیس مأمور بود. ایلچی برسید و چند قطعه الماس و چند سنگ آینه و مروحه صندل و عود و دیگر اشیای نفیسه که از فرنگ و هند ایلچی حمل داده بود پیش گذرانید و نامه فرمانگذار هندوستان برسانید. شهریار فرستادگان را نیک بنواخت و حاجی خلیل‌خان ملک‌التجار را به‌ابلاغ جواب نامه و تشیید معاهدات دوستانه به‌همراه سفیر مأمور ساخت.

و هم در این سال حاجی خلیل‌خان قزوینی که به‌سفارت هندوستان برفت، چنان‌که مذکور شد بدرود زندگانی گفت. چه آن هنگام که به‌اتفاق ملکم بهادر ایلچی انگلیس به‌بندر بمبئی درآمد، وزیر انگلیس دویست تن صالدات از بهر تعظیم او در خدمتش بازداشت، روزی چنان افتاد که یک تن از صالدات بی‌موجبی تفنگ گشاد داد. سرهنگ ایشان او را بمعرض عتاب درآورد. ملازمان حاجی خلیل‌خان خواستند تا گناه او را عذری تراشند و از سخط سرهنگش خلاصی بخشند چون طرفین از لغت یکدیگر بی‌خبر بودند، در میانه هنگامه‌ها بلند شد و غوغا برآمد. حاجی خلیل‌خان از خانه بیرون شد که صورت حال بداند و آن فتنه بنشاند. از قضا تفنگی دیگر گشاده شد و گلوله بر حاجی خلیل‌خان آمد، او را بر جای خود سرد کرد. لارد ولزلی وزیر انگلیس چون بدانست سخت غمنده گشت و مستر منستی بالیوز بصره را از بندر ابوشهر طلب داشته، از در معذرت به‌درگاه پادشاه رسول ساخت و هنگام توقف در چمن سلطانیه به‌حضرت شهریار پیوست و عذر بگفت و مورد اشفاق شاهانه گشت.

آقامحمد نبی‌بن آقا کوچک شیرازی بطنی فیروزه‌خانم، تولدش هشت ساعت و ربع از شب چهارشنبه بیست و چهارم شهر محرم‌الحرام سنهٔ یکهزار و یکصد و هشتاد و سه ۱۱۸۳ هجری (۱۷۶۶) مطابق اودئیل که قمر در برج حمل و شمس در برج جوزا بود.

بموجب تاریخ سفارت سر هرفُرد جنس بارونت به‌ایران، این فیروزه‌خانم قبل از نکاح به‌آقاکوچک زن مستر دگلس[1] رئیس کوتی[2] بصره و بندرعباس کمپنی بهادر هندوستان بود. و از شوهر اول مستر دگلس یک دختر به‌هم رسید که در انجام تمام دولتش نصیب وی آمد. و این دختر در انگلستان تربیت یافته، با یکی از اعاظم انگلیسیه شوهر رفت. و چون دگلس فوت گردید زنش فیروزه‌خانم مسلمه شد و به‌نکاح آقاکوچک که در آن عصر از اعاظم تجار بوشهر به‌شمار می‌آمد درآمد و یک پسر و یک دختر آقا محمدنبی و شهربانوخانم بطنیهٔ وی‌اند. و شهربانوخانم به‌نکاح حاجی‌محمدخلیل‌بن‌حاجی محمد قزوینی درآمد که نتیجه‌اش آقامحمد اسماعیل است. و بموجب تاریخ مذکور از تجارت به‌آقاکوچک ضررها رسید و دست‌تنگ شد و آن دختر فرنگی به‌جهت مادرش پیوسته، امتعه فرنگ می‌فرستاد.

بیانات تاریخ مذکور با بیانات سرکار فیض‌آثار بندگان خدایگانی آقامحمد اسماعیل دام‌ظله العالی بموجب کاغذی که در اینجا عیناً نقل می‌شود فرق دارد و دختر دگلس همشیره والدهٔ آقامحمد نبی است.

---

1. Mr. Douglas

2. Factory

از پاریس از آقا محمد اسماعیل
به لندن محمد نبی‌خان نبیرهٔ آقامحمد نبی مذکور

به‌عرض می‌رساند که تعلیقهٔ رفیعهٔ مورخهٔ ۲۶ شهر می را زیارت نمودم و مضامین مندرج مفهوم گردید. لدی بلک[1] قریب چهل سال است که فوت شده است. ایشان همشیرهٔ والدهٔ مرحوم محمد نبی‌خان می‌بودند. و این دو همشیره صبیه‌های دگلس می‌باشند و دگلس اسم سلسله‌ای است از سلسله‌های مشهور انگلستان. اسم ولد ارشد لدی بلک، سر فرانسیس بلک[2] می‌باشد. حالا می‌باید قریب هشتاد یا نود سال عمر ایشان بوده باشد. تویسل کسل[3] که در دورهام[4] واقع می‌باشد، از املاک موروثی ایشان است. اگر به‌کسانی که در آن ملک ساکن می‌باشند کاغذی بنویسید و از چگونگی احوال ایشان استفسار نمایید، البته از احوال ایشان هر گاه در حیات باشند مستحضر خواهید شد و چنانچه فوت شده باشند از مسکن اولاد ایشان مطلع می‌گردید. و اسم ولد دیگر لدی بلک، جنرل رابرت دادلی بلک[5] می‌باشد. چون ولد ارشد لدی بلک صاحب لقب بارونت[6] می‌باشد و اسم آن سلسله هرساله در کتابی که اسم آن رویال کلندر[7] می‌باشد چاپ می‌شود و اگر آن کتاب را ابتیاع نمایید به‌خوبی از کیفیت مستحضر خواهید شد. والسلام.

به‌تاریخ بیست و نهم (۲۹) شهر می سنهٔ ۱۸۶۷ ع

محمد اسماعیل ابن مرحوم حاجی محمد خلیل‌خان قزوینی

از پری عرض و ارسال نمود.

سرنامه: به‌نظر فیض منظر عالیجاه رفیع جایگاه دولت و اقبال همراه صاحب والامقام محمد نبی‌خان دام عزه‌العالی مشرف باد.

Mahomed Nabee Khan
Grosvenor Hotel, Victoria Station
Belgrovia, London, S. W.

1. Lady Blake
2. Sir Francis Blake
3. Twisl Castle
4. Durham
5. General Dudley Blake
6. Baronet
7. Royal Calendar

و مستر جنس پیش از قونسولی بصره و بغداد و سفارت ایران مردی بود تاجرپیشه و در زمان حکومت زندیه سنهٔ ۱۷۸۶ به‌بوشهر و شیراز رفت و با لطفعلی‌خان زند و میرزا بزرگ دوست گردید و در بوشهر به‌حاجی محمد خلیل و آقا محمد نبی دوستی پیدا نمود و زبان فارسی را از آخرالذکر آموخت و چون اعلیحضرت جارج سیّم[1] پادشاه انگلستان می‌خواست که ایلچی یکسر از لندن به‌ایران بفرستد، او را محض زبان‌دانی و رتبهٔ رفیعهٔ سری[2] و بارونتی[3] برداشت و زبان فارسی مایهٔ سعادت بختش گردید و او را در کتابش استاد می‌خوانَد و چنین می‌نویسد که: «وی جوانی است دانشمند و آگاه و از فنون شعر و شاعری باخبر و 'قطره' تخلص دارد و خط را نهایت پاکیزه می‌نویسد.» و در این ایام از جانب حاجی محمد خلیل به‌وکالت بصره معین و با مستر جنس روانهٔ بصره گردید. و چنین مقرر آمد که از اموالی که به‌حواله‌اش می‌آید حق سعی بردارد. خلاصه از جهت نیک‌اخلاقی و ستوده‌اوصافی گروهی از دوستان دورش جمع آمدند. بدین‌سان یک‌رشته تجارت وسیعی به‌توسط جهازات میانهٔ بنادر هندوستان و خلیج فارس گشوده، به‌نواب میرزا مهدی علی‌خان حشمت جنگ بهادر وکیل کمپنی در بوشهر و حاجی محمد خلیل در بندر آخرالذکر و ملافیروز ابن‌کاوس مؤلف جارج‌نامه در بندر سورت و میرعبداللطیف‌خان و محمد علی‌خان شوشتری در بمبئی و تاجری از جماعت پرتکالیهٔ فرنگ سینور فیلیپ داکروز در کلکته مراسلات و معاملات جاری داشته و امور دنیویه‌اش به‌جایی رسید که در سنهٔ ۱۷۹۴ ع که مستر جنس از بصره عازم انگلستان می‌شد وی از اعاظم تجار آن دیار به‌شمار می‌آمد. و از حسن ذات و مکارم اخلاق پیوسته از اولیای دولت علیهٔ عثمانیه عزت و اکرام می‌دید. و چون دولتش بالا گرفت، بممرور ایام یک نوع میل طبیعی بمداخلهٔ امور دیوان و آمیزش با دیوانیان در طبعش جای گرفت. و مستر جُنس بر سبیل نصیحت و عبرت چنین می‌گوید که: «این‌جور کارها در نظر آدمی هر قدر

1. George III
2. Sir
3. Baronet

درخشنده و فریبنده بیاید من گاهی ندیده‌ام که برای یک تاجر مشرقی به‌نیکی انجام پذیرد و حتی جان و مالش بر آن پایمال می‌شود. زیرا که حکومتهای شرقیه سرمایه‌های تجاری را که با ایشان سروکار و معاملات دارند، مال خود دانسته و اخذ اموالش را حق و حلال می‌دانند و تمام اموالش را به‌این بهانه می‌گیرند.»

و در سنهٔ ۱۷۹۸ که مستر جنس به‌بغداد برگشت مراکب دولت و اجلال آقا محمدنبی را به‌منتها درجهٔ رفعت و مکنت و اعتبار دید و چنین معلوم نمود که در غایت خاطر جمعی و نهایت تعمق ابواب معاملات و مراسلات با دولتهای ایران و روم و حکام آن مرزوبوم گشوده. و چون اهالی مشرق‌زمین همین‌که بنا شد در امور ملکی مداخله کنند، چه آشکار و چه نهان، صفتهای متضادهٔ سفیری و تاجری را به‌یکدیگر می‌آمیزند، الاّ ترکان عثمانی از این قوانین عمومی مستثنی هستند. و در این ایام حاجی محمد خلیل داماد وی بلاشک از اعاظم تجار ایران بشمار می‌آمد و بیشتر معاملات و روابط تجارتش با هندوستان بود. و چون به‌معاودت جنرل ملکم بهادر، فتحعلی‌شاه می‌خواست که یک ایلچی از ایران به‌هندوستان بفرستد، شیخ مذکور فواید متصورهٔ آنرا فوراً درک نموده معاملات و مراسلات و سابقه‌اش با درباریان طهران حصول وصولش را به‌حضرت پادشاه مذکور به‌سهولت میسر گردانید. و چنانکه در تاریخ جداگانه‌ای سفارت حاجی خلیل‌خان به‌هندوستان به‌سلک تحریر درآمد، اعلیحضرت شهریاری او را به‌لقب ارجمند خانی و خلعت سفارت مملکت وسیع‌الفضای هندوستان و استعمال لباس درباری و جیغه و زین و لجام مرصع معزز و مباهی گردانیده رخصت انصراف داد. و انجام نافرجامش به‌هر کس معلوم است که حاجب تشهیر ندارد.

و چون به‌تاریخ بیستم جولای سنهٔ ۱۸۰۲ حاجی محمد خلیل‌خان در بندر بمبئی بلاوصیت و تعیّن وصی شهید گردید، یک پسر خردسال محمد اسماعیل‌نام از وی بازماند بطنی شهربانوخانم و یک زنی حنف‌خانم و یا به‌موجب تاریخ سر هرفُرد جنس فاطمه‌خانم ترکیهٔ بصره‌ای. و اموال کثیری از آن مرحوم در بصره و جاهای دیگر نزد هر کس باقی مانده بود که نمی‌دادند. و مأمورین دولت علیهٔ عثمانی به‌جهت دعاوی حنف‌خانم در بصره مداخله می‌کردند، تا آن‌که حنف‌خانم

سیم‌بار به‌نکاح آقا محمدنبی درآمد و مأمورین عثمانی از این به‌بعد در امورش مداخله ننموده و اموالش را تصرف دادند. و این حنف‌خانم قبل از نکاح با حاجی محمد خلیل‌خان زن حاجی یوسف‌پاشا قپطان پاشای عثمانی بود. و از این تاریخ آقامحمد نبی به‌جهت تکمیل امور سفارت که از قتل حاجی محمد خلیل‌خان ناتمام مانده بود، با دربار طهران بنای مراودات و مراسلات گذاشته و به‌ملاحظه ناتمامی امور سفارت و دوستی دولتین علیتین انگلیس و ایران چنین مقرر آمد که مهمات سفارت را به‌وصیش سپارند. و اولیای دولت سابق‌الذکر به‌وکلای خود دستورالعمل مخصوص به‌ایران فرستادند که یک شخص امین معتبری که از فر بزرگی آگاه و خیرخواه باشد برای این کار انتخاب نمایند. پس آقامحمد نبی را که در این وقت به‌شغل ملک‌التجاری ممالک محروسهٔ پادشاهی مشغول بود انتخاب نمودند و او حسب‌الطلب اعلیحضرت پادشاهی از بصره و راه بوشهر و شیراز به‌طهران شتافت و شرف بار یافت و مانند داماد مرحومش به‌لقب ارجمند خانی و خدمت سفارت هندوستان و قیمومیت همشیره‌زاده‌اش و وراث حاجی محمد خلیل‌خان و استعمال لباس درباری و جیغه و زین و لجام مرصع وی را مفتخر داشته و به‌بوشهر و بصره و بغداد معاودت نمود و چهل‌هزار تومان در این سفر خرج کرد و نواختن کرنای یک لک و شصت‌هزار روپیه سکه.

صورت فرمان همایون

گرفت خاتم شاهی ز قدرت ازلی   قرار در کف شاه زمانه فتحعلی

بسم‌الله شأنه العزیز

آن‌که قوهٔ باصرهٔ خلافت و غرّهٔ ناصیهٔ تاجداری و سلطنت حسینعلی‌میرزا به‌عنایات و الطاف پادشاهی معزّز و مباهی بوده بداند که در این وقت عالیجاه رفیع جایگاه عزت و سعادت‌پناه، مجدت و نجدت و مناعت دستگاه، اخلاص و ارادت آگاه، مُقرّب‌الحضرت العلیته العالیه محمد نبی‌خان ملک‌التجار وارد آستان عدالت ارکان و شرفیاب حضور مهر لمعان و مورد تفقدات و نوازشات بی‌پایان خسروانه گردیده، بنا بر ظهور قابلیت و آراستگی عالیجاه مشارٌالیه را به‌خطاب خانی و شغل ملک‌التجاری ممالک محروسه و خلعت سفارت سربلند و قیمومیت عالی‌شأن سلالته للاعیان آقامحمد اسماعیل و ورثهٔ مرحوم حاجی خلیل‌خان را نیز به‌او تفویض و از درگاه معدلت‌مبانی رخصت انصراف ارزانی فرموده‌ایم. از این‌که عالیجاه مشارٌالیه از دولتخواهان و خدمتگزاران شوکت جاویداثر و نهایت مرحمت و عنایت دربارهٔ او مرکوز خاطر خطیر عدالت‌گستر و منظور نظر انور آن است که اموال صغیر به‌معرض تلف درنیاید و تمامی را عالیجاه مشارٌالیه حسب‌الشرع انور به‌نوعی که مصلحت می‌داند جمع‌آوری به‌تاجرین صاحب دیانت داده که از برای صغیر معامله نماید. بنابراین به‌آن فرزند امر مقرر می‌شود که مال مرحوم مزبور در هرجا و هر ولایت و محل در نزد هرکس بوده باشد و عالیجاه مشارٌالیه به‌آن فرزند اظهار نماید، محصل و آدمی تعیین که تمامی را بدون استماع معاذیر ناموجه وصول و مهمسازی عالیجاه مشارٌالیه نماید و نگذارد که دیناری تلف شود و اموال مرحوم مزبور در نزد هرکس بوده باشد هرگاه در ادای آن مساهله بورزند عالیجاه مشارٌالیه به‌آن

قرةالعین اظهار خواهد کرد. باید حسب‌المقرر معمول دارد و توجهات شاهانه را شامل خود داند در عهده شناسد.

تحریر شهر صفرالمظفر سنهٔ ۱۲۱۸ هجریه

و مستر منستی بالیوز بصره که در این اوان از جانب جناب جلالت‌مآب نوئین اعظم مارکویس ولزلی بهادر به‌جهت ابلاغ تعزیت‌نامه‌ها و تفصیل واقعهٔ قتل حاجی خلیل‌خان مأمور دربار ایران و به‌موجب دستورالعمل مخصوصی که از اولیای دولت خود یافته بود محض تسهیل عمل بروات یک لک روپیه به‌محمد نبی‌خان داد و آخرالذکر به‌تاریخ بیست و پنجم جنوری سنهٔ ۱۸۰۵ این را در بصره مسترد نمود. سواد آن مطابق اصل رسید مستر منستی مذکور:

This is to certify that 9 have received from Aka Mahomed Nabee Khan, the sum of one lac of Rupees, being the full amount of the pecuniary aid afforded by me to him, as the head of the late mission to the Persia Court. Witness my hand, at Bussora, this twenty-fifth day of January, in the year One thousand eight hundred and five.

Signed: Samuel Manesty

Rupees 100000 or Piastres 135330

سواد مطابق اصل دستخط مرحوم محمد نبی‌خان بر رسید مذکور:

رسید یک لک روپیه که در شیراز و اصفهان برات بمبئی و مدراس و کلکته از عالیجاه مستر منستی گرفته بودم.

در شیراز در محرم ۱۲۱۹ـ به‌دفعات برات بمبئی و مدراس داده. همه قطعه ۴۶۰۰۰ هزار روپیه ـ ۱۰۰ روپیه ۱۳۵ قروش ـ ۶۲۱۰۰ قروش.

در شیراز تاریخ مذکور ـ برات کلکته قطعه ۳۰۰۰ هزار روپیه ـ ۱۰۰ روپیه ۱۴۶ قروش ـ ۴۳۸۰ قروش.

در اصفهان تاریخ شهر ربیع‌الاول سنهٔ مذکور ـ برات بمبئی ـ ۵۱۰۰۰ هزار روپیه ـ ۱۰۰۰ روپیه ۱۳۵ قروش ـ ۶۸۸۵۰ قروش.

۱۰۰۰۰۰ (لک) روپیه ـ ۱۳۵۳۳۰ قروش.

این مبلغ را از بابت قیمت لک روپیه برات که گرفته بودم تمام و کمال به‌مستر

منستی رسانیدم و این قبض را از مشارٌالیه که به‌خط خودش نوشته است رسید از او گرفتم.

و علاوه بر این لک روپیه فوق، پنجاه‌هزار روپیه دیگر از مستر جنس بالیوز بغداد در بغداد گرفته بود که این یک قلم بعد در تفریغ محاسبهٔ کلکته به‌حساب آمد.

و در این عرصه چنین معمول بود که مأمورین طرفین برای تسهیل عمل به‌یکدیگر گاهگاهی معاونت پولی هم می‌کردند. چنان‌که محمد نبی‌خان نیز در چمن سلطانیه به‌تاریخ هشتم جولای ۵۷۳۴ تومان سکهٔ ایران به‌مستر منستی قرض داده، از او تمسک گرفت که در بغداد به‌حاجی حسین تیکمه‌چی یا پسرش عندالمطالبه کارسازی نماید و تمسکش موجود است.

چنان‌که داماد مرحومش مصارف سفارت را بر عهدهٔ خود گرفته بود، او نیز مصارف سفارت را به‌عهده خود گرفت. لکن گمرک ارسال و مرسول مال‌التجاره چه از ایران به‌هندوستان و چه از هندوستان به‌ایران برای او معاف آمد. و سر هرفرد جنس می‌گوید که: «از این ممر تخمیناً هفت لک روپیه عاید وی گردید.» به‌علاوهٔ منافع دیگر، آمدورفت سفارت درخشندهٔ جنرل ملکم بهادر، آوازهٔ جوانمردی ملت انگلیس را در ایران به‌جایی رسانیده بود که ضرب‌المثل گردید و عوام‌الناس از آن ملت تحصیل پول را بسیار سهل می‌شمردند. پس محمد نبی‌خان، محض بلندی نام و آوازهٔ پادشاه و ملت ایران، در این مقام می‌خواست با وی مقابله نماید و نام ایرانیان را در هندوستان به‌نیکی انجام دهد. چنان‌که به‌موجب تاریخ مذکور حین نزولش در بمبئی و کلکته اسبان یدک و سواری خود را به‌نعلهای سیم و زر نعلبندیهای سست کرده بودند که در کوچه و بازار افتاده، نصیب تماشاییان می‌آمد. خلاصه محمد نبی‌خان از طهران به‌بصره آمد و به‌جهت سفر هندوستان تدارکات شایان می‌دید و مهمات تجارت و خانهٔ بصره را به‌دامادش آقانظرعلی سپرده بود. و آخرالذکر نیز در این اوان چون با نعش مرحوم حاجی محمد خلیل‌خان به‌بغداد رفته بود، خانه را به‌حاجی فضلعلی‌نامی شوشتری سپرد. خلاصه از بصره به‌بوشهر آمده و گروهی انبوه از خدم و حشم دورش جمع آمدند و آقانظرعلی نیز دررسید و میرزا محمد ابراهیم کازرونی، نادری تخلص که والدش طبیب بود و در اوایل سن به‌شیراز رفته و کسب کمالات نموده و نظر به‌وزن فطری به‌شعر و شاعری مایل

گردیده بود. و این میرزا ابراهیم آدمی است بسیار خوشحال و به‌دل نزدیک و شاعری سریع‌الخیال و همدمی نیکواحوال و صاحب دیوان و مثنویهای مشرق الاشراق و قبلة الاعیان و زبدة الاخلاق و انفس و آفاق و گلستان خلیل است. و این دو شعر از اوست:

شکیبا بخش جان ناتوان من تویی بی‌تو
شکیبا چون توانم ساخت جان ناشکیبا را
دام زلــف آن دلارام از دلـــم آرام بـــرد
دل ز آزادی نـبرد آن لـذتـی کز دام بـرد

و خواجه اوانوس ارمنی بوشهری خزینه‌دار سفارت آمد. و حین بیرون آمدن ایلچی از خانه منجمین ساعت نیک می‌دیدند و اتفاقاً یک ستارهٔ نحسی پیش روی دروازهٔ خانه مقابل می‌آمد و به‌طرفی که منجمین حکم می‌کردند، بدبختانه دروازه نبود. پس دیوار خانه را شکافته بیرون آمد و سوار جهاز شده روانهٔ مقصد گردید.

چون در تاریخ سفارت حاجی محمد خلیل‌خان موضع امور مُلکیهٔ فیمابین دولتین علیتین و جهت سفارت نواب میرزا مهدی علی‌خان حشمت جنگ بهادر و سر جان ملکم بهادر علی‌حده مذکور شد (و آن رفع زمان‌شاه است که با دویست‌هزار نفر تا پیشاور رسیده بود و آن مرحوم به‌اسهل وجهی صورت داده و برادر آن زمان‌شاه، محمود و فیروز را که در طهران میهمان و امیدوار شاه بودند چهل‌هزار روپیه داده در ممالک شرقیهٔ زمان‌شاه فتنه‌آرا نمود. به‌نوعی که زمان‌شاه بیچاره دستپاچه شده به‌هرات برگشت و از این برگشتن مقصود بزرگ دولت انگلیس حاصل گردید). لهذا به‌نگارش موضع امور سفارت محمد نبی‌خان به‌هندوستان و مقاصد دولتین علیتین انگلیس و ایران بر سبیل اجمال می‌پردازیم.

آنکه در سنهٔ ۱۸۰۲ دولت فرانسه بخصوص رفع روسیه اظهارات شایسته نمود که عساکر ایران و فرانسه متفق گردیده، به‌دفع روسیه پردازند و هر قدری که از ممالک روسیه ملک بگیرند بالمناصفه مابین دولتین تقسیم شود، وکلای فرانس در ایروان و طهران مقرر آیند. و شاه این اظهارات را نپسندید و شاهرخ‌خان نامی این نامه‌ها را به‌حضور پادشاه آورد و این را صحیح پنداشته، اتفاقاً معلوم گردید که

ساخته و پرداخته فرنسیسان است که بعد از تخلیهٔ شامات در آن ولایات مانده‌اند و تمام ولایت غربی آسیا را به‌انواع کارهای فتنه‌انگیز مشوش ساخته و اوتری[۱] و روسو[۲] و پانلوکولانت[۳] و کارانسز[۴]، پیشوایان ایشان حالا فرصت یافته، خیالات باطلهٔ فرنسیسان را به‌حدود ایران رسانیدند. و بعد از رسانیدن کاغذهای مذکور باز به‌صلاحدید ایشان، هنگامی که اردوی شاهی قریب ایروان بود، شاهرخ‌خان یک کاغذ دیگر روانه ساخته چنین اظهار نمود که: ناپلیون اول[۵] می‌خواهد به‌اتفاق شاه به‌روسیه مقابله نماید. و این دفعه عهدنامهٔ شاه‌عباس صفوی را دستاویز ساختند. و چون فیمابین دولتین فرانس و روس در این وقت دوستی برقرار شد، بر این کاغذ نیز شک می‌رفت، زیرا که دولت ایران به‌توسط محمد نبی‌خان از مستر جنس بالیوز بغداد معاونت می‌خواست و بنابراین فتحعلی‌شاه اظهارات امپراطور را رد ننموده ساکت ماند.

و در تابستان سنهٔ ۱۸۰۵ که فیمابین دولت روس و فرانس جنگ شروع شد کرنل رومین[۶] نامی از جانب ناپلیون با جمعیت زیاد و هدایای گران وارد طهران گردید و چنین اظهار نمود که: «اگر دولت ایران دوستی انگلیسان را که از مقابلهٔ روسیه می‌ترسند ترک نماید و با فرنسیسان بیامیزد، ناپلیون وعدهٔ ارسال یک سفیری فوراً به‌طهران و مساعدت لشکر و مال و ارسال یک سپاه بیکران به‌صوب گرجستان داده.»

و فرستاده شرف بار یافته و فتحعلی‌شاه از وی این سؤالات را نمود: «احوالت خوب است؟ احوال بناپرت[۷] خوب است؟ پادشاه را چرا کشتید؟» و مقصود شاه از این سؤالات قتل لویی شانزدهم[۸] پادشاه فرانسه است که پیش از ناپلیون اول پادشاه آن کشور بود و چون هرج و مرج به‌داخلهٔ آن ممالک راه یافت و پادشاهی به‌جمهوری[۹] مبدل گردید، یازدهم دیسمبر ۱۷۹۲ لویی مذکور را به‌محکمهٔ عدلیه

---

1. Outrey
2. Rousseau
3. Ponlecoulant
4. Corances
5. Napoleon 1st.
6. Colonel Romien
7. Bonaparte
8. Louis XVI

اظهار کردند و جوابش این بود که: «حاضرم و می‌آیم، ولی اختیار احضار مجلس را قبول ندارم و به‌قوهٔ جبریّه‌اش تابعم.» و چون داخل مجلس گردید رئیس از راه انسانیت فرمود: «بنشین.» و این نزد شورشیان ناپسند آمد و سؤالات چند از او نمودند. او انکار می‌کرد و وکیلی به‌جهت مدافعه می‌خواست و ترنشه[1] و تارگه[2] را می‌نامید. اولی قبول و ثانی این تکلیف را رد می‌نمود و باز به‌قیدخانه‌اش بردند. و چون دید که زن و فرزندش را به‌جای دیگر بردند و عاقبتشان نامعلوم است، گریست. و مالزهرب[3] و دسزیه[4] و ترنشه پیوسته برای نجات پادشاه سعیها کردند، ولی فایده نبخشید.

و به‌جهت ابلاغ نتیجهٔ مجلس، چون که حکم بر قتل او رفته بود، مالزهرب به‌قیدخانه درآمد و پادشاه را دید که در گوشهٔ تاریکی خزیده، بسیار ملول و پریشان است. این داخل آمد و او برخاست و گفت: «ای مالزهرب حالا دو ساعت است که در این فکرم که آیا در مدت پادشاهیم کی من مستحق چنین جزا و سزای رعیت شدم و حالا که من پیش روی حاکم عادل می‌روم، ای مالزهرب به‌تو می‌گویم که پیوسته من نیکی رعیت را می‌خواستم.» و به‌وداع زن و فرزند پرداخته، اضطرابش قدری کاست و بجز رضا و تسلیم چاره‌ای ندید و یک مهر و یک انگشتری و قدری مو به‌رسم یادگار به‌خدمتکار سپرده و از قیدخانه بیرون آمد و به‌سوی قتلگاه که در پاریس واقع و تاکنون به‌نامش موسوم است (میدان لویی شانزدهم) روان گردید.

و چون تیغ سهمگین مرگ بر وی فرود آمد، قصیصی که پهلویش ایستاده بود دستهای خود را به‌سوی آسمان کشیده گفت: «ای فرزند سن‌لویی[5] به‌آسمان پرواز کن!» و سن‌لویی یکی از ائمهٔ نصاری است.

خلاصه چون فتحعلی‌شاه از فرستادهٔ ناپلیون نامِ پول و لشکر شنید ملایم‌تر گردید، این ملاحظه به‌خاطرش راه یافت که آیا دولت انگلیس معاونت پول و

---

1. Republic
2. Tronchet
3. Target
4. Maleshrbes
5. De Sèze
6. St. Louis

لشکر خواهد داد؟ و آیا به‌موجب عهدنامهٔ ملکم رفتار خواهد نمود؟ و به‌توسط محمد نبی‌خان از مستر جنس بالیوز بغداد این سؤالات را نمود و منتظر جواب آمد و به‌صلاحدید خان موصوف از فرنسیسان دوری می‌نمود که در این بین رومین در طهران فوت شد و تا وصول روبی[1] نامی مهمات سفارت ناتمام ماند. و حسب‌الاشارهٔ خان مذکور مستر جنس نامه‌های ملایمت‌انگیز وعده‌آمیز به‌طهران می‌نوشت و شاه را از دوستی فرنسیسان بازمی‌داشت، تا آن‌که باز به‌صلاحدید خان موصوف به‌جهت تصفیهٔ این امور مستر جنس به‌اسلامبول شتافت و ایلچیِ پادشاه خود را که مقیم آن دربار بود به‌مدافعه فرنسیسان از خواب غفلت بیدار ساخت. و شاه نیز در این اوان نتیجهٔ سفارت محمد نبی‌خان را به‌هندوستان و مذاکراتش با حکام آن سامان در بهار ۱۸۰۶ شنید که فرمانفرمای هندوستان مسئلهٔ ایران و روس را برای دیرکتران[2] کمپنی حواله نموده و دو سال تمام است که وزرای پادشاه انگلیس هنوز بر فیصله و انجام این مسئله مشغول مذاکره هستند و هنوز ناتمام است. و شاه این را به‌نظر تعجب می‌دید. و کارگزاران کمپنی در پایان مسئولیت، این امر را بر دیرکتران لندن انداختند. و چون شاه نیز بوی خلف وعده به‌مشامش می‌رسید حیران ماند و نامه به‌ناپلیون نوشته، به‌مسیو اوتری مترجم سفارت فرانسه که بعد از فوت رومین مقیم طهران بود سپرد و او به‌آهستگی تمام از طریق بغداد عازم اسلامبول گردید. و میرزا رضای قزوینی ایلچی ایران که مأمور وصول اردوی ناپلیون بود، در راه به‌وی رسید. و این میرزا رضا همان میرزا رضایی است که در فِنکستین[3] عهدنامهٔ فرانسه و ایران را انعقاد داد و دستورالعملی که از طهران همراه آورده بود این بود که پادشاه ایران به‌طریق التماس به‌امپراطور پیش نیامده و طریقهٔ مساوات مسلوک داشته و از هجوم روس به‌کلی ترس و بیم ظاهر نساخته و به‌خلاف آن اعدام روسیان را از تکالیف واجبهٔ سلاطین دولتین و دشمن پادشاهان فرانسه و ایران دانسته، ایران از این و فرانس از آن سمت به‌دفعش پردازند و هر گاه

---

1. Ruby
2. Directors
3. Fenkestein

فرانسیسان عزم نمایند لشکر ایران از راه کابل و قندهار حاضر و آماده گردیده می‌رسند و جهت گذار به‌هندوستان هر گاه، فرانسیسان را یک‌جایی برای موقف و یا مرکز جهازات جنگی در خلیج فارس در کار باشد. در پایان تنبیه رفته بود که عدم رضایت اظهار داشته، بگوید که هر وقت که یک ایلچی معتبری به‌جهت استحکام روابط دوستی مقیم طهران شد، این مطلب ملاحظه خواهد شد.

و به‌جهت پیشرفت خیالات ناپلیون هیچ جوابی از این مناسب‌تر نبود و جنگ مشکوکهٔ ایلا[1] نیز در این هنگام انجام یافت و فرنسیسان برای اعدام قوت انگلیسیه به‌اطراف شرق و غرب عالم دست‌اندازی می‌کردند. بنابراین یک عهدنامه به‌موجب میل و خاطرخواه دولت ایران با میرزای سابق‌الذکر بسته و به‌جهت تبلیغ این خبر و نگاهداری فتحعلی‌شاه به‌شروط عهدنامهٔ مذکور مسیو جوبرت[2] نامی را به‌طریق رسالت به‌طهران فرستادند. و بعد از چند ماه به‌جهت انعقاد عهدنامهٔ تیلسیت[3] که روابط دول ثلاثهٔ فرانسه و انگلستان و روس را به‌کلی تغییر می‌داد جنرل غاردان[4] را به‌سفارت ایران مأمور ساخت و چنین دستورالعمل دادند که شروط عهدنامهٔ مذکور را تا می‌تواند تخفیف دهد. و این فقره منافی فواید پادشاهی است، زیرا که فقط در این دستورالعمل از خیالات باطلهٔ فرنسیسان که مقصود واحدشان استیصال انگلیسان و مقابلهٔ با ایشان بود ذکری نموده و از مقابلهٔ روسیه و ارسال سپاه بیکران به‌سوی گرجستان و مساعدهٔ پولی به‌کلی یادی ننموده و باعث مصالحهٔ تیلسیت بود که اجرای شروط عهدنامهٔ فنکستین به‌جهت فرنسیسان بعد از مصالحه‌نامهٔ سابق‌الذکر غیرممکن می‌بود.

و چون موضع امور و اصل بنای دوستی انگلستان و ایران حدّالامکان در اینجا به‌رشتهٔ بیان آمد، لهذا به‌بقیهٔ تاریخ سفارت محمد نبی‌خان می‌پردازیم.

و محمد نبی‌خان، چنان‌که به‌نگارش درآمد، از بوشهر روانه و در ماه اکتوبر سنهٔ ۱۸۰۵ وارد بمبئی گردید. و جناب امین‌الملک ممتازالدوله جناتن دنکن غضنفر جنگ بهادر گورنر بمبئی بود.

---

1. Eylau
2. M. Jubert
3. Tilsit
4. General Gardanne

۱۴ نوامبر ۱۸۰۵ ع
بمبئی کوریر ۱۲ اکتوبر ۱۸۰۵ ع

جهازاتی که برای آوردن جناب محمد نبی‌خان ایلچی اعلیحضرت پادشاه ایران، مأمور دربار هندوستان، مقرر شده بودند به‌جهت شدّت هوا و امور دیگر به‌جانب بندر بمبئی وارد شدند و جهانگیر[1] که حامل آن‌جناب است روز پنجشنبه همراه جهاز پادشاهی ویکتور[2] نام وارد بمبئی شدند. و چون جهانگیر از دور نمودار شد یک جماعتی مشتمل از کلنل ویلسن و مستر گودوین[3] مترجم فارسی و سید تقی یکی از تجار معتبر ایران و پسر بزرگ مرحوم میرزا مهدی علی‌خان به‌جهت تهنیت ورود و سلامتی سفر از جانب جناب گورنر بهادر بالای جهاز رفتند که از جناب سفیر بپرسند که کی خیال پایین آمدن دارند.

از قراری که می‌گویند آن‌جناب نزولشان را، تا آن‌که تمام لوازمات شایانی که برای ملاقات گورنر بهادر مهیا و آماده شود و موافق عظمت و شأن و جلال نمایان دربار ایران باشد، تا چند روز به‌تعویق خواهد انداخت.

۲۱ نومبر ۱۸۰۵ ع
بمبئی کوریر ۱۹ اکتوبر ۱۸۰۵ ع

ساعت ۹ دیروز که مقرر آمد که ساعت مبارکی است برای نزول جناب محمد نبی‌خان، ایلچی اعلیحضرت پادشاه ایران مأمور دربار حکومت هندوستان، یک جمعیتی مشتمل از صاحبان عظام امثال: سکرتری حکومت و کلنل اسپرای[4] فوج ۷۷ پادشاهی و حکمران دریا (دریابیگی[5]) و رئیس توپخانه لفتننت کلنل ویلسن بزرگ سپاهانی است که به‌جهت سلام و احترام در خانه آن‌جناب مأمور است و کوارتر ماستر جنرل[6] و آجودان جنرل و تون میجر و مستر گودوین میهماندار

1. Jehangir
2. Victor
3. Mr. Goodwin
4. Colonel Spry
5. superintendent of Marine
6. The Quarter Master General

ساعت هشت به‌جهانگیر بالا رفتند که آن‌جناب را دعوت نزول داده و در یک بندربوت که زیب و زینت داده‌اند، تا کناره همراهی نمایند. و بندربوت ثانی به‌جهت سواری داماد سفیر نظرعلی‌خان و بندربوت سیّم برای بندگان گزیدهٔ آن‌جناب و بندربوت چهارم برای دستهٔ مطربان و کرناچیان و بندربوت پنجم به‌جهت موسیقی فرنگی.

بعد از آن‌که جماعت مذکور به‌قدر نیم ساعت بالای جهاز توقف کردند، فرستادگان گورنر بهادر به‌اطاق مخصوص درآمده و به‌نام و مأموریت یکان‌یکان به‌جناب سفیر معرفی شدند و بعد از آن‌که تعارفات لازمهٔ این‌چنین مجلسی از طرفین به‌عمل آمد. و چون ساعت مبارکی که برای نزول سفیر مقرر شده بود در رسید، آن‌جناب چنین اظهار داشت که: «از جهانگیر باید پایین رفت.» لهذا حکمران جهانگیر را طلب داشته از راه مهربانی در کمال نرمی از احترامات که در عرض راه از حکمران نسبت به‌او ظاهر شده بود شکرها نمود. پس آن‌جناب با جماعت مذکور از جهانگیر پایین آمدند، الّا تون میجر و داکتر جکس[1] که از بوشهر همراه خان موصوف آمده بود. و تون میجر با نظرعلی‌خان در بندربوت ثانی سوار شدند و این بوتها در کمال نظام از جهانگیر روانه و بوت سفیر پیش از همه روان و از پیش روی جهازاتی که در بندر ایستاده‌اند، که آنها را در نهایت نظام ایستاده کرده بودند، گذشته‌ـ برای آن‌که هر کدام علی‌حده چنان‌که می‌رسد به‌ایلچی شلیک سلام نمایند. این امور به‌آیین ظریف که به‌درستی انجام داده شد ختام یافته و تأثیرات نیکو بخشید.

و چون وارد بندر گردید، حکمران دریا و بندر و کرنل کولمن[2] فوج ۸۴ پادشاهی و داکتر موار و کرنل مکری[3] فوج ۸۶ پادشاهی و حکمران سفینهٔ جنگی ویکتور نام و مستوفی عمومی افواج پادشاهی و محاسب عمومی[4] و مدیر گمرک و کپتان فریزر[5] مصاحب جنرل بنگال و بریگد میجر[6] پادشاهی و مصاحبان گورنر

1. Dr. Jukes
2. Col. Coleman
3. Col. Mackrey
4. The Accountant General
5. Captain Fraser
6. Brigade Major

بهادر، پیش آمده پذیرایی کردند و تکالیف معرفی را میهماندار به‌عمل آورده، جناب سفیر بر پالکی سوار شده به‌خیمه‌ای که بر موضع بمبئی گرین[1] نام، یعنی سبزمیدان بمبئی، برای سفیر زده بودند روان شد و اتباع نیز از عقب ایشان روان شدند. و به‌وصول خیمه دریابیگی و جنرل وادینگتن و کرنل ویت‌لاک[2] فوج ۷۷ پادشاهی و ناظر عمومی محاسبات و اعضای شورای کمپنی[3] و مستر چارلز فاربس (بانی کوتی تجارتی فاربس، کمپنی مشهور) پیش آمده ملاقات کردند و هریک علی‌حده به‌نام و نشان معرفی شدند. پس دریابیگی مذکور چند قدم پیش روی چادر آمده، ایلچی را به‌سوی کوچ نشیمن برده نشانید و خود هم نشست و دیگران نیز هرکس به‌جای خود نشستند و خان داماد و میرزایان دفتر و غیره و غیره. و این خیمه کار ایران است و حاشیه‌ها دارد و این مناظر روی‌هم‌رفته نهایت آراسته و زیبنده است و ایلچی از مشاهدهٔ این احوال و این مردمان محترم که هاله‌وار دورش را گرفته‌اند اظهار امتنان نموده و از طرف صاحبان نیز تهنیت ورود به‌عمل آمد. و چون اعضا و اسبان سواری همگی آماده شدند، جناب ایلچی با اتباع برخاسته و از خیمه بیرون آمده و سوار اسب شد و اتباع نیز متابعت کردند. و اسبان سواری همراه دارند و بدین هیئت از میان کوچه‌بندیهای افواج ۷۷ پادشاهی به‌طرف کوچهٔ چرچ گیت[4] روان شدند.

و پیش روی سواری ایلچی، دستهٔ مطربان و کرناچیان و عقبش تخت روان و بعد از آن یدکهای اسبان آن‌جناب با جلوداران و یدکهای سرکاری و پالکی تعارفی گورنر بهادر و یساولان و میهمانداران و چوبداران و شاطران و بعد از ایشان خان موصوف و داماد خان و صاحبان عظام و میرزایان و غلام شاهیان و غیره و غیره و غیره.

و خارج کوچه‌بندیهای افواج پادشاهی، سپاهیان پولیس[5] راهها را از تماشاییان و مردمان صاف می‌کردند و بدین طریق تمام کوچه‌ها تا چنچ پوگلی[6] یک کوچه‌بندی واحد بود.

---

1. Bombay Green
2. Colonel Whitelock
3. The Members of Council
4. Church gate street
5. Police Force
6. Chinch-pogli

و چون ایلچی بخانه‌ای که قبل از ورود برایش مهیّا و آماده ساخته بودند، تخمیناً ساعت یازده، رسید و دسته‌های سپاهیانی که به‌جهت احترامش مقرر شده بودند بیرون آمده و صف احترام بسته سلام نظامی می‌دادند. و ایلچی و صاحبان و همراهیان از اسبها پیاده شدند و به‌مجلس پذیرایی رفتند و در آنجا به‌تعارفات رسمی پرداختند. و چون همگی نشستند، ایلچی فرمان داد تا شربت و شیرینی بیاورند. مگر صاحبان مذکور، چون از زحمات صبح در صورت ایلچی احوال خستگی مشاهده کردند، محض آن‌که آن‌جناب از خستگی برآیند و قدری بیاسایند، بالاتفاق رخصت انصراف طلب داشته، آن‌جناب نیز در کمال نرمی قبول فرموده و ایشان رخصت انصراف یافته بیرون آمدند.

و ایلچی لباسش نهایت اعلی و زیبنده و زینتهای گرانبها پوشیده و درخشان و نمایان بود و همراهانش نیز در غایت ممتازیت ایرانی آراسته. و اسبان یدک گورنر صاحب بهادر و صاحبان عظامی که آن روز همراهی کردند نهایت نمایان برآمدند. و ازدحام فرنگی و بومی به‌حدی بود که گویی تا بخانه آن‌جناب یک جمعیت واحد وصل بود و سلام و غایت احترام دربارهٔ این اجنبی عالی‌شأن که این‌چنین موجب تعجب و تماشای ایشان شده بود معمول داشتند.

۲۸ نومبر سنهٔ ۱۸۰۵ ع
بمبئی کوریر ــ ۲ نومبر سنهٔ ۱۸۰۵ ع

روز پنجشنبهٔ گذشته جناب گورنر بهادر به‌بازدید جناب ایلچی اعلیحضرت پادشاه ایران، مأمور دربار حکومت هندوستان، رفت.

ساعت ده صبح تمام صاحبان مناصب پادشاهی و کمپنی از اهالی سیف و قلم و دریا و خشکی در سرای گورنر بهادر به‌جهت همراهی گورنر بهادر بخانهٔ ایلچی که در چنچ‌پوگلی واقع است جمع آمدند.

و قدری از ساعت ده گذشته سواری گورنر، مع شلیک نوزده تیر توپ از توپخانهٔ هارنبی باتری، از سرای حکومت بیرون آمدند و با سپهدار سپاه سوار کالسکه شده، بدین قرار سواریشان روان گردید: سواران با طبل و علم، صوبه‌داران سپاهیان، ۳۰ نفر سپاهیان، نیزه‌داران، پالکی‌سواران، علم‌برداران، نیزه‌داران، ۳۰ تن سپاهیان، ۱۸ رأس اسبان یدک و جمعداران سپاهیان، پنجاه تن سپاهیان، دستهٔ

موسیقی، چوبداران، مصاحبان گورنر بهادر، کالسکهٔ مستر کاکرین[1]، کالسکهٔ مستر لشمیر، کالسکهٔ جنرل نیکالز[2]، با اتباع ناظر بحریه و ۳۰ کالسکهٔ صاحبان عظام.

و تمام راه پولیس تا چنچ‌پوگلی صاف می‌ساخت و از کوچه که رو به‌خانهٔ سفیر می‌رود، سپاهیان فوج پنجم بیرون آمده، کوچه‌بندی کردند. و چون سواری مذکور از میانه آنها گذشته به‌طرف خانهٔ ایلچی پیچید، سپاهیان مذکور به‌گورنر سلام نظام می‌دادند.

تخمیناً ساعت یازده و نیم سواری مذکور به‌چنچ‌پوگلی رسید و به‌اشاره ساز، وصولش را خبر دادند و از کرنا و دستهٔ موسیقی جناب ایلچی جواب یافتند و چون کالسکهٔ گورنر به‌درِ خانهٔ ایلچی ایستاد، خان داماد و میرزایان به‌ملاقات گورنر بهادر پیش آمدند و خود آن‌جناب بر سطح بالای پله‌ها به‌گورنر بهادر ملاقات کرده، دست داد. و محض اعلان این ملاقات مسرت علامات شلیک نوزده تیر توپ سر دادند که صبح همان روز توپها را برده به‌چنچ‌پوگلی گذاشته بودند. و فوراً ایلچی گورنر را به‌مجلس بزرگ برده، روی کوچ به‌دست راست خود نشانید و طرف راستشان رکاردر[3] نشست و اعضای شورا و صاحبان عظامی که همراه آمده بودند نشستند. و هر کدام که داخل می‌آمدند به‌ایلچی سلام داده و هر کسی به‌جای خود می‌نشست. و طرف چپ ایلچی دو پسرهای مرحوم میرزا مهدی علی‌خان (نواب میرزا مهدی علی‌خان حشمت جنگ بهادر وکیل سابق کمپنی در بوشهر) بر کرسیها نشستند و میرزایان و نوکران برگزیده خان موصوف.

و بعد از پرداختن مراسم تعارف، گلاب و قهوه و قلیان آوردند و بعد از آن شربت و شیرینیهای ایران بر مجموعه‌های نقره حاضر کردند. و این ضیافت از جانب ایلچی در کمال نرمی و اعتنا دربارهٔ میهمانان به‌عمل آمد و از این قبیل انتظام و آداب که این اعمال شایسته به‌انجام رسید حسن و آداب انتظام ایرانی را به‌اعلی درجه خوبی به‌نظر میهمانان جلوه داد. و بعد از انجام این اعمال، گورنر را

---

1. Mr. Cockran
2. General Nicols
3. Recorder

ایلچی بخلوت برده تا نیم ساعت با همدیگر صحبت داشتند و مجلس به‌پایان آمد و گورنر نیز با همان احترامی که آمده برگشت.

و نظام و تکلفات و انتظام عمومی و اجرای سواری به‌عهدهٔ کسانی که این امر محول شده بود، موجب نهایت تحسین آمد. و قبل از ورود کالسکهٔ گورنر بهادر، جمیع اینها از پیش روی ایلچی و اتباعش به‌نظام گذشتند. علی‌الخصوص حرکت اسبهای یدک به‌آواز موسیقی «پادشاه سلامت بادا» از دستهٔ موسیقی سربازان فرنگی تأثیرات بسیار نیکو داد و شاید که مایهٔ حیرت ایلچی گردیده باشد که آیا در این جزیره و در این عرصهٔ قلیل که به‌کلی مهیای پذیرایی چنین ایلچی نبودند اسبابی که مقارن عظمت و جلال ایران باشد یافت گردد.

خلاصه کمال عزت و احترام در حقش مرعی داشته و در مدت اقامتش مهربانیها می‌کردند. و منجملهٔ تشریفاتش یکی این بود که یک‌روزی او را به‌تماشای جهازات جنگی بردند و شلیکها کردند و جهازی که پنجاه‌هزار روپیه بهایش بود در این تماشا به‌ضرب گلوله سوزانیدند و در نظر ایشان عظمی نداشت. و روزی دیگر به‌سان سپاهش بردند و سواره و پیاده و توپخانه در آنجا مشق می‌کردند.

پنجشنبه ۲ جنوری سنهٔ ۱۸۰۶ ع
بمبئی کوریر ــ هفتم دیسمبر سنهٔ ۱۸۰۵ ع

روز جمعه بیست و نهم این ماه یک سان عظیم[1] از افواج اینجا به‌عمل آمد. محض احترام جناب ایلچی ایران، تخمیناً ساعت سه بعد از ظهر، افواج اینجا مابین دروازه‌های کلیسا و بازار[2] بیرون آمدند. توپخانه به‌طرف راست و فوج ۵۴ پادشاهی به‌طرف چپ آنها و افواج ۲ و ۳ هندوستانی بعد از آنها و بعد از ایشان فوج ۲۸ پادشاهی و فوج سد بند. و اول دستهٔ فوج پنجم هندوستانی قرار گرفتند و فوج ۷۷ پادشاهی چپ آنها صف کشیدند.

تخمیناً ساعت چهار عصر جناب ایلچی ایران مع صاحبان به‌میدان سان وارد

1. Grand Review
2. church and Bazar gates

شدند و یک تخت مخصوصی برای پذیرایی ایشان ساخته بودند و از طرف جناب گورنر بهادر و سپهدار کل[1] با مصاحبان عندالدخول رسم پذیرایی به‌عمل آمد و علم انگریزی برافراشتند و ۱۹ تیر توپ از توپخانهٔ مذکور شلیک سلام سر دادند و تمام افواج سلام نظام دادند پس، تمام سپاه منظمه به‌دسته‌های منظم آراسته، از پیش روی جناب ایلچی به‌نظام گذشتند و سرداران سپاه یکان‌یکان چون می‌رسیدند به‌موضعی که ایلچی نشسته بود سلام می‌دادند و به‌هنرهای مصنوعی آداب و اصول جنگ می‌پرداختند و کمال تعلیم از حرکاتشان ظاهر بود و بعد از آن آمده به‌جای خود صف کشیدند و بعد از آن توپخانه بنای آتش‌فشانی نهاد و به‌افواج پیاده نیز سرایت کرده، بنای آتش‌فشانی نهادند و بعد از آن به‌اصول جمع و تفریق سپه‌کشی بنا نهادند و پس از آن به‌شکلهای مختلف بیرون آمده و صف واحد درازی کشیدند و بعد از آن به‌قدر ۱۲۰ قدم پیش آمدند و در آنجا ایستادند و حکم گشاده یافته و سلام عمومی دادند و بزرگان لشکر با شمشیرهای برهنه یکان‌یکان سلام می‌دادند و برگشته، بعد به‌تعجیل از پیش روی جناب ایلچی گذشته و این سان به‌پایان رسید.

و از قراری که می‌شنویم جناب ایلچی بر این موقع ممنونیت بسیار اظهار کرده و جماعت کثیری از بومی و فرنگی در آن روز جمع آمدند.

و چون جناب ایلچی می‌خواست که از میدان بیرون بیاید توپخانه شلیک سلامی داد و شب آن روز یک شام بسیار اعلایی سپهدار کل به‌ایلچی داده، اکثر عظمای شهر در آن مجلس موعود بودند و بعد از انجام شام به‌یاد این نامها باده نوشیدند:

پادشاه ـ اعلیحضرت فتحعلی‌شاه پادشاه ایران ـ ملکه و خاندان پادشاهی ـ مارکویس کارن‌والیس[2] فرمانفرما و سپهدار کل عساکر هندوستان ـ لارد بارهام[3] و قوهٔ بحریه ـ دیوک یارک[4] و سپاه فتح سپاه بری و بحری ـ کمپنی هندوستان[5] ـ سر

1. Commander-in-chief
2. Marquis Cornwallis
3. Lord Barham
4. Duke of York
5. East India Company

جارج بارلو بارونت[1]ـ فرمانفرمای هندوستان[2]ـ گورنر بمبئی ـ کرنل‌ها و سپاه ـ سر ادوارد پلو[3]ـ و قوهٔ بحریهٔ هندوستان. و دستهٔ موسیقی نیز حاضرین را به‌آوازهای مناسب محظوظ می‌کردند. و از ایرانیان کسی که با وی معروف باشد در بمبئی نبود، سوای سید تقی جد سید حسن حاضر پسر مرحوم سید هادی و میرزا محمد علی‌خان شوشتری معروف بمیرزا کربلایی وصی مرحوم میرعبداللطیف‌خان شوشتری برادر میرعالم بهادر وزیر نظام دکن و میرزا محمد علی‌خان موصوف. وقتی که محمد نبی‌خان از بوشهر در سنهٔ ۱۸۰۴ شیراز می‌رفت در خانهٔ میرزا مهدی علی‌خان حشمت جنگ بهادر بهاو برخورد و به‌او گفت که: «من شیراز می‌روم، هر گاه کاری در شیراز داری بگو.» او گفت: «هر گاه کاری باشد بلاشک به‌شما زحمت خواهم داد.» و وداع نمودند و آقامحمد نامی ببهبهانی ده ماه بعد از سفر محمد نبی‌خان به‌کلکته بمبئی آمد و این از دوستان آقامحمد اسماعیل‌بن حاجی محمد خلیل‌خان است و واقعهٔ قتل حاجی محمد خلیل‌خان مذکور را از انگلیسیان پیوسته مد نظر داشته، نهایت مواظبت و کمال دقت دربارهٔ اتباع محمد نبی‌خان و سپاهیان کمپنی و اهالی بمبئی می‌نمودند تا نزاعی و خلافی میانهٔ ایشان واقع نشود. تا آن‌که یک‌روزی اتفاقاً مابین مستر ریمنگتن[4] نامی و یکی از نوکرهای ایرانی او گفتگویی واقع شد و سابق‌الذکر یک چابکی به‌او نواخته و رفته‌رفته این خبر به‌گوش جناب جلالت‌مآب نوئین اعظم فرمانفرمای کشور هند رسید و مسئلهٔ مذکور موجب مذاکره و مراسلهٔ مابین سفیر و گورنر بمبئی و فرمانفرما گردید. و بموجب قلمهای سیّم و چهارم کاغذ ادمانستن سکرتری بنگاله و فرانسیس واردن[5] سکرتری بمبئی مورخهٔ ۱۶ جنوری سنهٔ ۱۸۰۶ از قرار ذیل است:

فصل سیّم ـ بخصوص مقدمهٔ مستر ریمنگتن جناب فرمانفرما چنین می‌فرماید که نواختن چابک مذکور به‌یک ایرانی نهایت نالایق و حق نواختن را نداشته و مسئولیتش بر خود اوست و این از کاغذ ۲۵ نومبرش ظاهر است و باید از اول

---

1. Sir George Hilro Barlow, Baronet
2. GovernerGeneral of India
3. Sir Edward Pellow
4. Mr. Remington
5. Francis Warden

کار ملاحظهٔ نتیجهٔ این امر را نماید خصوصاً به‌اتباع سفارت ایران نزاعش به‌کلی ناگوار است. زیرا که این عمل باعث برهم‌خوردگی خواطر ایرانیان گردیده و آینده موجب خصومت و عدم اتفاق و اتحاد میانهٔ دولتین علیتین می‌گردد.

فصل چهارم- جناب فرمانفرما حکم نامه گورنر کونسل مورخهٔ ۲۸ ماه را نهایت پسند فرموده، می‌فرماید که از جناب فخامت نصاب اجل ایلچی ایران، مستر ریمنگتن عذر بخواهد و ضارب به‌مضروب جزای نقدی بدهد. ولی حکم نامه فوق را ضارب قبول نمی‌نماید و گورنر این را یک مسئلهٔ شرعی نموده، از وکیل سرکاری رأی می‌خواهد که ضارب را چگونه به‌ترضیه دادن و جزای نقدی مجبور سازد.

بالأخره مستر ریمنگتن مذکور به‌ادای جزای نقدی مجبور گردیده و در غایت انکسار عذر خواسته و گورنر دنکن حین توقف بمبئی بالها و میهمانیها و چراغانهای نمایان به‌وی داده، رسم دادن و گرفتن نفایس و تحایف هندوستان و ایران از جانبین به‌عمل آمد و منجمله آن یک نسخهٔ دیوان خاقان بر سبیل تعارف برای گورنر فرستاد و در مقابل آن یک نسخهٔ سیاحت‌نامه دنون[1] را به‌اصرار گورنر برای ایلچی با مبلغی گزاف فرستاد. و حسب‌الفرمان جناب فرمانفرما ۲۵۰۰۰۰ روپیه مستر گودوین میهماندار به‌خواجه اوانوس خزینه‌دار سفارت رسانیده، رسید گرفت.

و از کاغذهای میهماندار مذکور به‌نام گورنر بهادر چنین معلوم می‌گردد که خان موصوف، از کثرت خدم و حشم و اسبان و قاطران، گاهی در عمارت و گاهی در خیام که در سبزمیدان بمبئی زده بودند می‌ماند و خیمه‌اش کار ایران و به‌قبه‌های طلا و علمهای شیر و خورشید آراسته است. و چون از دهم جنوری سنهٔ ۱۸۰۶ به‌عزیمت کلکته مصمم گردید، چنین مقرر آمد که خدم و حشم از هفدهم ماه مذکور نقل مکان نموده و از عمارات چنچ‌پوگلی به‌خیمه‌هایی که در میدان برای ایشان حاضر و آماده ساخته بودند رفته، حاضر سفر شوند. و به‌تاریخ

1. Denon

۲۰ ماه مذکور همگی سوار جهازات شوند. و به‌جهت ایصال بعض مکاتیب و ابلاغ خبر بر آقا نظرعلی‌خان داماد حکم رفت که بر یکی از جهازات خود خان موصوف، شانن[1] نام سوار گردیده روانهٔ بوشهر شود و حسب‌الامر فرمانفرما گورنر بمبئی از امیرالماءِ پادشاهی چنین خواهش نمود که جهانگیر را که حامل آدمیرال و رافع بیرق پادشاهی است برای سفر کلکته سفیر حاضر و آماده سازد. و به‌جهت اتباع و احمال و اثقال و اسبان و قاطران، جهازات گورنر دنکن و الیزا[2] و جونو[3] نامان معین آمدند. و بخصوص اجرای مراسم استقبال و تشریفات کلکته فصل ۱۷ کاغذ فرمانفرما مورخهٔ ۱۶ جنوری سنهٔ ۱۸۰۶ بموجب ذیل است:

به‌ورود کلکته کمال عزت و احترام که شایستهٔ مراتب اصول دوستی و روابط اتحاد جاریه فیمابین ملتین است دربارهٔاش معمول داشته و به‌همان امتیازات و احترامات که سر جان ملکم ایلچی انگلیس از دولت ایران در طهران می‌یافت، او نیز در بنگاله از جانب دولت بهیه نایل خواهد شد.

و حسب‌الفرمان آدمیرال مذکور، جهانگیر را مخصوص سواری سفیر مع یک دوننما که عبارت است از چندین جهازات جنگی پادشاهی به‌جهت همراهی و حراست جهانگیر حاضر و آماده گردانیدند و خان موصوف بعد از توقف چهار ماه و نیم مع تعظیم و تکریم و مشایعت گورنر دنکن و صاحبان عظام و مأمورین گرام و با شلیکهای کناره و دریا، صبح یوم جمعه ۱۴ فبروری ۱۸۰۶ با جمیع خدم و حشم و اعضای سفارت بممعیت آدمیرال پادشاهی و کلنل ویلسن و داکتر جکس سوار جهاز گردید. و چون در مدت توقف بمبئی بعض سؤالات بخصوص واقعهٔ ناگوار شهادت حاجی محمد خلیل‌خان مرحوم از حکومت بمبئی نموده، لهذا گورنر بهادر یوم مذکور بعد از حصول جوابات کلکته جوابش مرقوم و ارسال داشته که بموجب ذیل است:

همواره ساحل وجود دوستی نمود عالیجاه معلی‌جایگاه رفعت و ابهت و

---

1. Shannon
2. Eliza
3. Juno

جلالت‌پناه شوکت و حشمت و ایالت دستگاه صاعد مصاعد عز و اقبال عارج معارج موهبت و افضال عارف رموز دین و دولت واقف اسرار ملک و ملت شمساً لسماء الرفعة والمجد والعلی خان دریادل کوموقار کثیرالاقتدار مؤتمن‌الدوله العلیة العالیه مقرب‌الخاقان محمد نبی‌خان ملک‌التجار شیرازی سفیر ایران دام شوکته و اجلاله العالی که لنگرگاه سفاین شوکت و اقبال و منزل مراکب دولت و اجلال است، از ورود جهازات نفیس‌الامتعه فرحت و نشاط و وصول کشتیهای کثیرالاقمشه مسرت و انبساط رشک نگارخانه چین و غیرت بنادر روی زمین باد بمنه وجوده.

بعد از ترقیم صفایح اخلاص و دوستی و پس از تنظیم مراتب اختصاص و یک جهتی بر ورق مودت و صفحه الفت، ارقام می‌نماید که دیروز بعد از سوار شدن آن مهربان بر جهازات خطوطهای بنگاله مشعر بر بعضی احوالات سفارت آن عالیجاه رسیده. اکثر مدعا و مضمون آن در جوابات و سؤالات آن اعتضاد مخلصان که بالمواجهه گوش‌گذار گردیده مندرج یافته، لهذا متصدع این معنی می‌گردد، یعنی که در باب آن سؤال که از وفات حاجی محمد خلیل‌خان مرحوم مبرور بوده است که آن معالی جایگاه به‌زواید جواب مرقوم الصدر حال آگاه و مطلع شوند که منجمله مدارج سؤال قلم مزبور وجه من‌الوجوه باقی حاجت استفسار نمانده، بلکه کیفیت آن بالکل به‌اتمام رسیده. چنانچه از روی حقیقت نفس‌الامر سرگذشت آن مقدمه سرکار کمپنی انگریز بهادر از هر جهت الزام آن بری‌الذمه و بدان ذریعه خرجی که باشد، همواره از جانب کمپنی انگریز بهادر خارج از منظوریات و بیرون از ممکنات بوده آمده، بلکه برعکس علوی‌همت و بلندمرتبت شوکتین علیتین طرفین متصور زیاده از این چه ارقام شود. ایام بهجت و شادمانی و اوان عشرت و کامرانی مدام و مستدام در ترقی و تزاید باد برب العزة والعباد.

مورخهٔ ۱۶ فبروری سنهٔ ۱۸۰۶ ع
مطابق ۲۷ شهر ذیقعدهٔ سنهٔ ۱۲۲۰ هجری

و مستر منستی بالیوز بصره در همان روز از کلکته وارد و از گورنر بهادر به‌جهت وداع سفیر رخصت یافته، بالای جهاز رفت و بدین جهت روانه‌گی جهازات به‌ساعت سه بعد از ظهر فردا افتاد و تا یک روز دیگر ساعت چهار عصر خان موصوف را نگاه داشته، پس وی چهار گذشته وداع نموده، پایین آمد و خان موصوف در جهانگیر و سایر جهازات جنگی به‌عزت و اقبال مع آدمیرال عصر شانزدهم ماه فبروری سنهٔ مذکور روانهٔ کلکته شدند و به‌جهت وقوع بعض حادثات مانند حادثاتی که در عهد چارلز ثانی[1] باریافتن لارد کاستل‌مین[2] [ریاضی‌دان و دیپلمات که همسرش معشوقهٔ چارلز دوم بود] را به‌دربار روم[3] به‌تأخیر انداخت، باریافتن محمد نبی‌خان نیز تا چندین ماه به‌تأخیر انجامید.

از کلکته گازت[4] ستیم اپریل سنهٔ ۱۸۰۶
بیست و هفتم مارچ سنهٔ ۱۸۰۶

به‌تاریخ ۲۹ مارچ، جهانگیر که حامل جناب محمد نبی‌خان، ایلچی اعلیحضرت پادشاه ایران مأمور دربار حکومت هندوستان است، با جهازاتی که احتراماً لذاته همراهی کرده‌اند و حامل اتباع و اسبان و احمال و اثقال آن‌جناب است، گورنر دنکن و الیزا و جونو با فاکس[5] نام جهاز جنگی پادشاهی از بندر بمبئی وارد رودخانه شدند و کرنل ویلسن و داکتر جکس نیز با آن‌جناب از بمبئی آمده‌اند. به‌ورود جناب ایلچی به‌لنگرگاه الماس[6] مستر اسمیت میهماندار تا خیلی راه به‌استقبال شتافت و همراهی نمود. و جهازهای سواری خود جناب فرمانفرما سوناموکی[7] نام و شارلُت[8] نام را به‌جهت سواری ایلچی به‌لنگرگاه الماس فرستادند

---

1. Charles II
2. Lord Castlemaine
3. Rome
4. Calcutta gazette
5. Fox
6. Diamond Harbour
7. Soonamookee
8. Charlotte

و به‌تاریخ چهارم جناب سفیر بر سوناموکی سوار گردیده، به‌تاریخ ششم، عصر چهارشنبه وارد شده محاذی میدان کلکته لنگر انداخت.

و فردایش هنگام طلوع آفتاب هفده تیر توپ از قلعهٔ کلکته شلیک سلام دادند. فورت ویلیم[۱] و یک جماعتی در آن‌وقت مشتمل از کرنل ریچاردسن[۲] مصاحب جنگی فرمانفرما و کرنل کل‌کرافت[۳] تون میجر و کرنل ویلسن و کپتان کامک[۴] و بارلو مصاحبان فرمانفرما به‌جهاز سوناموکی برآمده و از جانب فرمانفرما، به‌نام نامیش به‌ورود کلکته به‌جهت ابلاغ سلام و تهنیت ورود به‌خدمت سفیر رسیدند.

و چون دیروز نواب فرمانفرما صبحی به‌جهت نزول ایلچی مقرر کرده‌اند، صاحبان عظام باز به‌کشتیهای کوچک فرمانفرما سوار گردیده، برای آوردن ایلچی به‌سوناموکی بالا رفتند. و میان ساعت شش و هفت جناب ایلچی با جماعتی از صاحبان عظام و مأمورین گرام با شلیک ۱۷ تیر توپ از بندر مخصوص گات[۵] فرمانفرما پیاده شدند و جناب جنرل سر اوئن بیلی[۶] سپهدار کل با جمیع سرداران علاقه بنگاله و مستر برون[۷] چیف سکرتری[۸] حکومت و مستر ادمانستن سکرتری سرکار در امور ملکیه و داخله و خارجه و فارسی، برای ابلاغ سلام و تهنیت ورود و استقبال از جانب جناب فرمانفرما پیش آمدند.

و بعد از ورود کناره، جناب ایلچی همراه صاحبان موصوف به‌خیمه‌ای که برای پذیراییش قریب گات مذکور زده‌اند رفته و بعد از اندک آرامی و قیام میجر جنرل اوئن بیلی و دیگران به‌قلعه برگشتند و ایلچی سوار پالکی شده، با مصاحبان و میرزایان و اتباع و خدم و حشم و صاحبان که به‌استقبال مأمورند، از میان قلعه کلکته به‌طرف خانه که به‌جهت نزولشان ترتیب داده‌اند روان شدند و جمیع افواج قلعه کلکته بیرون آمده، از طرفین کوچه‌بندیها کردند، ایستادند از دروازه آبی[۹] گرفته

---

1. Fort William
2. Col. Richardson
3. Col. Colcraft
4. Captain Camac
5. Ghat
6. General Sir Ewen Baillie
7. Mr. Brown
8. chief secretary
9. water gate

تا به‌دروازهٔ چورنگی[1] صفها کشیده، سلامهای نظامی می‌دادند.

و در آخر گریزگاه قلعه مذکور سواران مخصوصهٔ[2] فرمانفرما سواره از طرفین صف کشیدند. و بعد از آنها سوارهای سفیر و یدکها و تخت روان و کرناخانهٔ جناب ایشان بر روی قاطرها به‌طرف دیگر سوارهای فرمانفرما کالسکه‌ها و کالسکهٔ مخصوص میرزایان.

امروز صبح ساعت یازده یک جماعتی مشتمل از میجر جنرل سر اوئن بیلی با اتباع مستر برون چیف سکرتری، مستر ادمانستن سکرتری ملکی و مخفی و خارجه و فارسی، لفتننت کرنل ریچاردسن مصاحب حربی فرمانفرما و کپتان گال[3] حکمران سواران مخصوصه فرمانفرما در کالسکهٔ فرمانفرمایی پیش می‌آمد، با یک دسته سوارهای مذکور به‌جهت تقدیم تهنیت ورود سفیر.

بالأخره به‌تاریخ ۲۸ ماه اپریل سنهٔ ۱۸۰۶ رسم باریافتن به‌عمل آمد و در میانه مأمورین طرفین مذاکرات امور ملکی کمتر به‌میان آمد. اول فقره معاونت مقابله روسیه و اجرای شروط عهدنامهٔ ملکم بود. و این چنانکه مذکور شد مسئولیتش را فرمانفرما بر دیرکتران کمپنی انداخته و این مسئله تحت مذاکره بود. مسئلهٔ ثانی تعیین قونسولگری انگلیسیه بود در بوشهر و این به‌ستودن محمد نبی‌خان به‌عمل آمد. و سیّم مسئلهٔ محاسبات کمپنی است با محمد نبی‌خان که این به‌موجب فراغت‌نامهٔ دهم جنوری سنهٔ ۱۸۰۷ مطابق سیّم شوال سنهٔ ۱۲۲۱ هجری به‌موجب ذیل است و از جانب فرمانفرما سر جان ملکم بهادر برای فیصله این حساب مأمور آمد.

اول دو لک و پنجاه‌هزار روپیه (۲۵۰۰۰۰) که در بمبئی دریافته بود. دوم پنجاه‌هزار روپیه (۵۰۰۰۰) که در بغداد از مستر جنس گرفت. سیّم تتمهٔ محاسبات ماهوت که از نواب مهدی علی‌خان بهادر وکیل کمپنی در بوشهر خریداری نمودند، هفتاد و چهارهزار و نهصد و پنجاه و یک روپیه (۷۴۹۵۱). جمله سه لک

1. Chowringee gate
2. Bodyguard
3. Captain Gall

و هفتاد و چهارهزار و نهصد و یک روپیه از قبل جناب فرمانفرما به‌وی تعارف دادند.

خلاصه در مدت توقف کلکته مانند بمبئی بالها و چراغانها و سانهای نمایان براً و بحراً به‌وی داده و این غزل را در کلکته در مجلس بال، یعنی رقص گفته، که از بیاض خود آن مرحوم در اینجا سواد می‌شود. و چنان‌که مذکور شد در اوایل عمر «قطره» تخلص می‌کرد. بعد از سفارت «سفیر» تخلص نمود و این غزل را بنا به‌خواهش فرمانفرما در وصف یکی از خانمهای انگلیس که در آن بزم بود گفته آمد.

غزل

فروغ محفل از روی کدامین دلبر است امشب
که در چشم و دلم نور و سرور دیگر است امشب
نخواهم تا قیامت هرگز این شب را سحر از پی
خدا داند که فردا را چه در زیر سر است امشب
تو پنداری که مجلس چون فلک ذات‌البروج آمد
ز بس هر گوشه ماهی زهره‌سان خنیاگر است امشب
نگویم کیست شمع بزم این‌قدر دانم
که نور محفل از روی مهی مهر افسر است امشب
در این حوراوشان مریم‌صفت بینم نگاری را
که عیسی‌وار از لعل لب اعجازآور است امشب
به‌رخ خورشیدرویان جمله ماه مجلسند اما
صفای بزم از روی گلی مه‌پیکر است امشب
مرا ماهی است در شهر دگر لیک اندرین کشور
نگاری را که می‌بینم چه آن این دلبر است امشب
چه یارب نقش بند صنع بر حسنش فزود از نو
که از شبهای دیگر حسن او افزون‌تر است امشب

به‌دام زلف صیاد نگاه از دانهٔ خالش
مرا چون طایری دارد که بی‌بال و پر است امشب
نسیم خلق جان‌پرور ترا ز هر روز امروزش
که از شبهای دیگر زلفش عبیرافشان‌تر است امشب
ز مشک‌افشانی زلف و عبیرآمیز گیسویش
هوا را در بغل گویی که مشک و عنبر است امشب
ربود امروز ماهی زرفشان خلخالم از کف دل
مرا از مهر زرین یاره یاری یاور است امشب
سرود و رقص و بزم عیش و ساقی یار و دل خرم
بحمدالله می عشرت مرا در ساغر است امشب
فروغ شمع طور از آتشین رخسار او دیدم
سفیر از شوق دل در سینه عود و مجمر است امشب

□

و انبه را که از میوه‌های ممتاز هندوستان است بسیار ستوده می‌فرماید:

رباعی

از انبه که میوه‌ای است امرودنشان
جز نام نباشد مثلی در ایران
در وصف وی آن بس که به‌طعم است و به‌رنگ
نعم البدل خربزه در هندوستان

و چون مسلمانان آن دیار در تعزیه‌داری و سوگواری به‌حد کمالند و ایام محرم را به‌آتش می‌روند و می‌رقصند، و این عادات وحشیانه تا این زمان در بلاد هندوستان میانه هندوان و مسلمانان جاری است، از اینجاست که می‌فرماید:

در هند سفیر هندوان را یکسر در تعزیه دیدی از مسلمانان سر
در راه حسین کو عزاداری تو آخر نتوان بود ز هندو کمتر

و خان موصوف بعد از ده ماه توقف و حصول محبتهای بی‌پایان و انعامهای

درخشان و حصول مادام الحیات مواجب ماهیانهٔ یکهزار روپیه از کمپنی و ایضاً ماهیانه پانصد روپیه مادام الحیات به‌هرکس که به‌تاریخ خان موصوف شرعاً خلف اکبر باشد، در ماه جنوری سنهٔ ۱۸۰۷ به‌ایران معاودت نمود، و این نام نامی و القاب گرامی و سجع مهر فرمانفرما است. زبدهٔ نوئینان عظیم‌الشأن عالیجاه رفیع‌المکان اشرف‌الامرا سر جارج هیلر و بارلو بارونت، گورنر جنرل بهادر ناظم ممالک محروسه سرکار کمپنی انگریزی متعلقهٔ کشور هند، و حسب‌الفرمان داکتر جکس که زبان فارسی می‌دانست و در مدت توقف سفیر و اتباعش در هندوستان به‌امر طبابت مشغول بود، به‌سمت طبابت و میهمانداری سفارت مأمور آمد که تا ورود بوشهر به‌خدمات محوله حاضر بوده و بعد از وصول آنجا به‌طبابت قونسولگری و اهالی بوشهر پردازد. به‌علاوهٔ استحکام روابط دوستی و تعیین قونسول در بوشهر و بنیان کوتی و تعیین حکیم و سپاهیان هندی نتیجهٔ خدمات خان موصوف است که تاکنون باقی و نمایان است و در گذشته و آینده فواید بیشمارش از دفع و رفع قطاع‌الطریق جواسم و عربهای رأس‌الخیمه و سیّران سفاین تجار و مال‌التجاره و امنیت جان و مال عباد بر هرکس ظاهر و نمایان است که حاجت تشهیر ندارد. و یوماً فیوماً تجارتش ترقی یافته محسود ولایات اطراف شد و جای هیچ انکار نیست که برای ملتین علیتین در آینده فوایدش بیشمار خواهد بود.

و چون مسئلهٔ تجارت بوشهر و خلیج فارس به‌میان آمد فراموش نشود که خان موصوف از قدیم‌الایام با نواب میرزا مهدی علی‌خان حشمت جنگ بهادر دوستی و اتحاد داشت و چنانکه مذکور شد، یک‌وقتی تخمیناً سه لک روپیه (۳۰۰۰۰۰) از وی ماهوت خرید که آب دیده برآمد و فیمابین موجب یک مذاکرهٔ طولانی گردید که تتمه‌اش ۷۴۹۵۱ روپیه در فیصلهٔ نامهٔ سنهٔ ۱۸۰۷ کلکته به‌حساب آمد. و خان موصوف قبل از ورود بمبئی نهایت شایق ملاقات نواب ممدوح بود، لیکن این مقدر نیامد، زیرا که نواب موصوف به‌تاریخ ۲۵ ماه جولای سنهٔ ۱۸۰۴ در بمبئی وفات یافت و پنجاه و یک سال عمر داشت و خان ممدوح به‌ورود آنجا رحلت آن مرحوم را از فرزندانش شنیده، مادهٔ تاریخی به‌یادگاری نوشته به‌ایشان داد.

سزاست گر کنم افغان ز دور سپهر
که مشتریش به‌دوران ما کند زحلی
نسیم صبحدم ای جان من فدای تو باد
برو به‌عالم ارواح ازین سرای گلی
رسی به‌گلشن فردوس رو به‌جانانم
خفی نه بلکه برآور فغان به‌صوت جلی
به‌کوه و دشت نهادم سر از جدایی تو
تو گشته غرق فنا و من جبلی
که از غم تو چو عباسیان سیه پوشم
تو در بهشت به‌بَر کرده حله‌های حلی
رقم کن از پی تاریخ و با ادب برگو
معین و ناصر نواب مهدی است و علی
سفیر جز طلب مغفرت چه باید کرد
بساز تا ابد و هم محبت ازلی
سنهٔ ۱۲۲۲ هجری

و آن مرحوم خراسانی بود و تخمیناً در سنهٔ ۱۷۸۰ وارد هندوستان گردیده و تا سنهٔ ۱۷۹۵ در بنارس به‌مأموریتهای مختلف تحت کمپنی مفتخر آمده و در سنوات ۱۷۹۸ و ۱۷۹۹ مصدر خدمات عظیمه گردید. و از آنجا به‌طرف بحر احمر و تدارکات لشکرکشی مصر بسیار به‌کار آمد و از آنجا باز به‌بوشهر آمد و در این اوان نواب فرمانفرما خدماتش را به‌مواجب مادام الحیات و یک جزئش را بعد از فوتش برای دو پسرانش عوض بخشید.

و خان موصوف بعد از مراجعت ایران از راه بندر بوشهر و شیراز به‌حضور باهرالنور اعلیحضرت پادشاهی شتافته و چون در سفر هندوستان اطوار شایسته به‌ظهور رسانید قرین تحسینات خسروانه آمد و به‌شیراز برگشته از فرمانفرما کمال تعظیم می‌یافت. تا آنکه به‌جای شیخ عبدالرسول به‌حکومت بندر ابوشهر و

مضافات و لقب دریابیگی خلیج فارس مفتخر آمد و مستر بروس[1] در این وقت وکیل کمپنی بود و چون سر هرفُرد جنس بارونت، که ذکرش گذشت، به‌تاریخ ۱۴ اکتوبر سنهٔ ۱۸۰۸ از جانب اعلیحضرت پادشاه کیوان بارگاه انگلستان به‌سفارت ایران وارد بوشهر گردید، شیخ مذکور جمعی از تجار و اعزه را همراه برداشته بر جهاز لانریاد[2] کپتان کُربت[3] بالا رفت و ظهرش مع شلیکهای دریا و کناره ایلچی را فرود آورد. و آخرالذکر چنین می‌فرماید که اظهارات خیرخواهانهٔ محمد نبی‌خان در شیراز و بوشهر در حق شیخ عبدالرسول گیرا شد و به‌جایی رسید که محمدخان نسقچی‌باشی حالا برای گرفتن و بردن او تحت‌الحفظ از شیراز وارد گردیده و به‌وعده‌های خام شیخ را فریب داده، مقصودش را به‌عمل آورد. و حسینعلی میرزا، به‌ترغیب خان موصوف، چون که دید گرفتن و بستن حاکم چنین جایی که جماعت انگلیسیه با آنجا تجارت دارند و شاید که موجب توهم خواطرشان بشود، لهذا فرمانی علی‌حده به‌نام سر هرفرد جُنس نوشته ارسال داشت تا که محمدخان مذکور در حضور جمعی خوانده رفع توهم نماید. و این به‌عمل آمد. خلاصه چنان‌که گذشت، خان موصوف به‌جهت گرفتن حکومت بوشهر و مضافات و دشتستان اظهارات خیرخواهانه به‌فرمانفرما نموده و حکومت اعراب را که از سالهای دراز در آنجا حکومت داشتند و حکومتشان بر مردم به‌طریق امیدواری و سادگی و آسانی بود برانداخته خود حاکم گردید. لکن این عمل نزد طوایف اعراب ناگوار آمد و مؤلف چنین می‌گوید که خان موصوف از شیراز عازم بوشهر گردیده، در راه بود و من در آخر منزل، امروز مقدمش را منتظر بودم و به‌آنان که بر تبدلات و تغیّرات لوازم حیات دنیوی ملاحظه می‌کنند، تفصیل ملاقات امروزه مرا با او خالی از تعلیمات و فواید نخواهند دانست. در اینجا دو نفر بعد از انقضای مدتها به‌یکدیگر می‌رسند و این حالت حالیّه بکلی از حالت آشنایی سابقه اولشان مختلف است، به‌مرتبه‌ای که بینند، هر قدر لاابالی هم باشد،

1. Mr. Bruce
2. la Nereide
3. Capt. Corbett

باز این حادثه ملاقات امروزه را از حادثات فوق‌العادهٔ روزگار خواهد دانست. و بملاحظهٔ دوستی و اتحاد سابقه که من با او دارم اقرار می‌کنم که برای من این حالت حالیّه‌اش برای آینده موجب بسی خیالات و توهم می‌گردید و تفصیل این ملاقات به‌طریق اجمال: این زکی‌خان میهماندار (محمد زکی‌خان نوری) به‌جهت خبر آوردن آن‌که آیا محمد نبی‌خان که امروز به‌علی چنگی می‌رسد به‌دیدن ایلچی می‌آید یا نه. یک سواری مأمور و ارسال داشت و او برگشته خبر آورد که می‌آید. و گردوخاک سواران پیدا و مدتی برنیامده که خان موصوف از دور پدیدار شد. سراپا لباسش گلنار و با جیغه و خنجر مرصّع بر اسبی سفید سوار. زیر زینی و زینش زرین و لگامش بافتهٔ سیمین و رکاب و دهنه‌اش زرین و تخمیناً با یکهزار سوار می‌آمد. و چون نزدیک آمد سوارانش در کمال انتظام و آداب از طرفین پس نشسته، سلام دادند. و از این جانب ویلاک صاحب سر هنری ویلاک (محمد نبی‌خان نبیرهٔ خان موصوف در سنهٔ ۱۸۶۸ به‌توسط ایلچی ایران در لندن با وی آشنا گردید و شب بال تا صبح در خانه‌اش میهمان شد و عمرش هشتاد سال بود ـ سنهٔ ۱۸۶۸. و خان ممدوح را یاد می‌کرد و از قبیل: عمر برف است و آفتاب تموز، اشعار فارسی بسیار می‌خواند) برای سلام خان موصوف به‌آیین هجوم، یک‌دفعه از جا کنده، پیش رفت و به‌طرز فرنگ سلام نظام داده پس افتاد. و این یک منظر بسیار مفیدی بود و تا شخص از فر بزرگی و آیین بزرگان ایران آگاه نباشد ابهت و جلالت خان موصوف و سوارانش نخواهد دانست. و چون به‌سر هرفرد رسید از اسب پیاده شد و ما نیز پیاده شدیم و مصافحه و معانقهٔ محبت‌آمیزی از طرفین به‌عمل آمد.

دو دوست قدر شناختند حق صحبت را
که مدتی ببریدند و باز پیوستند

اگرچه سابقاً ملک‌التجار و ایلچی ایران بود و الحال حکمران بوشهر و مضافات و دریابیگی است، مگر یک‌وقتی شریک تجارت و رفیق سفر بود با ایلچی. و بعد از آن همگی سوار شدند و به‌سوی خیمه‌گاهی که در علی‌چنگی بود روانه شدیم. و خان ممدوح و زکی‌خان نوری تا خیمه‌گاه بمعیّت همراه آمدند

و زود برگشتند. زیرا که هنوز اسباب و سرانجام از عقب می‌آمد، لهذا موافق درجه و شأن ایشان میهمانداری به‌عمل نیامد. و سر هرفرد چنین می‌گوید که: «چون من از قدیم‌الایام با او دوستی و یگانگی دارم طبیعی است که ملاقاتی دوستانه و محرمانه می‌خواستم نمایم. خصوصاً که هر کلامی حالا به‌سمتهای رسمی به‌هم رسیده‌ایم، لازم گردید که معجّلاً با هم صحبت بکنیم. و از حاضر نبودن اسباب و لوازم مطبخ تا دیروقتی از شب شام حاضر نشد و نشسته بودیم که پیام خان رسید که در ساعت بعد دیدن می‌آید. و چون یک‌دفعه از پیش دیدن آمد و به‌موجب شأن لوازم میهمانداری مهیا نبود، لهذا نهانی من یک پیامی فرستادم که از این توجهات دوستانه جدیدهٔ شما من نهایت ممنونم و مسرورم و چنین امیدوارم که جمیع تعارفات رسمی تا فردا صبحی از میانه ما مقطوع گردد و بعد از شام من تنها به‌خلمت می‌آیم که ساعتی با هم نشسته مانند سابق با هم قدری صحبت بداریم و صفتهای مأموریت را کنار گذاشته، من همان هرفرد جنس و شما همان آقا محمدنبی باشید. پس از میز شام برخاسته و اتباع سفارت را شب بخیری گفته به‌خیمه‌ام رفتم و به‌قسمی که هیچ‌کس آگاه نگردد، در کمال احتیاط به‌سوی خیمه‌گاه خان که از خیمهٔ خودمان چندان فاصله نداشت روان شدم و یک حادثهٔ غریبی در آنجا روی داد. چون کشیکچیان خان از دور هیکلی مشاهده کردند، بانگ کیستی! کیستی! برآوردند و من همی جواب می‌دادم که انگلیسیم و پیامبرم! و صاحب آواز به‌تعجیل یک فانوس پیش آورد و به‌خواست شیطانی مرا شناخت و این بوشهری بود. قبل از ممانعت به‌مأمورین خود فریاد زد: ایلچی انگلیس می‌آید! حاضر سلام باشید! که فریاد از چهار طرف برخاست. و در این میان خود خان معظم نمودار شده هنگامه را تسکین داد.» به‌مجرد ورود خیمه چنین گفتم: «ای دوست قدیم من آمده‌ام که بالذات از شما عذر بخواهم که آن روز در خیمه‌ام نتوانستم از شما پذیرایی لایق بکنم. و به‌علاوهٔ آن هرقدر که از این مأموریت حالیه‌ام مفتخر باشم، مگر دوستی و اتحادم با جمیع دوستان قدیم، و خصوصاً با شما که دوست قدیم و اتحادم به‌درجهٔ کمال است، قلبم یکسان است و برای ما ممکن نیست که پیش روی مردم به‌آزادی بتوانیم صحبت بداریم.» و در اظهار این

نوع تعارفات خان موصوف از من به‌مراتب گذرانید و چنین گفت که: «به‌خوبی این را می‌دانید که من اوایل عمرم را در خدمت شما بسر بردم و حالا کمال خوشبختی من در این است که تا به‌انجام میانهٔ ما همین حال علی‌الدوام برقرار و استوار باشد و در ایران امروز سوای میرزا بزرگ قائم‌مقام وزیر آذربایجان دیگر کسی را نمی‌بینم که مانند من مستحق اعتماد و اعتبار دوستی باطنی شما را داشته باشد و یقیناً مساعی من پیوسته در مراتب حفاظت و حراست آن مشغول خواهد بود و حالا در شیراز و طهران برای شما مصدر خدمات بزرگ و نمایان شدم.» پس به‌تفصیل رفتار و کرداری که صلاح حال ما در آن بود پرداخت. مگر گفتارش موجب شک می‌گردید و بعد از چه بودن و دادن پیشکش و تعارفات شاه و وزیر و شهزاده و وزیرش پرداخت و این را افزود که: «از این قبیل هرقدر اشیا به‌جهت پیشکش یا تعارفات ضرور بشود، نزد آقامحمد جعفر برادرم در بوشهر موجود است، طلب نمایید. که میان ما و شما سوا و جدایی نیست.»

من جواب دادم که: «این را بباید دانست که شور و صلاح شما را من چقدر بزرگ می‌دانم و این از کمال توجه خاطرم از استماع به‌شما روشن است. از آنجا که دوستی و سوابق و خدمات شما به‌سرکار کمپنی بهادر قدیمی است، کمال اعتماد داشته و می‌گویم که خلاصهٔ مقاصد و دستورالعمل دولتم این است که به‌استحکام بنیان دوستی و مودت میانه پادشاهم و پادشاه ایران سعی نموده و فواید تجارت میانهٔ سلطنتین را چه در فرنگستان و چه در هندوستان به‌اقصی الغایهٔ مرام مستحکم نمایم. مگر کمال تأسف من در این است که اجرای این ملاحظات خیرخواهانه به‌جهت ابراز و اظهارات غرض‌آمیز فرنسیسان و بار یافتن ایشان به‌حضور اعلیحضرت پادشاهی و معاودت جنرل ملکم بهادر از بوشهر قدری مانع می‌گردد. لکن به‌قول آن شاعر ایرانی که می‌گوید: از ابر تابستانی گاهی برف نمی‌بارد. و من از همت شما و سایر دوستانم، بعد از باریافتن، جمیع این کارهای جزئی را درست می‌نمایم و این صلاح دوستانه شما نزد من در باب هدایا نهایت صحیح و عزیز است، مگر تا من به‌شیراز نروم و نبینم که در آنجا امورم چگونه از پیش می‌رود، جواب صریحی در این باب نمی‌توانم بدهم. لکن این‌قدر می‌گویم که

هر وقتی که با وزرای ایران کارهای نهانی لازم بشود، توسط شما را نهایت پسندیده و مقبول و این مکالمه امروزه شما نقش خاطر من خواهد بود. لکن حالا که از شیراز می‌آیید، یک‌قدری حالات آن ولا را برای من بیان نمایید که تا در مدت توقف من در آنجا دستورالعمل باشد.» لهذا خان معظم به‌اوصاف صفات فرمانفرما و وزیرش نصرالله‌خان و سایر بزرگان در کمال آزادی و طول آغاز نمود. به‌حدّی که نهایت موجب تعجب من گردید و حدّالمقدور مطالب عمده و لازم من از او بیرون آوردم و عمده‌اش این بود که خیال حکومت فارس و شیراز را دربارهٔ سفارت من چیست بدانم. و این‌قدر را معلوم نمودم که خیالشان این است که به‌بهانه‌های مختلف تا آنکه خبر و نتیجهٔ مراجعت جنرل ملکم بهادر و شکایتهایش به‌اولیای دولت بنگاله به‌ایشان برسد می‌خواهند مرا در شیراز معطل نمایند. و تا دیروقتی از شب صحبت ما طول کشید، یعنی تا سحر و هنگام وداع انواع ملاطفتها از وی به‌ظهور رسید و صبح دمیده به‌خیمه‌ام برگشتم و خسته و بی‌خواب ماندم و به‌استماع این خبر مضطرب گردیده، به‌مقام مقابله و مدافعه برآمدم تا طرح فسادآمیز فرمانفرما و وزیرش را برگردانم. و هیچ شکی در اینجا باقی نماند و بعد از ملاحظات تمام، من عزیمت نمودم که آنچه میان من و خان موصوف روی داد آن‌را بی‌کم و کاست به‌میرزا بزرگ بنویسم. به‌این مضمون که اگرچه من باور نمی‌توانم بکنم که پادشاه و وزرایش دربارهٔ من نیاتشان چنین است، لکن باز می‌ترسم که شاید راست باشد. پس انسب آن است که وزرای طهران آگاه بشوند که این مطلب از خارج گوشزد من شده است. و این را افزودم که هر گاه در شیراز من حقیقت را با افواه مطابق دیدم، شکایتهای خود را رسماً و تحریراً تقدیم خواهم نمود. به‌این مضمون که دربارهٔ یک سفارتی که یکسر از جانب پادشاهم مأمور و مرسول بود، کمال بی‌احترامی به‌ظهور رسیده. به‌هر صورت باز به‌بوشهر می‌روم و این اسلم شقوق است. و این هنگام میرزا بزرگ در تبریز بود. این مطلب نهانی را آیا چگونه به‌او برسانم. امری بس دشوار می‌نمود و عبدالله‌آقا نامی، متسلم سابق بصره که اکنون ساکن بوشهر است، محرم اسرار میانهٔ من و میرزا بزرگ بود. این به‌یادم آمد و قبل از خوابیدن مختصری فارسی به‌خط خودم

به‌او نوشتم که میانهٔ من و محمد نبی‌خان در علی‌چنگی صحبتی روی داد که می‌باید خلاصه‌اش را بمیرزا بزرگ بنویسم و خواهش دارم که یک قاصدی سریعاً نزد من روانه نمایی تا زبانی شنیده و شنوانیده، زود برگردد. و به‌دست یکی از سواران خود داده به‌عبدالله آقای مذکور فرستادم. و او بلافاصله یک قاصدی پیش من فرستاد و به‌او آنچه من باید بگویم گفتم و روانهٔ تبریز نمودم و حتی منشیان فارسی‌نویسم از این امر خبردار نشدند.

و این را فراموش کردم که محمد نبی‌خان تمام سفارت را امشب به‌شام دعوت کرده است و این بموجب ذیل است:

یکشنبه ۱۸ دیسمبر ۱۸۰۸ همگی بعد از نماز با سر هرفرد جنس به‌بازدید محمد نبی‌خان رفتیم و رسوماتی که در این بازدید به‌عمل آمد مانند رسومات سایر مجالس بود. سوای آن‌که مجموعه‌های شیرینی را پیش روی هر کسی بر کرسی نهاده و از مجموعه‌ای که پیش روی سر هرفرد جنس بود خان مذکور یک قالب شیرینی که به‌قدر یک قالب صابونی بود برداشته می‌خواست بشکند، لکن نتوانست و به‌نوکر داد و او شکسته پیش نمود و خان موصوف گرفته به‌سر هرفرد و اعضای سفارت تعارف می‌داد. خلاصه بعد از انجام تعارفات رسمی که لازمهٔ دید و بازدید ایرانیان است از طرفین به‌عمل آمد برخاسته خان را تنها گذاشته مرخص گردیدیم و ساعت هشت شب باز همراه سر هرفرد سواره به‌خیمهٔ خان معظم رفتم و ایشان پیش آمدند و پذیرایی نموده، بعد از اخراج پاپپوشهای ایرانی داخل گردیده. سر هرفرد پیش افتاد و مُصدّر نشستند و من تفصیل این میهمانی را از این بیشتر نمی‌نویسم. چرا که این میهمانیها همیشه شبیه یکدیگرند و چون بنا شد که فردا صبح پیشتر برویم خان اظهار نمود که قدری راه ما را مشایعت کند. لهذا زودتر از خواب برخاستم که پیش از حرکت به‌خیمه‌اش رفته باشم. خلاصه خان موصوف بعد از اظهارات غیرمحدود دوستانه و غیره باز بمسئلهٔ پیشکش برگشت و گفت که: «معادل یک لک و چهل‌هزار روپیه نفایس و اموال هند به‌جهت این کار موجود دارم.» و باز من در کمال نرمی و احتیاط جوابش دادم که: «بعد از وصول شیراز هر گاه کاری ضرور بشود خواهم نوشت.» و گفتم که: «من می‌خواهم زود به‌طهران

برسم و حتّی‌الامکان می‌خواهم احمال و اثقالم سبک‌تر و کمتر باشد.» و همدیگر را وداع نمودیم.

و بیست و یکم دیسمبر ۱۸۰۸ به‌دالکی رسیدیم و اینجا یک حادثه روی داد. هنگام توقف علی‌چنگی یکی از رؤسا یا حکام عربستان و دشتستان که به‌وکلای جماعت انگلیسیه پیوسته، حمایت و انسانیت ابراز می‌نمود. از تسلط محمد نبی‌خان یا برادرش از حکومت آن ولایات معزول و نهایت مضطر و پریشان گردید. و نزد من آمده التماس نمود که دربارهٔ او به‌خان موصوف سفارشی نمایم و این به‌موجب ذیل است:

و صبح روانه‌گی از علی‌چنگی، از آمدن محمد نبی‌خان به‌دیدن من و مکالماتش با من و سفارش نمودن من به‌خان مذکور دربارهٔ آن شخص، تا دیروقتی معطل شدیم. و این مرد هنگام حکومت و وسعت چنان‌که مذکور شد کمال انسانیت به‌جماعت انگلیسیه اظهار و اوقاتی که در بوشهر جماعت مذکور برای تفرج یا شکار بیرونها می‌رفتند میهمانیها می‌کرد. و او را سر هرفرد برداشته به‌سوی خیمهٔ خان رفت و همین‌که او را خان از دور دید بلااطلاع آن‌که بداند واسطه‌اش منم بر او بانگ زد: «اینجا چه‌کار داری؟» که سر هرفرد پیش افتاده توسط نمود و توسطش مقبول آمد و گناهش بخشید. و پیش از روانه‌گی از دالکی رئیس مذکور به‌جهت وداع نزد سر هرفرد آمد و به‌او تصریح شد که از اینجا به‌بوشهر برگردد، چرا که خان موصوف حکم فراتر نداشت بیاید. و این پیرمرد تا اوایل این منزل در پهلوی اسب ایلچی پیاده و اشکریزان و دعاگویان همراه ما می‌آمد و من بعد از دیدار دوست ممتازم میرزا بزرگ، صیانت و ضرر کرد به‌جهت او حاصل نمودم. و تا مدتها آسوده‌خاطر و خوشحال می‌زیست و تا من در ایران بودم پیوسته مکاتیبش می‌رسید. و این مرد بر سبیل معاوضه برای من یک قالین به‌یادگار فرستاد.

و میرزا بزرگ که نسبش به‌اعراب می‌رسد و از این راه مفاخرت می‌کرد از اعمال محمد جعفرخان برادر محمد نبی‌خان به‌اعراب آن ولایات نهایت ناراضی و موجب عدم رضایتش این بود که در ایام حکومت لطفعلی‌خان زند طوایف مذکور کمال انسانیت دربارهٔ وی و خوانین زندیه ابراز داده بودند. و چون حالیه ورق

برگشته و طایفهٔ قاجاریه روی کار آمدند و نفوذ محمد نبی‌خان به‌دربار قاجار بیشمار بود، از راه احتیاط به‌آشکار مداخله ننموده، در صحبتهای محرمانه‌اش با من در طهران به‌این مسئله اشارت می‌نمود که: «یک‌روزی می‌آید که محمد نبی‌خان از اعمال و افعال برادرش محمد جعفرخان نادم و پشیمان خواهد شد» و چنین شد که گفته بود. و چنان‌که بالا مذکور شد که عبدالله آقای ترک واسطهٔ میانه سر هرفرد و میرزا بزرگ بود. وی حاکم سابق بصره و مردین است که در بصره با خان موصوف کمال دوستی و یگانگی داشت. از بصره آمده در بوشهر ساکن گردید و نظر به‌سابقهٔ آشنایی از خان ممدوح و برادرش کمال عزت می‌یافت و این مادهٔ تاریخ مسجدی است که در بصره ساخته است.

از سفیر:

جم نشان عبدالله آقا گزعلو ممتنع باشد چه او در ممکنات
آن امیری کاسمان آید مدام سوی درگاهش پناه از حادثات
پیش چشم همتش هنگام جود نقطهٔ موهومی آمد کاینات
آسمان از گردش افتد فی‌المثل گر فشارد بر زمین پای ثبات
مسجدی از وی بنا شد کز صفا از بهشت آرد شبستانش برات
قدسیان در ساحتش تهلیل‌گوی می‌دهند آواز عجل بالصّلوات
ریخت طرح سال تاریخش سفیر جامع از وی باقیات الصّالحات

والحاصل سر هرفرد جُنس با کمال اعزاز وارد شیراز گردید. و اول جنوری سنهٔ ۱۸۰۹ به‌حضور فرمانفرمایی رسید و ثانی ماه مذکور به‌دیدن وزیرش نصرالله‌خان رفت و پسرش عبدالله‌خان در خانه ایستاده همراهی نمود. و پدرش مردی شصت‌هفتادساله بود و اکنون چهار سال است که وزارت می‌کند. و سیّم ماه مذکور از لندن خبر رسید که سر رابرت ادیر[1] به‌سفارت دربار عثمانی وارد اسلامبول گردید و سر هرفرد جنس به‌سلک اشارات یک نامه‌ای به‌او نوشته از

1. Sir Robert Adaire

حالات ایرانش خبر داد. و عصرش نوکری آمده عرض کرد که: «حاجی یوسف‌نامی با یک نفر که معلوم می‌شود که او تازه از راه رسیده است، آمده‌اند و می‌خواهند به‌خدمت بیایند.» پس حکم کردم بیایند. و چون آمدند دیدم دوست قدیمم حاجی یوسف، جواهری لطفعلی‌خان زند است و آن دیگر خدمتکار عبدالله آقاست که به‌میرزا بزرگ پیامم برده بود، آمده است. و کاغذی به‌من داد در کمال اختصار و تعارف بیشمار بدین مضمون: «کاغذ شما رسید و حکایت باطله را که می‌شنوی باور مکن.» قاصد را گفتم: «برو قدری آرام بگیر که فردا ترا باید نزد عبدالله آقا بوشهر بفرستم.» و قاصد هنوز بیرون نرفته که حاجی یوسف از جیبش کاغذی بیرون آورد و من کاغذ میرزا بزرگ را فوراً شناختم که به‌موجب ذیل است:

«دوست عزیزم بسیار مناسب گردید که به‌توسط عبدالله آقا به‌جای کاغذ نوشتن پیام زبانی فرستادید. و تمام مراسلات شما را به‌وزرای طهران الی حال نوشته‌اید دیدم، و هرگاه من پهلوی شما بودم از این بهتر ممکن نبود و محمد نبی‌خان آنچه به‌شما گفت راست است و چگونه این را به‌شما گفت من تصور نمی‌توانم بکنم. و بلاشک به‌ورود شیراز جمیع کارها را درست نموده. هرقدر اصرار و الحاح تا می‌توانی به‌فرمانفرما بکن. هرگاه بعد از آن دیدی که شک می‌بری و معطل می‌شوی، یک کاغذی در کمال سختی به‌میرزا شفیع بنویس. و در طهران فرنسیسان زمین و آسمان را به‌حرکت آورده‌اند که شرف بار نیابی. ولی می‌آیی و می‌یابی و میرزا شفیع مأمور گفتگو خواهد شد و یقیناً با من شور نموده و بی‌من قدم برنمی‌دارد. و خبر خوشحالی دیگر این است که ایلچی شما به‌اسلامبول رسید و تمام کارها را با دولت عثمانی فیصله خواهد نمود و این برای ما و شما هر دو خوب خواهد شد. هر کاری که باشد به‌توسط حاجی یوسف همسایهٔ عزیزم که دوست قدیم و خالص شماست به‌من اعلام دارید و آتش دروغ نمی‌گوید و می‌دانی که چه می‌گویم!»

و قاصدی که ۵ ماه مذکور از بوشهر آمد و کاغذهای فرمانفرمای هندوستان را به‌سر هرفرد جنس رسانید و چنین نوشته بود که: «ایلچی مذکور معجّلاً از ممالک

ایران بیرون آید، زیرا که به‌جهت این کار جنرل ملکم بهادر با دوهزار سپاه روانه خواهد شد تا جزیرهٔ خارک را که در خلیج فارس واقع است بگیرد.» و این مایهٔ اضطراب و توهم ایلچی گردید. و محمد نبی‌خان نیز از حرکت سپاه انگلیس به‌اولیای دولت ایران خبر داد و بموجب فرمان آنچه لازمهٔ صیانت و جمع‌آوری سپاه و آذوقه در کار بود اجرا داشته و حکام ولایات کنارهٔ دریا از عزیمت آن جماعت خبر می‌داد و مهیای مدافعه می‌گردید و محمدخان خشتی را با جماعتی روانهٔ جزیرهٔ مذکور ساخت. خلاصه سر هرفرد جنس خان ممدوح را میانه گذاشته و چنین قرار داد که یکسر از جانب پادشاه انگلستان او وارد ایران گردیده است و جنگجویی فرمانفرمای هندوستان به‌خلاف رضای آن پادشاه والاجاه است. پس هر گاه جنرل ملکم بهادر با سپاه فرنگ به‌خلیج فارس دررسد، برخلاف سبک آن جماعت، خان موصوف طریقهٔ سلوک و مدارا پیش نموده ایشان را به‌جزیرهٔ خارک تا رسیدن این خبر از لندن فرود آورد. و سر هرفرد جنس از این طرف به‌مکاتیب فرمانفرمای هندوستان اعتنایی ننموده، به‌انجام مهمات سفارت خود پرداخت و از شیراز روانهٔ اصفهان گردید تا زود شرف بار یافته رفع شک و توهم این قضیه را نماید و نواب جعفر علی‌خان بهادر (جدّ نواب حالیه میرزا حسن علی‌خان وکیل‌الدوله شیراز که حالا با کمیشن[1] تحدید حدود میانهٔ روسیه و افغانستان مأمور است) که از یاران جانی و اصدقای روحانی خان موصوف بود از کازرون به‌سواری سر هرفرد جنس پیوست و همهٔ کارها را خان آخرالذکر به‌توسط عبدالله آقای ترک و میرزا بزرگ با شفیع صدراعظم برای سر هرفرد ساخته و این قرار دخول سر هرفرد جنس و خروج جنرل غاردان بود ـ ایلچی فرانس ـ از طهران. و چنان‌که مذکور شد به‌اسهل و احسن وجهی به‌سعی و نفوذ خان موصوف به‌حصول پیوست. و بنابراین ۱۳ ماه فبروری برای دخول این و خروج آن مقرر آمد. پس در کاروانسرای پل دلاک که چهاردمیلی قم است سر هرفرد اندک طعامی خورده، ساعت ده فرنگی قبل از ظهر روانه گردید که تمام شب راه رفته، در کنارگرد

1. Commission

به‌استقبال طهران برخورد و فردا ظهرش داخل شهر طهران بشود. مگر راه گم شده، معطل گردید و در عرض راه از طهران قاصدی آمده خبر داد که جنرل غاردان دیروز از طهران بیرون رفت و بموجب قرارداد استقبال مذکور نیز تا شام منتظر مانده به‌شهر برگشتند. خلاصه ۱۴ فبروری به‌سوی طهران روانه و جمعیتی نمایان از شهر بیرون آمده، سفارت را استقبال نمایانی نموده به‌شهر داخل کردند و نهار و شام را میهمان امین‌الدوله بودند و ۱۶ فبروری به‌ترکیب مضمون عهدنامه فیمابین پرداختند و ۱۷ فبروری سنهٔ ۱۸۰۹ شرف بار حاصل نمود که بموجب ذیل است:

«و چون وارد ارگ شدیم و مأمورین که به‌جهت بردن ما مأمورند آمدند و یک سواری بسیار نمایانی ترکیب دادند و ما را به‌حجره‌ای بردند و در آنجا قدری نشستم. و در این میان یک مأموری دیگر آمد و خبر آورد که پادشاه ایران برای دیدن شما حاضر است. پس ایلچی برخاسته، نامهٔ پادشاه انگلستان را به‌پادشاه ایران، به‌دست خود محاذی سینه گرفته و مستر موریر[1] حامل هدایا گردیده روان شدند و تفصیل عمدهٔ اشیاء این است: یک قطعه الماس ۲۵۰۰۰ پاوند استرلینگ، دو لک و پنجاه‌هزار روپیه (۲۵۰۰۰۰) سکه کمپنی و یک انفیهٔ طلای میناکار رویش صورت پادشاه انگلستان ـ اطرافش هاله‌وار الماس نشان و یک صندوق کوچک آبنوس ـ رویش جنگ طرف‌الغار[2] نقش بود و بعضی اشیای کوچک دیگر که حالا یادم نیست.»

خلاصه از دالان دراز تنگ و تاریکی گذشته تا مجلس دربار رسیدیم و پادشاه را دیدیم که بر یک تختی نشسته و بر تکیه گلنار مروارید کار تکیه زده. لکن بحدی اطاق و لباسش سیاه و تاریک بود که رنگها را در دست نمی‌توانستیم تمیز بدهیم. تاجی بسر و ریشش تا کمر و یک کرسی برای نشستن ایلچی گذاشته. و این نامه پادشاه را بدست میرزا شفیع داد. پس به‌آواز بلند و مهیب وی چنین عرض نمود: 'قربانت بروم، سر هرفرد جُنس بارونت با نامه و هدایای برادرت پادشاه انگلستان به‌پایهٔ سریرت آمده است.' و صدراعظم نامهٔ پادشاهی را به‌کنارهٔ

---

1. Mr. Morier

2. Trafalgar

تخت نهاد و هدایا را یک‌یک از دست مستر موریر گرفته بر پلهٔ اول تخت می‌نهاد تا آنکه تمام شد. پس ایلچی یک خطابه‌ای به‌زبان انگلیسی شروع نمود و جعفر علی‌خان که از پیش آن‌را حفظ نموده، به‌فارسی ترجمه نمود. پس شاه چنین فرمود که: «ایلچی و همراهانش خوش آمدند.» و ایلچی نشست و مستر موریر طرف راست و جعفر علی‌خان طرف چپ ایستادند و اتباع سفارت به‌قدری فاصله از آنها صف بسته ایستادند. و شاه در کمال شکفتگی با ایلچی گفتگو می‌نمود و چنین فرمود که: «از این نوع رابطهٔ دوستی که الحال فیمابین ایران و انگلستان بنا می‌شود شادمانم.» و از سلامتی مزاج برادرش پادشاه انگلستان احوال پرسید که: «آیا اعلیحضرت جارج سیّم هنوز پادشاه است یا نه؟» و یا آنکه: «پسرش به‌جای وی نشسته است؟» ایلچی عرض نمود که: «حمد مر خدای را که اعلیحضرت جارج سیّم تابه‌حال جالس سریر سلطنت است.» و از راه تعجب، شاه به‌میرزا شفیع چنین فرمود که: «فرنسیسان معلوم می‌شود که در اینجا نیز بما دروغ گفته‌اند که جارج سیّم پادشاه انگلستان در ماه جون سنهٔ گذشته وفات یافت.» و بعد از اتمام این صحبت به‌اندک فاصله‌ای رخصت یافته برگشتیم.

و چون مستر موریر نایب اول سفارت مذکور در این باب یک کتابی علی‌حده تألیف نموده است، پس قدری از آن گفته می‌آید:

«و محمدخان نسقچی‌باشی، به‌موجب فرمان، آقامحمد جعفر را تا ورود محمد نبی‌خان به‌حکمرانی بندر ابوشهر و مضافات، موقتاً اعلان داشته، شمشیر بست ـ اکتوبر و نومبر سنهٔ ۱۸۰۸. و آقامحمد جعفر از این امر نفرت داشته به‌هر کس چنین می‌گفت که: «ببین به‌چه حالی افتادم! التماسم فایده‌ای نکرد، مجبوراً شمشیر بستم» لکن به‌مجرد وصول آن رتبه مانند مسبوق خود او نیز در کمال بی‌رحمی بنای کج‌رفتاری به‌مردم گذاشت. بلاملاحظه هر کس را چوب می‌بست. مگر مدت حکومتش بس کوتاه شد. به‌تاریخ ۷ نومبر نسقچی‌باشی آقامحمد جعفر را گرفته قید نمود. این به‌جهت گریختن حاجی سلیمان‌نامی وزیر سابق بوشهر است که از راه دریا فرار کرده بود. خلاصه میانهٔ قید و تسلیم حاجی سلیمان و ادای بیست‌هزار تومان مخیّر آمد. و چون به‌هیچ‌یک از شروط راضی نگردید، ناچار

قیدش کردند تا بالأخره به‌گرفتن حاجی سلیمان بحراً راضی گردید و نسقچی‌باشی ضامن خواست که در این میان خوشبختانه برادرش محمد نبی‌خان به‌اسهل وجهی او را از این مخمصه نجات داد و نسقچی‌باشی را می‌خواست بکشد و او واسطه‌ها می‌انگیخت تا گناهش را عفو نمود. و در طهران و شیراز نفوذ انگیخته آقامحمد جعفر را باز به‌حکومت بوشهر مفتخر گردانید. و قاصدی که از شیراز فرمان عزل نسقچی‌باشی را آورد به‌خدمتش رسیده، مژدهٔ کافی می‌خواست. و آقامحمد جعفر به‌دیدن سر هرفرد آمد و گویی امور ماضی در او بکلی تأثیری ننموده و اهالی آن ولایات به‌حدی افعال ظالمانهٔ حکومت در طبایعشان خو گرفته است که به‌این‌گونه حالات ابداً اعتنایی ننموده، در غایت بیفکری حبس رفته بیرون می‌آیند.

«و به‌تاریخ چهارم دیسمبر ـ آقامحمد جعفر از شاهزادهٔ فارس خلعت یافته جمیع تجار و اعزه و سپاه همراهش به‌استقبال رفته و چون خلعت را از دور دید از اسب فرود آمد و آورنده خلعت را به‌او داده. پس به‌خلعت‌پوشان رفتند و خلعت را در مجموعه‌ای نهاده با مجموعهٔ شیرینی پیش آوردند و خلعت پوشید و تهنیت گفتند. و این یک قبا و یک جبهٔ نرمهٔ کشمیری سلسله سمور است. و خلعت بها یکهزار تومان شد. فرمان خوانده و قهوه و قلیان و شیرینی صرف نموده، با شلیک توپ برگشتند و از نفوذ محمد نبی‌خان به‌جای حقارت خلعت یافت. و چون شیخ عبدالرسول حکمران سابق بوشهر به‌حضور فرمانفرما رسید تقصیراتش را یکایک برشمرده، افعالش را نیز با جماعت انگلیسیه برشمردند و تقصیرکارش برآوردند. و غضب شهزاده به‌حدی زیاده گردید که به‌قتلش فرمان داد. و محمد نبی‌خان پیش افتاده، شفاعت کرد و نجاتش داد. لکن حکم شد که چشمانش را برآورند. و باز خان موصوف پیش آمده و شهزاده چشمانش را نیز بخشید و قیدش کردند.

«و آقامحمد جعفر نایب‌الحکومه و نسقچی‌باشی هر دو به‌دیدن محمد حسن‌خان میهماندار آمدند و نایب‌الحکومهٔ مذکور مصافحه و معانقه با میهماندار مذکور نموده، صورتش را بوسید. و این میهماندار اطوارش نهایت ساده است، و چنین معلوم می‌گردید که بیرونها تربیت یافته است. و ایلچی بعد سؤال از مزاج

فرمانفرما و وزیرش و بزرگان فارس. و میهماندار برخاسته به‌خانهٔ نایب‌الحکومه رفت. و خانهٔ مذکور مال حاجی محمد خلیل‌خان مرحوم، ایلچی ایران است. و بمجلسی که ما را بردند نهایت دلکش و احسن اماکن بوشهر است و ستونهای آیینه‌کار دارد و خدمتکاران در فضایش ایستاده و یک نهال نارنج میانهٔ فضای خانه سایه‌افکن است و دیوارهای مجلس گچکاری و به‌نقش و نگار پاریس‌واری مزین است، و پرده‌های بزرگ از چهار طرف آویزان. و نایب‌الحکومه داخل گردیده به‌قدری فاصله نشست.

«از بوشهر به‌شیراز ـ و به‌خیمه‌گاه رسیده و یک منظر آداب و جلال ایرانی ملاحظه نمودیم و این ملاقات ایلچی است با دوست قدیمش و آموزگارش محمد نبی‌خان حکمران بوشهر. خبر دادند که فردا را ایلچی می‌خواهد با وی وقت بگذراند و مهیای پذیرایی گردید. و تخمیناً یک‌میلی خیمه‌گاه علی‌چنگی به‌او رسیدیم و سوار و پیادهٔ زیادی همراهش بودند. و چون خان رسید شلیک کردند و خان موصوف در این میان نمودار شد و سوار زیادی اطرافش گرفته بودند. و چون نزدیک آمد، سوارانش پس افتاده، تا خان و ایلچی به‌یکدیگر رسیدند و مصافحه نمودند و بعد از آن سواران طرفین جمع گردیده، از عقب ما می‌آمدند. و گروهی انبوه شد و گردشان هوا را تیره‌وتار می‌ساخت و خان موصوف و میهماندار ما را رسانیده برگشتند.

«یکشنبه ۱۸ دیسمبر ۱۸۰۸ ـ بعد از نماز ایلچی و اتباعش سواره به‌دیدن خان رفتیم و نزدیک خیمه‌گاه جماعتی پیش آمدند و پیش افتاده به‌ایلچی سلام دادند. و خان موصوف در خیمه ایستاده منتظر ورود ایلچی بود. و چون وارد شدیم در کمال شکفتگی ما را قبول نموده داخل برد و پس از اخراج کفشها، خان و سر هرفرد بخصوص محل تمکن به‌قدری اشکالات دچار شدند تا بر کرسیها نشستیم. و خیمه‌اش پاکیزه و دلچسب‌جایی است. بیرونی و اندرونی بسیار ممتازی دارد و به‌قالینهای گرانبها مزین و آراسته و دیوارهاش قلمکار و حاشیه‌دار است. و میزبان ما مردی است بهمت در ایران و هندوستان مشهور و اطوارش نهایت پسندیده و نمایان است. و از حیثیت لباس و اساس در ایران مانند ندارد، و لباسش به‌لباس

بزرگان بیشتر شبیه است و ریشش به‌آن خشونت پلیبی[1] شبیه نیست و انوار بزرگی از رخسارش هویداست. و خنجرش به‌جواهرات گرانبها رخشان بود. بعد از تعمیل تعارفات رسمی و سکوت مقدسی که لازمهٔ این‌گونه مجالس رسمی است، قهوه و قلیان و شربت و شیرینی در مجموعه علی‌حده پیش آوردند، که هر مجموعه به‌جهت دو نفر معین بود، پیش رو می‌نهادند. و عمدهٔ تازگی این مجلس سعی خدمتکاران است که شیرینیها را و قرصهای گزانگبین را به‌دستهای شبهه‌ناکشان شکسته، پیش روی میهمانان می‌نهادند. و بعد از دست‌شویی و عدم وجود دستمال و کشیدن قلیان مرخصی، یعنی قلیان آخر که در ایران علایم انصراف است، خان و ایلچی را با هم گذاشته مرخص شدیم. و مجموعه‌هایی که در آن شیرینی آوردند به‌نظر نقره می‌آمد و مشجر و منقش. و شیرینیها را از مغز پسته و بادام و شکر ساخته و نهایت ممتاز و لذیذ است. و ایرانیان شیرینی را نهایت طالبند و زیاد می‌خورند. و این از کثرت شربت و شیرینی که میهماندار ما و مردم برای ما می‌فرستادند ظاهر بود و در مجموعه‌ها و صندوقها این را چیده، بر سر نوکر گذاشته می‌فرستادند. و این عمل نهایت ناگوار است. زیرا که از بهای شیرینی بیشتر گیرنده به‌آورنده می‌دهد، و از قبیل فرع زیاده بر اصل است. و بزرگان ایران بدین‌سان مواجب نوکرهای خود را می‌دهند و مانند میهماندار ما مأموری پیوسته گروهی به‌خیال تحصیل منافع دورش را می‌گیرند.

«امشب شام میهمان محمد نبی‌خانیم. آدمی آمد خبر داد که: 'امشب شام حاضر است. بسم‌الله بفرمایید' و رفتیم. چون به‌خیمه‌اش رسیدیم به‌همان نوع تعارفات رسمی صبح ناچار دچار شدیم. الاّ این‌که شرقی‌واری دوزانو نشستیم. درد این حال را تصور نمی‌توان نمود و خان موصوف به‌تنگی زیر جامه‌ها و به‌حالت تباه ما رحمت آورده فرمود پاها را دراز بکنیم و راحت بشویم. اما از ترس آن‌که مبادا بی‌ادبی بشود ما زحمت را بر راحت ترجیح دادیم و حدالامکان به‌تقلید ایرانیان پرداختیم. سوای ما میهماندار و فارسی‌نویس ما نیز میهمان بودند و از

---

1. Polybe

هر جا صحبت می‌رفت و منجمله صحبت از آراستگی توپ انداختن و هنرمندی توپچیان کشتی جنگی لانریاد و پس گرفتن جهاز اسنیف که آنرا جواسم گرفته و فارسی‌نویس ما که در آن جهاز بود در میان آمد و میهماندار مذکور به‌فارسی‌نویس ما شوخی می‌کرد که: 'لبهای توپ را باید بوسه بدهی و دورش بگردی و سجدات شکر بجا آوری و دعا کنی که آنها پیوسته محفوظ باشند' و قهوه و قلیان و شیرینی آوردند و باز قلیان و این پیاپی می‌آمد. تا این‌که میزبان ما امر نمود شام بیارند. سفره گستردند از قلمکار و پیش روی هر میهمانی یک مجموعه نهادند که در هر کدام سه شربت، دو شیرین و یک آب‌لیمو و میوه‌جات بریده آماده و شیرینی و حلویات و کاسه‌های کوچک دیگر که با انواع و اقسام مشروبات و حلویات، که رؤیتش آدمی را دعوت می‌نمود، مملو بود. و در هر کاسه‌ای یک قاشق چوب گلابی بسیار نازک موزون گذاشته و سه جور پلاو و یک چلاو آوردند. اولی به‌انواع گوشتهای طیور با مغز بادام و پسته و کشمش و غیره مرکب بود. سوای آنها انواع و اقسام خورشهای شیرین و نمکین آورده چیدند. و طبخشان اکثر به‌شیرینی آمیخته. برای ایرانیان خوردن مسرت و برای ما مصلحتی بود. چنه‌ها را به‌قابهای اطعمه نزدیک برده در کمال آسانی به‌انگشتهای دست راست چیز می‌خوردند و سعی ما به‌وصول قابها بی‌حاصل و زیرجامه‌های تنگ و تکمه‌های لباس ما را مانع می‌گردید و حدالامکان سعی می‌نمودیم که درست بخوریم. لکن با وجود آن خرده‌های گوشت و برنج از میان انگشتهای ما بیرون می‌ریخت و به‌اطراف می‌افتاد. بعد از صرف طعام، سفرهٔ شام را به‌همان آیین که آورده بودند برچیدند و پیشخدمتی که موکل این کارها بود زانو زمین زده با دستها برداشته، با کمال استادی از بالای سر مجموعه‌ها را به‌دیگری می‌داد که ایستاده و موکل گرفتن بود می‌برد. و بعد از شام قلیانهای متعدد کشیده مرخص شده به‌منزل آمدیم.

دیسمبر ۱۸۰۸ ـ صبح نوزدهم، قریب طلوع آفتاب، اردو به‌هم خورده و در خیمهٔ ایلچی نهار مختصری خوردیم. لکن آمدن محمد نبی‌خان و ارسال دو رأس اسب و یک شمشیر خراسانی که برای ایلچی به‌رسم یادگار فرستاده بود، ما را تا

ساعت نُه معطل ساخت و تا دو میل راه با جمیع خدم و حشم ما را مشایعت نموده برگشت. و چنان‌که مذکور شد به‌جهت اخذ حکومت عازم بوشهر است. و تا کلی راه از شهر اهالی برای قربانی گاوها تخته‌بندیها کرده‌اند و رسمشان این است که چون خان سواره پیش می‌آید سرهای حیوانات را بریده بر دست و پای اسبش می‌اندازند و دعاها می‌کنند. و این‌گونه رسومات در ایران مخصوص پادشاه و اعضای خانوادهٔ پادشاهی است و آن هم در اوقات مخصوص. هرچند که از اول وی طلب این مقام و هرقدر که وضع حالیه‌اش فریبنده بود، باز همان خطرهای حکومت را مد نظر داشته، از افعال و اعمالش ظاهر و هویدا و به‌حدی ترسان بود که دوهزار تومان با عریضه ارسال طهران داشته و التماس نموده بود که از حکومت بوشهر معافش دارند.

«**وصول شیراز و استقبال**ـ و جمعی از اهالی تجار شیراز و عبدالرحیم‌خان پسر محمد نبی‌خان با جمعیتی نمایان به‌استقبال آمدند و ایلچی را از پیاده نشدن ایشان خوش نیامده و این رسم در ایران معمول است که چون بزرگی از دور پیدا شود پیاده می‌شوند. خلاصه محمد نبی‌خان قریب دو سال بمهمات حکومت قیام و اقدام نموده و بعد از آن حکومت آنجا را به‌برادرش آقامحمد جعفر سپرد و آخرالذکر را بموجب فرمان اعلیحضرت پادشاهی به‌لقب خانی و عالیجاهی سرافراز ساخته، خود به‌شیراز برگشت و از طرف قرین‌الشرف اعلیحضرت پادشاهی به‌جای نصرالله‌خان قراگوزلو که از سرکردگان عظیم‌الشأن و بزرگان بانام و نشان بود به‌منصب وزارت مملکت فارس مفتخر آمد. و سر جان ملکم بهادر که از سنهٔ ۱۸۰۲ بموجب فرمان واجب‌الاذعان مارکویس ولزلی بهادر فرمانفرمای کشور هند به‌جهت تصفیهٔ امور وراث حاجی محمد خلیل‌خان مرحوم و تعیّن مواجب آقامحمد اسماعیل خلف آن مرحوم و غیره و تفریغ محاسبات شخصی محمد نبی‌خان در کلکته مداخلات کلی نموده و با وی در حالت کمال دوستی و یگانگی بود. بعد از مراجعت سر هرفرد جنس بارونت به‌انگلستان، از طرف فرمانفرمای هندوستان ثانیاً به‌سفارت ایران به‌بوشهر آمد بموجب فرمان خان موصوف هنگام ورود و اقامتش در آن شهر کمال اعزاز می‌یافت.»

در تاریخش، تاریخ ایران سر جان ملکم، ترجمهٔ میرزا اسماعیل المتخلّص به‌حیرت، جلد ثانی چنین می‌گوید:

«اعتنای اهالی در خانهٔ ایران به‌رسوم دربار چندان است که هر وقت صاحب منصبی را به‌اجرای امری مأمور می‌کنند، تکلفاتی که باید در آن امر بشود می‌نویسند. چنانچه از این کاغذ که محمد نبی‌خان وزیر شیراز به‌برادرش جعفرخان حاکم ابوشهر در باب سفارش یکی از امرای میهماندار سفارت انگریز شده بود نوشته است معلوم می‌شود:

'برادر عزیز من حسین‌خان قاجار که میهماندار جنرل ملکم معین شده است از امراست و صاحب خانواده است و در عرض راه منزل بمنزل خبر به‌تو خواهد رسید. به‌دالکی که از بوشهر پنجاه میل است رسید این کاغذ را به‌تو فرستاده و در باب ملاقات خود با جنرل خواهد نوشت. روز ورود او به‌اردو تو با جمیع فوجی که در بوشهر است تا حد نخلستان او را استقبال کنید و با او به‌چادر جنرل ملکم بروید و چون از پیش جنرل برخیزد با او به‌چادر او همراهی کن. چادرش باید بخواهش جنرل زده بشود یعنی در طرف دست راست یا چپ اردوی او، هرطور بگوید زده بشود. اگر حسین‌خان صبح برسد تو نهار را در منزل او بخور و اگر عصر بیاید شام را با او صرف کن. مابقی امور بسته به‌کاردانی خود شماست. همین‌قدر است که باید همیشه ملاحظه بشود که با میهمان شریفی با منصب جلیلی که میهماندار سفارت دولت است باید سلوک نمود.'

«و چون ملکم نزدیک شیراز رسید از حکومت و اهالی شهر استقبال نمایانی مع شلیک نوزده تیر توپ سلامی یافت و پیشوای این استقبال محمد نبی‌خان بود و بدین آیینش به‌شهر بردند و هنگام توقفش در شیراز از فرمانفرما و بزرگان آنجا کمال مهربانی و اعزاز می‌یافت.» و در صفحهٔ ۴۹۵ تاریخ مذکور جلد ثانی چنین می‌نویسد که:

«در سنهٔ یکهزار و هشتصد که اول شیراز رفتیم شاهزاده حسنعلی میرزا فرمانفرمای فارس و چراغعلی‌خان نوایی وزیر و میرزا محمدخان پسر حاجی‌ابراهیم صدراعظم شیرازی مدیر مالیات و نصرالله‌خان قراگوزلو حکمران سپاه و در سنهٔ

یکهزار و هشتصد و ده به‌موجب سابق شاهزاده فرمانفرما و محمد نبی‌خان وزیر فارس و مدیر مالیات و صادق‌خان قاجار سپهدار بود.

«و در کتاب تصاویر احوال ایران[1] تألیف سر جان ملکم، صفحهٔ ۲۶ چنین می‌گوید که: 'جمیع اصناف اهالی ایران به‌طرزی بار آمده‌اند که نمایش و سان را می‌پسندند و به‌حکم خیال علی‌العادت عمل می‌کنند و به‌جهت و سبب عمل نمی‌کنند. و محمد نبی‌خان ایلچی سابق ایران به‌هندوستان، صفات مذکور را، یعنی تصاویر احوال ایشان را در این باب چه خوب می‌کشد.' می‌گوید: 'هر گاه همشهریانم را بخواهید که مطلب شما را بفهمند به‌چشمهای ایشان تکلم نمایید نه به‌گوششان.' (ص ۹۱)

«در چندین‌جا شبانه میهمان شدیم و شامی که محمد نبی‌خان وزیر فارس بما داد از همهٔ میهمانیها عالی‌تر و نیکوتر بود. و او به‌هندوستان رفته است و محض خاطرخواهی ما بعضی رسومات انگلیسیه را به‌رسوم و عادات ایرانی افزود. و ساعت پنج عصر رفتیم و در مجلس رسمی‌اش ما را قبول نمود. در فضای مقابل مجلس که نشستیم بندبازان و پهلوانان و مطربان و شیران و خرسان و میمونها جمع و تا غروب آفتاب ما را به‌تماشای هنرهای مختلف مشغول ساخته و بعد از صرف قهوه و قلیان و شیرینی، باز ما را به‌مجلس دیگر بردند. و اینجا یک سفره میوه و شیرینی و شربت گسترده که به‌آیین انگلیسی در نهایت لطف و شیرینی چیده بودند و بعد از یک ساعت توقف باز به‌مجلس اول برگشتیم و فوراً آتش‌بازی بنا شد. اگرچه در جایی که آنرا عرضه نمودند محدود بود، مگر تاکنون آتش‌بازی به‌این خوبی ندیدم. و ستاره‌هایی که از چهارچوبه‌ها رها می‌کردند یک منظر بسیار قشنگی حاصل می‌نمود و زنبورکها مانند توپهای دوازده‌رطلی آواز می‌داد و به‌تأثیر منظر می‌افزود. و بعد از آن یک شام بسیار عالی مکملی با شربتهای یخ‌آلود و بستنی بسیار ممتازی خورده، برگشتیم.»

و در صفحهٔ ۴۳ باز کیفیت ورود حسین‌خان و کاغذ مذکور را می‌نویسد و این را می‌افزاید که:

---

1. Sketches of Persia

«به‌سبب قدامت آشنایی با جعفرخان حاکم بوشهر اصل آن کاغذ را که برادرش محمد نبی‌خان به‌او نوشته بود به‌من نمود.»

و در صفحهٔ ۴۴ چنین می‌گوید که:

«با کاغذ مذکور میهماندار موصوف نیز یک کاغذی در کمال نرمی به‌حاکم آنجا نوشته، سؤالها می‌نمود که ایلچی او را چگونه پذیرایی خواهد کرد. پس حاکم نهایت طالب این بود که بداند آیا چگونه ایلچی او را قبول خواهد کرد. و چون به‌وی گفتند که دو آفیسر[1]، یعنی دو نفر از مأمورین به‌قدری راه از اردو او را استقبال خواهند نمود و چون به‌خیمهٔ ایلچی برسد سپاهیان صف کشیده، سلام نظامی خواهند داد. و چون این خبر به‌سمع وی رسید نهایت راضی گردید.»

و ایضاً چنین می‌نویسد که:

«قبل از ورود به‌بوشهر سفرای سند آنجا بودند که از طهران برمی‌گشتند و از جملهٔ هدایایی که برای امیرشان همراه می‌بردند یک پردهٔ تصویر اعلیحضرت فتحعلی‌شاه بود و در کمال دقت این تصویر را در یک صندوق چوبی بسته بودند و محال بود که این صورت بی‌روان را بلااستقبال و احترام بگذارند از آنجا بگذرد. پس همان احتراماتی که هرگاه بالذات خود پادشاه می‌آمد و اجرا می‌داشتند، اجرا داشتند و حاکم و اهالی بوشهر تا خیلی راه به‌استقبال شتافتند و سلامها دادند. و چون صندوق مذکور به‌دروازهٔ شهر رسید یک شلیک پادشاهی برای سلام سر دادند. و چون سفرایی که حامل آن صندوق بودند سوار جهاز شدند، باز همان نوع احترامات را اجرا داشتند. و چون بالیوز دولت انگلیس مقیم آنجا شریک و سهیم آن رسومات نیامده بود، مورد نارضامندی ایشان آمد.»

و در تذکرهٔ حیات و مراسلات سر جان ملکم[2]، جلد ثانی، مؤلف چنین می‌گوید که:

«محمد نبی‌خان وزیر اول آن ولایت برای استقبال و بردن ایلچی انگلیس به‌حضور فرمانفرما بیرون آمده و در کمال جلال ملکم را وارد شهر گردانید. و این

1. Officer

2. The Life and Correspondence of Sir J. Malcolm, by Kaye, Vol. II

سواری امروز نهایت نمایان و رؤیت لیندسه[1] صاحب و توپخانه و سوار درگون[2] فرنگی نهایت مؤثر و موجب تحسین و آفرین آن ملت آمد. خصوصاً که تمام مأمورین سیف و قلم حکومت آن ولایت و افواج خاصهٔ پادشاهی و جمعیت عظمی آن روز از شهر برای تماشا و استقبال بیرون آمدند و نزدیکی شهر به‌سواری سفارت رسیدند و تخمیناً به‌یک‌میلی شهر اردوی ملکم نزدیک عمارت فرمانفرما بر فرازی برپا و اینجا وی و اتباعش فرود آمده و مأمورینِ ایران را بوسیله و قلیان و قهوه کشیده و نوشیده و همگی از دیدارش مسرت حاصل نمودند و با کمال محبت و مهربانی فردایش فرمانفرما او را قبول فرموده. و ده سال قبل که ملکم شیراز آمد، شاهزاده طفلی خردسال و بازیچهٔ مأمورین بود و حالا مردی است جوان و شکفته و خوش‌اندام و برازنده و محبت‌انگیز و اطوارش پسندیده است و اعتماد و اعتبار می‌انگیزد. و دو سال قبل از راه مصالح مملکت‌داری ملکم را به‌رجعت هندوستان مجبور گردانید و نهایت تأسف اظهار نموده، چنین می‌گفت که: 'من و پدرم هر دو از رجعت ناگهانی دوست قدیممان دلگیر شدیم. مگر حال از دیدارش همان‌قدر خوشحالیم.' و این کلمات مسرت آیات را پیوسته به‌اظهار علائم دوستانه استوار داشته و در حق سفارت وی کمال تکریم و غایت تعظیم معمول می‌داشت. شاهزاده حسینعلی میرزا و محمد نبی‌خان هر دو ملکم را و اعضای سفارت او را روزانه به‌تماشای سانهای نمایان و شکار و سیر و تماشای باغ و بوستان و شبانه به‌میهمانیهای درخشان و چراغانهای شایان دعوت می‌کردند و تا مدتی دراز سوای عیش و عشرت و تماشا و مسرت و شادمانی اهالی در شیراز دیگر کاری نبود.»

و در پای همین صفحهٔ ۸ چنین می‌نویسد که:

«محمد نبی‌خان برادرزن حاجی محمد خلیل‌خان که در بمبئی به‌قتل رسید، ملکم را و اتباعش را روزها به‌سانهای نمایان و شبها به‌میهمانیهای شایان دعوت می‌کرد. و تا اندک‌زمانی سوای خوشحالی و خشنودی عمومی دیگر چیزی در میان نبود.»

---

1. Lindsey Bethune
2. Dragoon

و در صفحهٔ ۶۵ همان کتاب چنین می‌گوید که:

«به‌سرگور اوزلی[1] از هندوستان نوشتم که هنری مارتین[2] که الحال خیال سیاحت ایران را دارد، بلاشک انجمن‌آرای غربی است. و این هنری مارتین یکی از قصیصهای بنگاله است و روانهٔ خلیج است (خلیج فارس). از من خواهش نمود که یک سطری برای او (سفارش‌نامه) به‌حاکم بوشهر بنویسم و نوشتم. و ایضاً یکی به‌محمد نبی‌خان. لکن من او را برحذر ساختم که تا از شما حکم نرسد از بوشهر حرکت نکند.»

خلاصه سر جان ملکم بعد از چندی توقف، از راه اصفهان وارد طهران شد که مفصّل احوالاتش در تاریخ علی‌حده ملکم مذکور است. و در اوایل یکهزار و هشتصد و یازده (۱۸۱۱) سرگور اوزلی بارونت از طرف قرین‌الشرف اعلیحضرت پادشاه کیوان بارگاه انگلستان و سفارت دربار ایران به‌معیت میرزا ابوالحسن شیرازی، که در آن‌وقت به‌سفارت دربار لندن مأمور شده بود روانه، به‌معاودت و از راه دریا به‌جزیرهٔ رایودجناریو[3] که در آن عصر به‌تصرف جماعت پرتکالیه فرنگ بود رسیده و از پوزهٔ امید[4] گذشته و سراندیب که قدمگاه حضرت آدم علیه‌السلام است رسیده و از سواحل ملیبار[5] گذشته، به‌تاریخ ۱۶ جنوری سنهٔ ۱۸۱۱ بمبئی رسیدند.

و میرزای مذکور و سرگور اوزلی هر دو فرود آمده در یک خانه که قبل از ورود مع لوازم به‌جهت ایشان مرتب داشته بودند منزل کرده و از جانب حکومت بمبئی مستر گودوین میهماندار شد و بعد از اندک توقف بالأُخره به‌تاریخ ۳۰ جنوری روانهٔ خلیج فارس شده و قریب ظهر به‌تاریخ اول مارچ سنهٔ ۱۸۱۱ بر جهاز لیبون محاذی بندر بوشهر لنگر انداختند و ساعت دو همان روز بعد از ظهر محمد جعفرخان حکمران و دریابیگی خلیج فارس با جمعی از تجار و اعزهٔ آن بندر به‌کشتی مزبور برآمد و کشتیهای دریابیگی ایران از بیرقهای شیر و خورشید

---

1. Sir Gore Ousley
2. Henry Martin
3. Rio de Janeiro
4. Cape of Good Hope
5. Malabar Coast

آراسته و به‌معیّت سفینهٔ دیگر نقارمخانه به‌همراه نقاره و علم از علامات لقب دریابیگی خلیج فارس است. و یک بوتی دیگر نیز همراهش بود که یک لوتی در آن بود که از کلاه چهارگوشه‌اش نمایان است و این چیزی به‌فارسی به‌آواز بلند می‌خواند و تنش به‌حرکتهای مختلف ناشایست حرکت می‌داد و اشخاص دیگر را دلالت می‌کرد که در اوقات مخصوصه به‌آواز بلند ایشان دستک می‌زدند. و تجار با محمد جعفرخان بالای جهاز آمدند و بر کرسیها نشستند و شربت و میوه و شیرینی از طرف حاکم تعارف آوردند و آخرالذکر را به‌ایلچی معرفی کردند و بعد از یک ساعت صحبت مرخص شدند و هنگام فرود آمدن به‌یازده تیر توپ سلامی از جهاز مفتخر آمد و مستر بروک و هنری ویلاک و تیلر و مارتین و مستر هنشا بالای جهاز آمدند. و محمد جعفرخان جهاز مخصوصهٔ خود را امروز صبح بسیار زود برای سواری میرزا ابوالحسن فرستاد. و به‌موجب تعیین ساعت منجمین که از طلوع آفتاب تا ساعت هشت معین نموده بودند، او پایین رفت و حسب‌الفرمان قضا جریان اعلیحضرت شهریاری به‌لقب خانی و عالیجاهی مفتخر آمد. و هنگام نزول از کشتی به‌شلیک سلامی معزز گردید. ولی جهاز ما را بر جهاز حاکم ترجیح داده و هنگام نزول کناره، چون پلهٔ درستی موجود نبود، بر دوش بحریهٔ فرنگی به‌خاک ایران قدم نهاد و شلیک پانزده تیر توپ از کنارهٔ ایران دریافت. و به‌جهت تنزیل قورخانه و عرابه‌ها و هدایای پادشاهی، ما بر جهاز ماندیم و محمد جعفرخان یک بچهٔ شیری برای ایلچی تعارف فرستاد و این حیوان بسیار رامی و از نوازش بحریه‌های فرنگ نهایت آرام بود. تا دو روز گوشت جوشیده و کباب نمی‌خورد، لکن گوشت خام را بهاشتهای تمام می‌خورد. و کاغذات محمد جعفرخان و میرزا ابوالحسن‌خان رسید. برای ایلچی گوسپند شیرخوار و مجموعه‌های نارنج و کشمش و انجیر و میوه‌های تر و خشک و پنیر و میوه فرستاده بودند. و چون تمام لوازم جا و مکان توقف در بوشهر به‌عمل آمد و قبل از ظهر آن روز مع شلیک دریا و خشکی پایین رفتیم و دستهٔ موسیقی کپتان هیت‌کوت تا به‌کناره همراهی نمودند و از محاذی جهاز پنجاه توپی نادرشاهی گذشته و قریب بندر، کشتیها و جمعیّت زیادی به‌استقبال آمدند. و هنگام نزول

کناره محمد جعفرخان و عبدالله آقای ترک متسلم سابق بصره و میرزا ابوالحسن‌خان و اعزه و تجار با کمال تعظیم و تکریم ایلچی را پذیرایی نمودند. و در کوچه و بازار سپاهیان کوتی و سوارهای هندوستانی و سپاهیان توپخانه و سارجنتهای[1] فوج چهل و هفتم از طریق صف بسته و سپاه و سوار و جمعیت زیادی ایرانی کنارهٔ دریا صف احترام بسته و در کوچه و بازار و گوشه و کنار و بالای بام زنها در چادرهای سیاه مشغول سیر و تماشا بودند. و ازدحام غریبی شد، و صورتشان مستور بود. و از بندر تا دارالاماره رفته به‌بالاخانه درآمدیم و نظر به‌عادات و رسوم فرنگ برای ما کرسیها مهیا و قلیان و قهوه و چاهی و گلاب و شیرینی و میوه آوردند. و اوزلی خانم[2]، زوجهٔ سرگور اوزلی با خدمه میهمان خانم حاکم شدند و کپتان هیت‌کوت پالکی اوزلی خانم را تا دروازهٔ حرم برده رسانید. و اوزلی خانم سه زن و یک طفل خردسال و خدمهٔ زیادی دید و این دیدن انجام یافت. پس از کوچه‌های تنگ سواره گذشته و از دروازه بیرون آمده، صحرایی شدیم. و پیش روی ما پهلوانان میل می‌گرفتند و بازی‌کنان می‌رفتیم و یک امردی لباس زنانه پوشیده می‌رقصید و لوتی مذکور نیز هنرهای خود را تکرار می‌کرد. و از شلیک توپ و تفنگ و آواز نقاره و کرنای گوشها کر می‌گردید. و سواران دشتستان و فارس بیرون شهر بهما پیوسته جنگ مصنوعی آغاز نهادند و به‌آیین پیشین سر تاخت برگشته، طپانچه و تفنگ به‌دشمن موهومی سر داده و جرید و نیزه به‌یکدیگر می‌انداختند.

پس بدین‌سان به‌اردو که یک میل و سه‌ربعی جنوب شهر واقع بود رسیدیم و به‌خیمهٔ بسیار وسیعی درآمده جناب ایلچی پاکتهای دولتی و مکاتیب شخصی را که همان روز از راه اسلامبول رسیده بود می‌گشود و فتوحات عساکر نصرت ماثر انگلیسیه را در اسپانیا برای حاکم می‌خواند که صفحهٔ اخبار ناگهان از دستش افتاد و معلوم شد که برادران مؤلف مستر موریر و سرگور اوزلی هر دو در جنگ بوساکو به‌تاریخ ۲۷ سپتمبر سنهٔ ۱۸۱۰ به‌قتل رسیدند. و از استماع این خبر

1. Sergeants

2. Lady Ousley

وحشت‌اثر حاکم و میهمانان در غایت سکوت و اندوه یکان‌یکان برخاسته، مرخص شدند. و تخمیناً ۲۲ روز در بوشهر توقف نموده، در پایان بالأخره بلاوصول میهماندار به‌تاریخ ۲۷ مارچ صبح ساعت هفت روانهٔ شیراز شدیم. و محمد جعفرخان و میرزا ابوالحسن‌خان و اتباع و سپاه و سپاهیان سوارهٔ درگون و توپچیان فرنگی پادشاهی و سارجنتهای فوج ۴۷ تماماً سواره و سوای اینها، جلوداران و مهتران خدمتکاران فرنگی با لباسهای فرنگی و ایرانی و عربی و هندوستانی، بدین‌سان یک سواری بسیار بزرگی طولانی مرتب گردید. و غیر از اینها، شاطران در رکاب ایلچی روان و حین روانه‌گی یک شلیک سلامی بزرگ از لژیون[1] جهاز پادشاهی و از توپخانهٔ ایران سر دادند. و اوزلی خانم و دخترش در پالکی که از بمبئی همراه آورده بودند سوار شده و بیست نفر پالکی‌بردار هندی به‌دوش برداشته می‌بردند. و به‌جهت خدمهٔ زنانهٔ فرنگی، کجاوه مقرر آمد. و اوزلی خانم گاهی بر تخت روان می‌نشست و تا علی‌چنگی که شانزده‌میلی بوشهر است رسیده فرود آمدیم. و این منزل اول ماست و نزدیک علی‌چنگی از چاه‌کوتاه گذشتیم. و در اینجا عربهای دموخ سکنی دارند و جماعت مذکور نهایت شجاعت و قدامت و آزادی داشتند و بدین جهت بعضی رسومات راهداری و گمرک برای ایشان معاف آمده بود. و بدین سبب نسبت به‌سایر طوایف اموال و اسبابشان ممتاز و برای تحصیل اموال و اسبان محمد جعفرخان اظهارات غرضمندانه به‌خدمت برادر عرضه داشت، به‌جهت استیصال و اخذ اموال طوایف مذکور طرحی ریخته، اگرچه علایقشان به‌شیخ نصر حاکم سابق بوشهر نمایان بود، ولی نسبت به‌دولت تقصیری نداشته و محمد نبی‌خان به‌اشتباه‌کاریهای برادر اعتماد و اعتبار نموده. بنابراین محمد جعفرخان در ماه فبروری سنهٔ ۱۸۰۹ به‌بهانهٔ خلعت دادن جمیع مشایخ دموخ را در خانه خود طلب داشته و رستم‌بیگ کرجی و سوارانش که حسب‌الفرمان برای اجرای این عمل از شیراز مأمور شده حاضر بودند، ایشان را گرفته و زنجیر کرده، قید و بند نمودند و سواران به‌چاه‌کوتاه رفته خانه و اموالشان را

---

1. Legion

غارت و زن و بچه‌هاشان را اسیر کردند و یکی از مشایخ دموخ بعد از چند هفته قید شبانه، هنگام غلبهٔ خواب به‌پاسبانان تنگستانی گردنش را از زنجیر بیرون آورده، مشایخ دیگر را نیز نجات داده، آهسته به‌کوچه درآمد. ولی پاسبانان خبردار شده تعاقب نمودند و همه را گرفته باز به‌قیدخانه بردند و زنجیر کردند. سوای یک نفر از آنها که او حمایت یکی از صاحبان انگلیسیه دعوی نموده، حالا شیوهٔ وفاداریش با صاحب موصوف جاری و ساری است. و محمد جعفرخان باز مسئلهٔ گریختن ایشان را شرح و بسطی داده به‌شیراز اخبار داد و باز مشتبه‌کاری نموده تا بالأخره در ماه اکتوبر سنهٔ مذکور محبوسین را نهانی به‌قتل رسانید و بسیاری را در چاه افکند. و محمد نبی‌خان از کردار و رفتار برادرش پریشان‌حال گردیده، بازماندگانشان را طلب داشته نوازش فرموده، خلعت داده و به‌آبادی چاه‌کوتاه باز فرمان داد. و امروز که از نزدیک قلعهٔ چاه‌کوتاه گذشتیم، محمد جعفرخان دو رأس مادیان عربی برای سرگور اوزلی تعارف فرستاد. و تاریخ ۲۹ برازجان رسیدیم. و در اینجا ارزاق نهایت کمیاب بود و حسب‌الفرمان، محمد زکی‌خان نوری شب قبل از شیراز وارد گردید و بمیهمانداری سفارت سنیه مقرر آمد و در این هنگام خبرهای وحشت‌انگیز از اعمال محمد جعفرخان در حق محمد نبی‌خان در السنه و افواه مردم جاری بود که حسب‌الطلب اعلیحضرت پادشاهی، وی چندی پیش از این طهران شتافته و باریافته است و آرای عمومی در حقش ناگوار و به‌حدی است که می‌گویند از قتل و اسر طوایف دموخ فتحعلی‌شاه نهایت ناراضی شده فرموده است که: «می‌دانی دو تن از بزرگان رؤسای قبایل فارس مانند چراغعلی‌خان نوایی و دیگران، محال است که برادرت بلاکوری و چوب خوردن از این قضیه نجات یابد.»

و با این‌همه تنبیهات باز محمد نبی‌خان با کمال جلال شیراز آمد و باز محمد جعفرخان هم مانند سابق حاکم بوشهر بود و در خرابی بلاد و عباد می‌کوشید و نصیحت برادر را نمی‌شنید.

خلاصه از کتل دختر به‌ابدوی رسیدیم و اینجا کوهستان است و میرزا زین‌العابدین که در غیاب محمد نبی‌خان به‌وزارت قیام و اقدام داشت برای ایلچی میوه فرستاده بود. از اینجا به‌کتل پیرزن و دشت ارژن رسیده صبح هفتم ماه

به‌خان‌زنیان و از آنجا به‌صحرای شیراز رسیدیم و استقبال نمایانی یافتیم و تا باغ شاهچراغ ما را همراهی کردند. و از شاهچراغ در راه میرزا زین‌العابدین و بزرگان آنجا به‌ما پیوسته تهنیت ورود گفتند. و چون نزدیک شهر رسیدیم هزاران کس به‌تماشای ما بیرون آمدند و خیمه‌های ما را نزدیک باغ جهان‌نما که احسن بساتین آنجاست زده‌اند و در بالاخانهٔ دروازهٔ این باغ یک نهار بسیار ممتازی خوردیم، که حجره بالاخانهٔ آن در غایت لطف و خوبی به‌نقش و نگار آراسته است و میوه و شیرینی زیادی در آنجا چیده بودند. پس هر کس به‌خیمهٔ خود رفته آرام گرفت و من چون به‌خیمه‌ام درآمدم این شعر حافظ به‌یادم آمد

بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت

کنار آب رکناباد و گلگشت مصلی را

و آن شاعر مشهور فرنگی سر ویلیم جنس[1] چه خوب این غزل را به‌انگلیسی تضمین کرده است. و اردوی ما یک میل از دیوار شهر دور بود و اشخاصی که طالب شعر و شاعری باشند بلاشک بر وضع حالیه ما رشک می‌برند، زیرا که قبر سعدی از آنجا ربع ساعت راه و آب رکن‌آباد آوازش می‌آید و گلگشت مصلی و قبر حافظ تا اردوی ما قریب سیصدچهارصد ذرع فاصله است. در این عرصهٔ طرب‌انگیز عرفان‌آمیز قریب به‌یک هفته قیام نموده، تا آن‌که سرگور اوزلی بارونت و اوزلی خانم به‌فرمانفرما و مادرش نواب عالیه شرف بار یافته و محمد نبی‌خان و میرزا ابوالحسن‌خان با یکدیگر عداوت می‌ورزیدند و لکن در ظاهر انواع اظهارات دوستانه اظهار می‌نمودند. و مع‌ذلک هرگونه طولی و یا معطلی دربارهٔ سفارت بهیه از قبل فرمانفرما واقع می‌شد، میرزا ابوالحسن‌خان فرصت یافته با وجودی که محمد نبی‌خان در شیراز حاضر نبود به‌او نسبت می‌داد و بر فزونی منصب و جاه و ملک و مال و نفوذ و اعتبارش حسد می‌برد. و چون مذکور شد که وی حسب‌الطلب اعلیحضرت پادشاهی طهران رفته است و اخبارهای مختلف در السنه و افواه جاری و ساری است و چنین می‌گویند که قبل از دخول طهران پسرش

---

1. Sir William Jones

عبدالرحیم‌خان را که در آن هنگام مقیم آن دربار بود، طلب داشته، جویا گردید که آیا خیال فتحعلی‌شاه در حقش چیست. و از سلامتی نفسش سؤالها نمود و اعلیحضرت پادشاهی نیز به‌جهت ستر خیالات نهانی خود پیش از دیدن پدر، پسر را طلب داشته به‌لقب خانی و عالیجاهی او را سرافراز فرموده، تا بکلی دفع و رفع توهم وی گردد. بنابراین خان موصوف در کمال اطمینان و خاطرجمعی وارد طهران گردید و میرزا هادی فسوی حاکم فسا و کربال را که مبلغی معتد بدهکار دیوان بود همراه خود برداشت به‌حضور پادشاه آمد و آخرالذکر حساب ادارهٔ بلوکات مذکور را که هفتادهزار تومان باقی می‌ماند از وی مطالبه می‌نمود و به‌خان موصوف برگشته چنین فرمود که: «من میرزا هادی را نمی‌شناسم و این هفتادهزار تومان را از تو می‌خواهم.» پس میرزا هادی قید رفت و محمد نبی‌خان ضامن وی گردید و آخرالذکر بعد از چندی خلعت یافته روانهٔ شیراز گردید. و سرگور اوزلی در این هنگام از شیراز بیرون آمده، به‌تاریخ ۲۳ جولای سنهٔ ۱۸۱۱ وارد ایزدخواست می‌شد که خان موصوف نیز از طهران دررسید و کمال مهربانی از طرفین ظاهر و چنین می‌گویند که: «صفات و مکارم اخلاقش به‌نوعی است که حتی دشمنانش او را می‌ستایند.» و از حیثیت وضع طبیعی ایزدخواست میانه عراق و فارس واقع است و قلعهٔ عجیبی است و نان بسیار خوبی دارد و این مثل مشهور است: «شراب شیراز، زن یزد، نان ایزدخواست.» و در این هنگام حسینعلی میرزای فرمانفرمای فارس نیز از قبل پدر خلعت یافت و جمس موریر صاحب در سیاحت‌نامهٔ خود در این باب چنین می‌نویسد که: «دارندهٔ خلعت جوانی است شانزده‌ساله و عبدالرحیم‌خان پسر محمد نبی‌خان وزیر فارس است. می‌گویند که اول‌دفعه که او شرف بار می‌یافت خود را به‌حدی باخته بود که نمی‌توانست پیشتر برود و شاه هی می‌فرمود پیش بیا و پیشتر بیا و او عمداً متردد بود. و این اطوار ساختگی است و این فن درباری ایران است که از طفولیت ایشان را می‌آموزند. چون اصرار شاه بیشتر شد، چنین عرض کرد که: 'امیدوارم مرا پیشتر طلب نفرمایید، چرا که ناتوانم، می‌سوزم.' یعنی که تاب و توان تابش انوار جمال آفتاب مثال پادشاهی را ندارم و یا از مهابت جلال پادشاهی ترسانم. و این نوع مناظر مصنوعی در بلاد مشرق بسیار است.»

خلاصه شکایت مردم از گرانی نان از میرزا هادی که همراه خان موصوف طهران رفته بود، حالا شیراز آمده و برای اخذ مالیات بر مردم زور می‌نمود. و از این تاریخ آثار اختلال نمودار شد و نواب عالیه مادر فرمانفرما در جمع‌آوری ارزاق با وی شریک و سهیم بود. و حتی بعد از ورودش قیمت گندم و نان یک‌دفعه ترقی نمود و رعایا از اعمالش به‌ستوه آمدند. و چون در ولایات مشرق اکثر نشانهٔ انقلاب بستن دکان و بازار است، لهذا اهالی شهر جمیع دکان و بازارها را بسته در خانه مفتی شیراز جمع آمدند و فتوای قتل میرزای موصوف با یک دو نفر دیگر را از او می‌خواستند. و از آنجا آمده در ارگ ایستادند و از فرمانفرما میرزا هادی را می‌خواستند و او محمد زکی‌خان نوری و میرزا باقر خبازباشی را به‌تسکین و تفهیم آن جماعت فرستاد. و چون ایشان خبازباشی را دیدند به‌فحاشی و غوغا برخاستند و در تسکین ایشان او به‌شیرین‌زبانی می‌کوشید و این‌طور می‌گفت: «من چه کنم این تقصیر میرزا هادی است. اگر گندم را او بهما گران بفروشد قیمت نان بالا می‌رود.» و میرزا هادی از ترس مردم پنهان گردید و محمد نبی‌خان چندین‌هزار تومان ارزاق که از اطراف آورده بودند به‌فقرا و مساکین می‌داد و نواب عالیه نهانی شریک خیالات میرزا هادی بود و عرایض مردم ثمری نبخشید و سعر نان ترقی می‌کرد، ولی سعر نان را از راه دلجویی موقتاً تنزیل دادند تا اندک وقتی مردم آرام بگیرند و در حالتی که گنهکاران آزاد می‌گشتند خبازان شهر را جمع نموده چوب می‌زدند. و ظن مردم باز به‌موجب سابق دربار حسینعلی میرزا و نواب عالیه باقی و استوار بود و محمد نبی‌خان تحسین و آفرین می‌یافت و مذکورین مورد عتاب و نفرین مردم می‌آمدند و این قحطی نزد عوام تابه‌حال به‌قحطی محمد نبی‌خانی مشهور است. موریر می‌گوید که: «در مدت توقف شیراز نفوس آن شهر را می‌خواستم بدانم چند است و بس دشوار بود و به‌جهت آن‌که اهالی این کشور پیشتر فسانه‌گو و تواریخ تولد و اعداد مساکن شهر را ثبت دفتر نمی‌نمایند، به‌درجه‌ای مغشوش است که قیاس تعداد نفوس از تعداد مساکن محال است. لکن من برای تحقیق این مسئله به‌شخصی نهانی پول دادم تا او رفته از کدخدایان محلات شهر اعداد مساکن و خانه‌های محلات را جویا شود و این

نتیجهٔ آن است: شیراز ده محله است. اول درِ شاهزاده ۱۳۰۰ خانه، دویّم درب اسحاق‌بیگ ۱۳۵۰، سیّم بالاکتف ۱۴۲۰، چهارم میدان شاه ۱۲۰۰، پنجم سوق‌الطیر یا بازار مرغ ۵۰۰، ششم سنگ سیاه ۴۵۰، هفتم سردزک ۷۵۰، جمله ۷۷۸۰.

اگرچه در تاریخ سفر اول اعداد مساکن این شهر را ۱۲۰۰۰ نوشته‌ام، مگر به‌نظر نمی‌آید که از نصف بیشتر باشد. دورهٔ شیراز تخمیناً چهار میل. و یک ثلث خانه‌های جنوب و مشرق شیراز خراب و ویران است و خانه‌های قابل سکونت خرابه و ویرانه بسیار دارد. و باقی بازار و میدان و ارگ و باغ و بوستان و ابنیهٔ عمومی است. بدین‌سان بیشتر از یک نصف آن مسکون نیست و به‌رأی اعضای سفارت ده‌هزار کس بیشتر ندارد. مگر ۳۸۰۰ خانه و در هر خانه پنج نفر می‌شمارم و از ۱۹۰۰۰ بیشتر نخواهد شد و برای تعیین نفوس و شمارهٔ مردم در ولایات مشرق انسب وسایل مقدار صرف نان است که محمد نبی‌خان یک دو سال پیش حکم داد مقدار گندمی که در شیراز هر روز صرف می‌شود معلوم نمایند و این نتیجهٔ آن است که ۸۰۰۰ من تبریز گندم در شیراز هرروزه صرف و ده‌هزار من نان حاصل آن است. و یک من تبریز یک رطل و ربع انگلیسی است و خوراک یک نفر روزانه یک چهار یک، یعنی یک چهار یک من است. بنابراین ده‌هزار من تبریز ۷۲۵۰۰ رطل انگلیسی است و نتیجه ۱۸۱۲۵ نفر است.»

و خان موصوف تا شش سال تمام در کمال استقلال به‌مهمات وزارت قیام و اقدام نمود. و محمد جعفرخان نیز به‌حکمرانی بندر ابوشهر و مضافات و دریابیگی خلیج فارس اشتغال داشت. تا آن‌که حسینعلی میرزا که جوانی بود به‌خود مغرور و می‌خواست خود متوجه تمام امور مملکت بشود و خان مومی‌الیه نظر به‌العادت طبیعهٔ ثانیه به‌طریق سابق می‌خواست که خود بالاستقلال آمر و ناهی باشد و افعال ناصواب دربار را تصحیح نماید. و این معنی بر شاهزاده و اصحابش گران آمد. و از طرف دیگر افعال محمد جعفرخان و دشمنی میرزا بزرگ قائم‌مقام چنان‌که بر آن اشارت رفت، و دشمنی حاجی محمد حسین‌خان امین‌الدوله حاکم اصفهان، که می‌گویند مردی بی‌سواد و فرومایه بود، مزید بر علت گردید و از نفوذی که خان

موصوف در این وقت نزد پادشاه و جماعت انگلیسیه در ایران و هندوستان داشت مذکورین پیوسته حسادت ورزیده، دل پادشاهی را به‌اظهارات غرض‌آمیز از او سیاه می‌نمودند. و خان موصوف با وجود سکونت شیراز در جمیع مسائل مشکله داخله و خارجه همواره مرجع سفر او شاه می‌آمد. و این معنی در تذکرةالشعرای[1] سرگور اوزلی بارونت مذکور است و چنین می‌گوید که:

«سفارت با یک موکبی عظیم به‌تاریخ ۱۹ نومبر سنهٔ ۱۸۱۱ وارد طهران گردید و مهمات سفارت بعد از سر هرفرد جنس بارونت به‌عهدهٔ مستر شریدن حواله شد و بخصوص تشریفات باریافتن همان روز به‌میرزا شفیع و امین‌الدوله مذاکره گشودم. و صدراعظم دانا و مکار متعدی است. امین‌الدوله وزیر مالیات از صدراعظم ملایم‌تر و محمد نبی‌خان مؤتمن‌الدوله وزیر فارس و میرزا قائم‌مقام وزیر عباس‌میرزا در اکثر مسائل داخله و خارجه مرجعند، لکن قدرت و نفوذ محمد نبی‌خان از او بیشتر است. مگر میرزا بزرگ بر مسئلهٔ دموخ از تاریخ وقوع فتنه و فساد می‌چید. چنانچه از بیانات سر هرفرد جنس انجام نوکری دولت ایران نمایان است، معاندین مذکور از مدتها درصدد خرابیش برآمدند. که آن به‌موجب ذیل است:

«و یک جزءِ فرمایشات پادشاه دربارهٔ محمد نبی‌خان این بود و مرا نهایت مضطرب‌حال و پریشان‌احوال ساخت. اگرچه اعمال محمد جعفرخان در بوشهر بلاشک خلاف قاعده و نهایت شقاوت‌آمیز است و نیت شاه از قرار گفتگویش در حق او آشکار و این از فتنه‌های بزرگ میرزا بزرگ است، لکن نظر به‌ملاحظهٔ دوستی و اتحاد سابق که با او داشتم تا می‌توانستم قلب شاه را حدالامکان درباره‌اش ملایم‌تر نمودم و بعد از همهٔ آن توسطها این‌قدر از او وعده یافتم که تا من در این ملک هستم آسیبی به‌وی نرسانند. و از آن بعد به‌میرزا بزرگ التماس کردم که در این میان عباس‌میرزا توسط نماید. پس وی در مقابل آن شکایتها می‌کرد و به‌افعال و اعمال محمد جعفرخان می‌پرداخت و تصدیق از من

---

1. Biographical Notices of Persian Poets

می‌خواست که آیا با این اعمال من با عباس‌میرزا چگونه می‌توانیم این مقلمه را به‌حضور پادشاهی عرض نماییم. و چون من از سرشت طبیعی میرزا بزرگ آگاه بودم از جواب ناصوابش تعجبها کردم.»

ولی حمیت عربی کارگر آمد و این هم محض حمایتی بود که دموخ به‌لطفعلی‌خان و خوانین زندیه داده بودند. بالأخره به‌حکم تقدیر، بعد از روانه‌گی سر هرفرد جنس بارونت و سر جان ملکم بهادر از ایران و مقارن ورود سرگور اوزلی بارونت بدان سامان، کارها به‌جایی رسید که حاجی محمد حسین‌خان امین‌الدوله اصفهانی که عداوت نهانی با جماعت انگلیسیه می‌ورزید و با روسیه و فرانسه یار و همداستان بود، به‌تنظیم خطهٔ فارس مأمور آمد و قبل از آنکه از طهران روانه شود رجوع به‌اصل خود نموده و ارادهٔ حضرت پادشاهی نیز با نیات غرض‌آمیزش مع گردیده، خدمات سابقه و لاحقه خان موصوف را فراموش کرده، به‌اظهارات غرض‌آمیز فسادانگیز ایشان گوش داده، بدین‌سان مقرر نمود که موازی ده لک روپیه به‌اعلیحضرت پادشاهی داده، برایش گناه تراشید. و امین‌الدوله شیراز آمد و جمعی فرومایگان نیز دورش جمع آمدند و حسابی برایش ساخته، بدهکارش برآوردند. در ظاهر بقیهٔ مالیات فارس و در باطن آمیزش با جماعت انگلیسیه که آن بنای کوتی بوشهر و تمکن قونسول و افراختن علم و نگاهداری سپاهیان و سواران هندی در کوتی مزبور و سهولت آمدورفت مال‌التجارهٔ ایشان است. و به‌اعلیحضرت پادشاهی چنین فهمانیدند که خود در شیراز و برادرش در ابوشهر و سواحل فارس به‌انگلیسیان ساخته، خارک را به‌ایشان داده است. و دور نیست که یک‌وقتی تمام سواحل فارس را به‌ایشان خواهد داد. و از آن، دولت وظیفه‌ای دارد و مأموریت چنین شخصی در فارس و با سواحل فارس به‌کلی صلاح دولت و ملت نیست. و اعلیحضرت پادشاهی نیز به‌اظهارات غرض‌آمیز فتنه‌انگیز ایشان رضا داده به‌عزل محمد نبی‌خان و ضبط اموال و املاکش فرمان داد. بنای علیه در مارچ سنهٔ ۱۸۱۳ تمام اموال منقوله و غیرمنقوله‌اش که تخمیناً بیست لک روپیه می‌آمد ضبط کردند و خودش نیز در بقعهٔ متبرکهٔ حضرت سید میرمحمد علیه‌السلام در شیراز منزوی گردید و پسرش عبدالرحیم‌خان نیز که مقیم طهران

بود، او را هم عذاب داده، اموالش را گرفتند و حاجی محمد حسین‌خان که اکنون به‌لقب نظام‌الدوله‌گی مفتخر آمد به‌جایش به‌انتظام خطهٔ فارس مأمور گردید. و سرگور اوزلی بارونت که در این هنگام مقیم دربار طهران بود و از خدمات سابقه و لاحقه و وفاداری کامل و طولانی و نمایان خان موصوف آگاه بود، چنان‌که فرمانفرما می‌فرماید که: «نهم اکتوبر سنهٔ ۱۸۰۶ـ اعاظم رجال کشور ایران هر گاه به‌طریق انصاف عمل دولت انگلیس را در این موقع تمیز بتوانند بدهند (واقعهٔ قتل حاجی خلیل‌خان) همهٔ خیالاتشان این خواهد بود که محمد نبی‌خان که از صغر سن، اخلاص خویشتن را به‌فواید انگلیسیه اظهار نمود و ایضاً در هنگام قتل حاجی خلیل‌خان، که از نزدیکان اوست، محض آن‌که نام و اعتبار آن دولت را (دولت انگلیس)، از افتراها و اشتباه‌کاریهایی که در آن زمان در السنه و افواه بر آن حادثهٔ جانکاه جاری و ساری بود، پیش آمد تا مدافعه نماید. به‌جهت اثبات مدعا و نیتش همین‌قدر کافی است که خود او شخصاً به‌طهران شتافته و خدمت سفارتی که در آن زمان می‌خواستند از ایران به‌هندوستان بفرستند بر عهده گرفت. آیا درعوض این خدمات عمده چه یافت؟»

به‌مستر بروس بالیوز بوشهر چنین فرمان داد که شیراز رفته، خان موصوف و عیالش را از بست نجات دهد. و او حسب‌الفرمان در ماه سپتمبر سنهٔ مذکور وارد شیراز گردید و چون از نظام‌الدوله خلاصیش را خواستار شد، وی گفت: «تا سی و شش‌هزار تومان باقی حساب دیوان را بمن ندهی او را رها نخواهیم کرد.» بنابراین محمد نبی‌خان یک مراسله‌ای به‌جناب جلالت‌مآب نوئین اعظم فرمانفرمای کشور هند نگاشته مواجب هشت‌سالهٔ آینده‌اش فی ماهی یک‌هزار روپیه سکهٔ نود و شش‌هزار روپیه سکه را قرض خواست و پسرش عبدالرحیم‌خان نیز مواجب پانصد روپیه آینده‌اش را گرو داد. و این عریضه مقبول آمد و از هندوستان نود و شش‌هزار روپیه سکه نزد مستر بروس فرستادند و رسید آن مبلغ را آخرالذکر از پدر و پسر در سه نسخه گرفت که تاریخش ۱۸ محرم سنهٔ ۱۲۲۹ هجری مطابق اول جنوری سنهٔ ۱۸۱۴ مسیحی است و مستر بروس حسب‌الفرمان سرگور اوزلی موازی سی و شش‌هزار تومان را به‌جهت خلاصی خان موصوف و اتباعش قبول

نمود و نظام‌الدوله نیز به‌جهت عفو گناهان محمد نبی‌خان تعهد کرد فرمانی طلب نماید. و الحالة هذه یک فرمانی به‌نام خان آخرالذکر و یکی به‌نام مستر بروس از طهران طلبید. و تاریخ این فرامین جمادی‌الثانی سنهٔ ۱۲۲۹ هجری است. و نظام‌الدوله اینها را مستمسک نموده موازی پانزده‌هزار تومان از مستر بروس علی‌الحساب گرفته، انواع معاذیر بمیان آورد. و عذرش یکی این بود که فرمانهای فوق کافی نیست و به‌جهت حصول مرام فرامین مخصوصهٔ پادشاهی در کار است. بنای علیه مستر بروس روانهٔ طهران گردید و نظام‌الدوله نیز از عقبش روان شد و مستر بروس به‌ورود طهران به‌ایفای وعده و اجرای عهد اصرار نمود. لکن چون نظام‌الدوله عزمش ثابت نبود و می‌خواست که خان موصوف دربست عمرش را به‌آخر رساند، لهذا عذرها می‌آورد که کسی یارای گشودن این مطلب را به‌حضور پادشاهی ندارد. و چون مستر بروس استنباط کرد که مقصود رسالتش به‌عمل نمی‌آید، جمیع مراتب را به‌سمع سرگور اوزلی رسانیده، به‌محل مأموریت خویشتن برگشت و از بوشهر یک کاغذی به‌خان موصوف نوشته ارسال داشت و در خصوص رهاییش از بست عدم مداخله اظهار داشته، این را افزود که: «نود و شش‌هزار روپیه سکهٔ عنایتی فرمانفرما در حالتی که رهایی میسر نگردد، وجوهات مرسوله را به‌هندوستان خواهد فرستاد» و این تاریخش ۵ می سنهٔ ۱۸۱۵ عیسوی است. و چون دلایل غیبی و حسی و شواهد یقینی و قیاسی دلالت نموده است که دنیای دنی خاکدان غرور و سلولت‌سرای سرور نیست و نقش دوام و ثبات از لوح بقا و حیات محو است و توقع وفا از عجوزه مکاره دنیا سهو زمام عقل و جان و عنان نقل و جنان به‌قبضهٔ قدرت پادشاه ابد و ازل است و در حوزهٔ ارادت اوست، فلذالک محمد نبی‌خان این حال را معلوم و محقق نموده، به‌تاریخ سیّم دیسمبر سنهٔ ۱۸۱۵ عیسوی در بقعهٔ متبرکهٔ حضرت سید میرمحمد علیه‌السلام به‌سرای سرور خلد رحلت و بر اقامت این مقام عدم انجام راجح دیده و قبای بقای تعیّن کونی از قامت عدیم‌الاستقامت وجود فانی متخلع و ترک تغیّرات مُموّههٔ حسی و طرح تعلقات عقلی و قیاسی نموده، نفس سلیمش به‌امر ارجعی الی ربک راضی گردیده و مرغ روحش از اوکار عالم افکار و نشیمن عقل و حس

مستعار به‌سرایر قدس و ارائک ملائک انس طیران نمود و در گلستان جنان مقام نمود. الامر من الله العلیم القدیر والحکم الله العلی الکبیر. و نعش آن مرحوم را در صندوقی امانت گذاشته و با جناب شیخ علی‌نامی روانهٔ عتبات عالیات نمودند و در آستانهٔ مقدسهٔ حضرت امام حسین علیه‌السلام مدفون آمد و قبرش نزدیک قبر شاهزاده محمدعلی میرزای کرمانشاهی است.

مسیر طالبی ـ تألیف میرزا ابوطالب‌خان
سنهٔ ۱۸۱۲ مطابق سنهٔ ۱۲۲۸ هجری
در عهد فرخنده مهد نوئین اعظم لارد مینتو[1] فرمانفرمای کشور هند ـ وقایع سنهٔ ۱۲۱۸ هجری ـ ذکر به‌قتل رسیدن حاجی خلیل‌خان ایلچی ایران در بمبئی، و رود نعش به‌عتبات

و چون با وجود وقوع طاعون مستر وی موافق قانون مستعمره انگلیش خلاف حکم گورنر جنرل نمی‌توانست کرد، عزم مراجعت جزم نمود و نعش را به‌آقا نظرعلی داماد آقانبی سوداگر مشهور بصره که به‌حکم قرابت و التماس مستر منستی، رفیق جنازهٔ مذکور بود باز گذاشته برگشت. اما چون بدین مکان که من متوقف شدم رسید، مستر منستی که خبر طاعون را شنیده و از بطن کار خبر نداشت، از ترس این‌که همراهیان مستر وی کسی طاعون به‌همراه آورده باشد، وی را از دخول عمارت معقل منع و در این مکان توقیف کردند. چنانچه تا روز ورود من بر کشتی یا در آن مکان می‌گذرانید. آن روز میهمان او بودم و او خبر من به‌مستر منستی فرستاد. شامش مستر منستی بدان مکان آمد. از دور با من ملاقات کرده، به‌مستر وی رخصت دخول داده و تجویز دخول من نکرده، عذر خوف طاعون خواست. و به‌شهر بصره خانه آقامحمد نبی مسطور که گویا از متوسلان و برکشیدگان اوست فرستاده فرود آورد. روز چهارشنبه ماه ذیقعده وارد بصره به‌خانهٔ مذکور شدم. آقامحمد نبی خانه را به‌آقانظرعلی داماد خود واگذاشته، حسب‌الطلب شاه ایران به‌طهران رفته بودند. مذکور می‌شد که شاه ایران به‌سبب قرابت او به‌حاجی خلیل‌خان مقتول، خطاب خانی و مناصب جلیل‌خانی به‌وی داده، می‌خواهد کرهٔ

---

1. Mr. Minto

بعد اولی به‌ایلچی‌گری هند تعیین نماید. و آقانظرعلی همچنان‌که گذشت با نعش در بغداد و آن خانه به‌دست حاجی فضلعلی‌نامی احول‌چشم شوشتری پلید مقصر بود که در میان بصراویان به‌حاجی فرزین اشتهار داشت و چون فرزین کجرو و بی‌شعور و بیحس است، یک دو روز مدارا کرده بنای کار بر دغلی گذاشت و طعام غیرمأکول پیش می‌آورد و در حاضر کردن حوائج ضروری چون گازر و خیاط به‌امروز و فردا می‌گذرانید. چون شکایت مسلم از قوم خود پیش نصرانی لایق نبود، مستر منستی سخن در آن باب نگفته و نان و کباب بازار بصره که صد مرتبه از طعام او لذیذتر بود برای چاشت مستمر و منحصر از اکل و شام و سایر ضروریات درگذشتم و از مواجهه او برای امثال این امور که کفاره طلب بود رهایی یافتم. گاهی که بسیار دلتنگ می‌شدم از عمارت بالاخانه، چون ته خانه بوی نم داشت و پر از کثافت و سقف پر از نسج عنکبوت و دودهٔ دور چراغ بود، بر سر دروازه که مجمع حاجی فرزین و بصراویان بود فرود می‌آمدم. چون غیر از خرید و فروش اقمشه و نرخ اثواب سخن دیگر نبود و صداها بلند و رگهای گردن در منازعه یکدیگر پرباد می‌دیدم، دوباره کنج تنهایی را محل طرب دانسته، برمی‌گشتم. اراده کردم که عمارات پسندیده بصره را به‌جهت یادگار تماشا کنم، معلوم شد که بهترین عمارات همان است که من در آن می‌باشم. از آن به‌جانم صفایی آن‌را از این می‌توانست دانست.

روضة‌الصفای ناصری
جلد نهم صفحهٔ ۱۶۲
واقعهٔ قتل حاجی خلیل‌خان قزوینی سفیر ایران و عذرخواهی فرستادهٔ دولت بهیهٔ انگلیس و سفارت محمد نبی‌خان قزوینی در آن ملک و سامان
۱۲۱۹ هجری

و محمد نبی‌خان همشیره‌زاده حاجی خلیل‌خان قتیل مذکور را به‌جای او روانه فرمود. در روز ورود او به‌بندر بمبئی او را استقبال بزرگی کردند و کمال حرمت به‌ظهور آوردند و مدت پنج ماه در نهایت عزت و جاه در آن ولایت همی زیست و ارتفاع و انتفاع منزلت و دولت یافت. و از جمله تشریفات و تکریمات سفیر ایران آن بود که روزی او را به‌تماشای جنگ غراب تکلیف نمودند و در آن جنگ غرابی که دوازده‌هزار تومان بها و اسباب داشت به‌ضرب گلوله محترق آمد در نظر میزبانان عظمی نداشت. و محمد نبی‌خان مدت سالی در آن دیار به‌عزت زیست و زیاده از پنجاه‌هزار تومان به‌وی و اسماعیل‌خان ولد حاجی خلیل‌خان ابذال رفت و مبلغی مقرر و معین همه‌ساله خونبهای او را به‌فرزندش همی دادند و نیز دهند. و محمد اسماعیل‌خان در این زمان در فرانسه، در پاریس بدان مقرری عیش مهنّا همی کند. چه خون بزرگ را خونبهای بزرگ درخور است. و محمد نبی‌خان پس از مراجعت به‌منصب وزارت نواب شاهزاده حسینعلی میرزا فرمانفرمای فارس مفتخر آمد و مدتها در آن منصب و جاه و حشمت و دستگاه بماند، تا در مقام خود از خاتمهٔ حال او ذکری رود.

جلد اول تاریخ قاجاریه از مجلدات ناسخ‌التواریخ
شرح سلطنت و جهانگیری فتحعلی‌شاه قاجار
وقایع سال ۱۲۱۸ هجری

به‌جای حاجی خلیل‌خان محمد نبی‌خان خواهرزادهٔ او را سفیر فرموده و او طریق منبی گرفت. روزی که بدان بلده درمی‌آمد دویست‌هزار تن از سپاهی و رعیت او را پذیره شدند و بدین مکانت و عظمتش به‌شهر درآوردند. آنگاه او را روزی به‌نظارهٔ لشکرش سیر دادند و روز دیگرش به‌تماشای کشتیهای جنگی بیرون بردند. محمد نبی‌خان پرسش نمود که گلوله توپ بر چوب تا چند کار کند و کشتی را چه مقدار زیان رساند. و آگاه نبود که بهای یک سفینهٔ جنگی چند است. اما کارگزاران انگلیس توپها را به‌یک سفینه‌ای که ده‌هزار تومان بها داشت گشاد دادند و آن کشتی را یکباره نابود ساختند. بالجمله محمد نبی‌خان پنج ماه در بمبئی و یک سال در بنگاله بود و هنگام مراجعت با برگ و ساز فراوان کوچ داده به‌حضرت پادشاه آمد.

تذکرهٔ دلگشا تألیف مرحوم علی‌اکبر شیرازی
مشهور به‌نواب

سفیر اسمش محمد نبی‌خان و اصلش از خاک پاک شیراز. در بدایت جوانی به‌شغل تجارت اشتغال و در بصره و بغداد در سلک اعاظم تجار، در تعداد و نهایت اعتبار در آن دیار داشت. و پس از فوت حاجی خلیل‌خان، ملک‌التجار داماد مشارالیه که به‌سفارت هندوستان حسب‌الفرمان خاقان قیصر پاسبان مأمور بود، هنوز هم مهم انجام نیافته عمرش اتمام یافت. خان مشارالیه به‌شیراز آمده، بعد از

شرف حضور اشرف فرمانفرمایی به‌آستان ملک پاسبان خاقانی شتافت و رتبه شرف بار یافت به‌لقب خانی سرفراز و به‌سفارت هندوستان از امثال و اقران ممتاز آمد. و در آن سفر اطوار شایسته از او به‌ظهور رسید و قرین تحسینات خسروانی گردید. پس از مراجعت در حضرت فرمانفرمایی معتبر و چندی به‌حکومت بندر ابوشهر و مضافات و لقب دریابیگی مفتخر بود و بعد از مدتی به‌وزارت سرکار والا به‌نهجی که سابق ذکر یافت سربلند و به‌یاری اقبال صاحب مراتب ارجمند و مرحم ریش ضعیفان مستمند آمد. تا آنکه کوکب اقبالش روی به‌زوال و اطوار ناهنجار در دربار معدلت‌مدار اظهار و از اوج اعتلا به‌حضیض انزوا روی نهاده، مدتی مدید در بقعه شریفه سید بزرگوار میرمحمدبن موسی‌الکاظم علیه‌السلام منزوی، تا آنکه به‌وسایط جمعی از مقربان حضور ثانیاً منظور نظر مرحمت منظور آمد. و در آن آستان مروت‌نشان کرة بعد اولی آمدوشد یافت، که ناگاه اجل موعود دررسید و نامۀ عمرش درپیچید. نظر به‌وزن فطری گاهی به‌نظم اشعار رغبت نمودی و تحسین از موزونان آن دیار شنودی. در اوایل حال قطره تخلص می‌نمود، بعد از سفارت سفیر تخلص کرد. با حقیرش کمال محبت و داد بود. در سنۀ ۱۲۳۱ عالم فانی را وداع نمود. این شعر از اوست.

شعر آنچنان بگو که اگر خصم بشنود
خود را ز آفرین نتواند نگاه داشت

فی منقبت مولانا و مولی‌الکونین امیرالمؤمنین
علی ابن ابی‌طالب ابی‌الحسنین علیهم الصلوة والسلام

خروس صبح چو زد بال در سحر خوانی
ز انجمش ملک آمد به‌دانه‌افشانی
کشید شاهد طاوس صبح چتر به‌سر
فتاد بلبل خوش‌نغمه از خوش‌الحانی
به‌صبح نامه نه با هدهد از صبا آمد
به‌دست صبح ببین خاتم سلیمانی

شفق ز مهر ارسطوصفت شد آینه‌وار
چو صبح گشت جهان را سکندر ثانی
دم مسیح برافروخت شمع صبح از مهر
فسرد شعلهٔ این مشعل شبستانی
مگر رساند به‌یعقوب شب بشیر صبا
ز صبح گوی گریبان ماه کنعانی
که ساخت ساکن بیت‌الحزن ز ظلمت هجر
به‌روی یوسف خورشید دیده نورانی
ز دست دست خدا و ز نفس نفس رسول
چو عقل اول و عاشر بنا شدش ثانی
کمال قدرت واجب عیان ز امکانش
چو گویمت ز صفاتی که نیست پنهانی
بر آستانه او قیصریست فراشی
به‌خاک درگه او چاکریست سلطانی
هر آنکه راه رضایش سپرد در طاعت
به‌رتبه بوذری آمد به‌جاه سلمانی
موافقش را علم و مخالفش را جهل
همان تفاوت رحمانیست و شیطانی
کسی که جست خلافش ز تیره‌بختیها
سیاه‌روزتر آمد ز شام ظلمانی
مطیع رایش خورشید تا نگشت نداد
قضا به‌دستش فرمان مهر لمعانی
اگر نبود ولایش به‌بحر کشتیبان
نبود نوح ز طوفان نجاتش امکانی
فسرد آتش نمرود و گل به‌بار آورد
چو دم زد از سر مهرش خلیل رحمانی

اگرنه پیرو او بود در بیابانها
وگر نبود شبانش شبان عمرانی
کجا ز آب بقا خضر لب نمودی تر
کجا بیامدی از چوب خشک ثعبانی
جهان به‌زیر نگین نامدی سلیمان را
نداشت نامش اگر خاتم سلیمانی
اگرنه دیدهٔ باطن به‌سوی او می‌داشت
اگر نداشت خلاصش ز کید نسوانی
نبود حاصل یوسف نجات از زندان
نه نور دیده به‌یعقوب می‌شد ارزانی
اگر مسیح نمی‌زد دم از ارادت او
به‌کام روح دمش می‌نمود سوهانی
ز سر مغلق مطلق که داشت همچو رسول
رموز علم خدا را جز او سبق‌خوانی
ز غیبت آب حضور و در آز فخر سفیر
به‌درگهی که کند جبرئیل دربانی
به‌گوش عرش رسان از پی مدایح شاه
ز مطلعی دگر آوازهٔ سخن‌رانی
چو مطلع آنکه ز نور ضمیر او خورشید
فضای کون و مکان را نموده نورانی
زهی به‌ذات چو واجب ورای امکانی
به‌خلقت تو مجسم جلال ربانی
نبود نام و نشانی ز آسمان و زمین
که خلقت تو شد از نور پاک یزدانی
همین نه کرسی جاه‌فراز او ادنی است
که هست فرش حریم تو عرش سبحانی

مراد خلق ز شکر و ستایش خالق
ورود ذات تو باشد ز سبحه‌گردانی
ز توست کادم و حوا به‌بالشند از فخر
ز نور ذات تو ایشان ز نوع انسانی
به‌روز معرکه آیی چو در صف هیجا
همان به‌گفتن تهلیل در رجزخوانی
رکابدار تو جبریل چون ملک ز هلال
سلاحدار تو میکال و حفظ ربانی
کنند نصرت و اقبال به‌مثال قدر
به‌پیش روی تو چون صبح کرم جولانی
به‌زیر ران تو دلدل چنان برق از تک
به‌دست تیغ عدو سوز در سرافشانی
به‌تن سری نگذاری چنانکه جان در جسم
تو را ندارد اگر باز حلم سبحانی
قضا تو راست به‌فرمان قدر به‌حکم اندر
که حل شود به‌تو هر مشکلی به‌آسانی
حسام تُست که آماده کرد کرکس را
ز جسم دشمن جاهت غذای روحانی
چو زوربخش شود بازویت ضعیفان را
اگر ز فرق قوی‌پنجه دامن افشانی
غزال را دهد از مهر شیر شیر ز ناب
ز صعوه‌بازی و آید ز بره سر جانی
بود ز دست چو راد تو بحر فریادی
به‌ناله از کف زاد تو ابر نیسانی
بخیل با کف جود تو حاتم طایی
گدای کوچه تو صد چو معن شیبانی

به‌مدرس تو ز هر علم گیردار جبریل
هزار نکته یکی طفلک دبستانی
به‌محفل تو کند همچو پیش مزدوران
ز آفتاب سپهر آفتابه‌گردانی
اگر ز قبه خرگاه تو شود از مهر
به‌ساحت سرطان عکس نوری ارزانی
به‌کدیهٔ شاه چهارم سریر بهر ضیا
به‌اولین فلک آید ز راه حیرانی
برای وسعت در جلوگاه دلدل تو
زمانه بس خجل آید ز تنگ میدانی
اگرچه تنگتر از طرف نقطهٔ موهوم
ندید دیده گشایی ز نوع انسانی
پی خوارق عادات اگر مثال دهی
نه آسمان و زمین را در او بگنجانی
سریر عرش و ملائک حشم شهنشاها
تویی که نیست چو واجب ثنایت امکانی
من و مدایح ذاتت ز خویش شرمم باد
چو مدح آورمت با نصوص قرانی
افق چو وادی طور آمد از شفق به‌نظر
ز صبح بین ید و بیضا چو پور عمرانی
فتاد از سر اورنگ شهریار حبس
خدیو روس برآمد به‌تخت سلطانی
به‌زیر پرده شد آن شاهدی که بود از رخ
فروغ شمع شبستان شام ظلمانی
دمید صبح و بروز شد ز دیدهٔ مردم
ز صوت بلبل بیدار خواب شیطانی

من از مشاهده افتراق ظلمت و نور
تمام دیده شد پیش صنع یزدانی
که آمد از درم آن ماهروی مهر جبین
که صبح بود گواهش به‌پاکدامانی
مهی ز طره تتاری ز طرز فرخاری
ز لعل و قامت کشمیری و بدخشانی
ز موی مشک‌فروش و زیو به‌عطاری
ز خوی ناری و از روی نور ربانی
کنار چشمهٔ لعلش ز عطر سنبل تر
نموده همچو سپرغم بنفشه ریحانی
ز خاک جای گل و لاله مهر و مه روید
فشان دار عرق از چهره خوی ز پیشانی
به‌صورت آمده ماه و نه آسمان خرگاه
به‌قامت آمده سرو و نه سرو بُستانی
که دیده است ز ماه فلک کله داری
که دیده سرو قباپوش را گلستانی
چو قامتی که قیامت از آن شود برپا
چو صورتی که بود رهزن مسلمانی
مرا چو دید که از سیل قطرها سرشک
دو جزع من به‌کنارم نموده عمانی
ز گریه‌ام به‌شکرخند آمد از لب لعل
چنان‌که گل ز بکای سحاب نیسانی
چو گفت گفت که ای غیرت ظهیر و کمال
چو گفت گفت که ای رشک مجد و خاقانی
وصال یار میسّر می رحیق به‌جام
دو زلف من برد از خواطرت پریشانی

ز وصل یار چو بهتر من اینکت به‌کنار
ببر تمتعم از وصل تا که بتوانی
چرا غمین و حزین دیده را داری
ز جوش گریه و سیل سرشک طوفانی
چو عمر رفته ترا گر به‌جسم جان تابد
ز دلنوازی دیرینه یار روحانی
در آب خاک دری کز غبار مقدم اوست
فروغ مردمک چشم انسی و جانی
معین شرع هدی نفس پاک رسول
شه سریر ولایت علی عمرانی
ولی ز بستن این یک دو بیتم آن غرض است
که بنده را تو یکی از سگان خود دانی
اگرچه نیستمت درخور مدیح ولی
به‌اختیار نیم یاعلی تو می‌دانی
چو مهرم از افق طبع مطلعی سر زد
که وام دارد ازو مهر پرتوافشانی
ز خلد آمده گلدسته زهی مطلع
که حور داده بُخورش ز عنبر و بانی
زهی وجود تو حق را دلیل وحدانی
جلال و قدر تو از هر مقوله برهانی

□

قصیده در مدح عالیجاه نایب‌الملکی چراغعلی‌خان وزیر مملکت فارس در حینی که عالیجناب حاجی سید ابوالحسن خوشمزه، مشهور به‌سرورالقلوب اصفهانی، با عالی‌شأن خیرالحاج حاجی محمد حسین متخلص به خطای وارد بصره شده بودند و حاجی مذکور قصیده در مدح من گفته بود و از جانب بندگان عیوقشان چراغعلی‌خان تکلیف آمدن به‌شیراز می‌کرد و نیز مراسله از نایب‌الملکی

معظم‌الیه در تکلیف آمدن من به‌شیراز آورده بود، این قصیده را گفته مشتمل بر مدح سرکار معظم‌الیه و جناب سید سرور و خطای که مشتمل است بر سه مَطلع و در شهر ربیع‌الاولی سنهٔ ۱۲۱۵ از بصره فرستادم خلعت چراغعلی‌خان و معظم‌الیه مراسله در جواب نوشته تمام برائت استهلال به‌نام شعرای سلف و خلف‌الازماننا هذا:

بودم از دوران شبی در کنج حسرت بیقرار
داشتم از غم پریشان خاطری چون زلف یار
تیره‌تر از روز عاشق این شب و من دلگران
تارتر از بخت عاشق این شب و من دلفکار
نور دور از ظلمتش چون ظلمت روشن‌دلان
ظلمتی ز انسان که گویی قیرگون شد روزگار
از پی دل‌گرمی از دوران نبود آن شب مرا
همدم روشن‌ضمیری غیر آه شعله‌بار
ناگهان از بهر تسخیر شه ملک حبش
شهریار روم شد با تیغ زرین آشکار
عالم‌آرا شد به‌دوران خسروی گردون‌مسیر
رونق‌افزا شد به‌عالم سروری چرخ اقتدار
آسمان در موکب نورانیش مشعل به‌دوش
می‌نمود از وی فلک در چترداری افتخار
زنگیان چون خیل زاغ از سهم تیغش در گریز
وز پی آن سرمست گشته چترزن طاوس‌وار
از هزار آورد تا یک زیر تیغ بی‌دریغ
زیر تیغ بی‌دریغ آورد از یک تا هزار
با خرد گفتم که این زال کمان پشت از چه رو
هر نفس مضرابی از نو می‌زند بر زخم تار
گفت از افسونگر شب شد جهان خاموش لب
آشکارا روشن است از سرمه شب چشم تار

صبحی از فرخندگی بهجت‌فزا چون صبح عید
عیش صبح عید بودی از صباحش مستعار
روزی از روشن‌دلی چون رایت صاحب‌دلان
شد به‌فیروزی مرا آن روز روز وصل یار
مشفقی کز نکهت خلقش هوا شد مشکبیز
صاحبی کز عکس رایش شد جهان خرم‌بهار
گل ازو در خنده آید چون شود گلشن طراز
محفل‌آرا چون شود لعلش بود گوهرنثار
وصفش آرد انبساط و مهر او آرد نشاط
بیش مهر او بساط مهر گردون ذره‌وار
دست او ابر مطیر و رای او مهر منیر
روی او گلشن نظیر و موی او مشک تتار
آن‌که قدرش پا نهد بر فرق هفتم آسمان
مفخر سادات دوران سید عالی‌تبار
دوستان را بر قلوب از نام نیکویش سرور
آری آید دوست را بر دل سرور از دوستدار
از ازل با عقل فرح آمد از ادراک و هوش
نکته‌دان و نکته‌سنج و نکته‌گیر و باوقار
فکر علیین خرامش را ملک تعظیم ده
خاطر قدسی نهادش را ملک گنجینه دار
من همی گفتم به‌او از سال فرخ‌فال وصل
او همی گفتی به‌من شرح غم هجران یار
گفتی او بر عهد و مهر خوبرویان دل مبند
گفتم او را حرفی از خوبان اگر داری بیار
او مرا می‌گفت آمد در چمن فصل خزان
من به‌او می‌گفتم اینک می‌رسد از پی بهار

گفتم از اشعار رنگین چند شعری دلپذیر
شو ترنم سنج و برخوان بر من ای نیکوشعار
داد بر دستم یکی بر بسته رنگین دسته گل
عطرریز و عطربیز و عطرخیز و عطربار
بسته با هر گل یکی شعر از خطایی دسته‌بند
آنچنان رنگین که گفتی صفحه گل آورد بار
آن‌که چون با کلک معنی‌سنج در مشاطه‌گی
نقشبند شاهد فکرش شود صورت‌نگار
چون غزالان ختائی گلرخان شوخ‌چشم
پرنگار و دلفریب و دلربا و جان‌شکار
تار گیسوی عروسِ فکرتش عنبرطراز
جعد نورس دلربایانِ خیالش مشکبار
بسکه رعنا شاهدانش هست در آغوش فکر
بسکه دارد نوعروسان خیال اندر کنار
زادهٔ طبع شریفش آمد از مشاطه‌گی
عشوه آر و عشوه بار و عشوه دار و عشوه کار
طوطی از گفتار او در شکرستان شهد یاب
کبک از رفتار او در خنده اندر کوهسار
مطلعی شد مشرق‌افروز دلم کز آفتاب
یک سپر زر هر سحر بر وی همی گردد نثار
ایز خورشید جمالت ماه نخشب شرمسار
ویز لعل جان‌فزایت آب حیوان جرعه‌خوار
نکهت خلقت چو شد در صحن گلشن عطربیز
عطرریز از زلف سنبل گشت و گل از شاخسار
غنچه از لعل تو حرفی بر زبان تا راند شد
سوسنش پهلوشکاف از خنجر پهلوگذار

برده لعل نوشخندت قدر از لعل بدخش
وز لب یاقوت گونت شد ز یاقوت اعتبار
پیش دست گوهرافشان تو در هنگام جود
منفعل گردید کان و گشت معدن شرمسار
قامت علمت علم چون گشت در گلزار علم
شد گل علم از تو خرم چون گل از باد بهار
هر گلی کز شاخسار گلبن فضلت شکفت
تا کنندش دسته چون علامه بر دورش هزار
با تو سنجیلم به‌میزان وفا اخلاص خویش
چون طلای بیغش آمد خالص و کامل عیار
مشفقا عهدیست کز دور زلیخای فلک
بصره مصر آمد مرا من یوسف زندان‌مدار
بصره مصر و من چو یوسف رسته از چنگال گرگ
مانده‌ام در گوشهٔ بیت‌الحزن یعقوب‌وار
نه مشامم را بشیری عطر پیراهن رسان
نه مرا از مصر دلجویی عزیزی مژده آر
خاطر افسرده‌ام را نیست یاری دلپذیر
جان زار مرا نمی‌باشد انیسی غمگسار
دل همی خواهد یکی هم‌صحبتی روشن‌روان
جان همی خواهد یکی آرام‌بخشی گلعذار
کو مغنی تا برانگیزد فغان از شش جهت
مطربی کو تا شود ناخن‌زن دل از سه‌تار
شوق شیرازم به‌سر باشد که عالمگیر شد
عکس مهر ذره‌پرور خان خورشیداقتدار
آنکه باشد آسمان دریای جودش را حباب
آنکه باشد بحر و کان دست و دلش را یادگار

مشعل‌افروز چراغ دولتش بادا علی
بر دل جان‌پرورش مهر علی باد استوار
روغن قندیل بزم جاه آن مهر احتشام
از گل خورشید گیرد عیسی گردون‌مدار
شاهد شوقم شد از فیض حضورش کامیاب
داد طبعم گلشن‌آرا مطلعی چون گل ببار
ای شده قصر جلالت در جهان عرش‌اشتهار
وی به‌دوش آسمان کرسی جاهت برقرار
کوی تو چون وادی ایمن وزان گردد عیان
آنچه موسی را به‌کوه طور گردید آشکار
بر فلک صیت جلالت برشد ای قدرت جلیل
در جهان پر شد کمالت ای خدایت پایدار
چون شود هنگام بخشش بحر جودت موج‌زن
چون شود گاه کرم ابر عطایت قطره‌بار
گر بپیمایند کشتی کشتی از در خوشاب
خلق را دریا دریا گوهر آید در کنار
قهر تو آرد اگر بر هشتمین جنت گذر
مهر تو آرد اگر در هفتمین دوزخ گذار
دوزخ از مهرت شود رشک گلستان خلیل
جنت از قهرت دهد گلهای آتش‌گون ببار
بازویت آنجا که آمد بر ضعیفان زوربخش
پنجه‌ات آنجا که شد با زیردستان دستبار
بره کرگ‌انداز گشت و آهو آمد شیرگیر
باز صید آمد تذرو صعوه شد شاهین‌شکار
باد با توسن صرصر عنانت گاه سیر
چون ز نعل از کرم جولانی برانگیزد شرار

از پیش در هر نفس فریاد لاتعجل زند
طایر اندیشه همراهش شود گر پی‌سپار
یکنفس باد ار کند بر سرعت سیرش زمان
ماضیش را پیشتر باشد ز مستقبل گذار
بر هلال یکشبه افتاد چشمم بر سپهر
شامی اما مُشکلدم چون صبح روز وصل یار
با خرد گفتم چو افکنده است زال زر به‌دوش
چیست این سیمین‌کمان زرکش‌زه زرینه‌تار
گفت نعل اشهب‌خان سلمان حشمت است
کاسمان افکنده در گوشش به‌جای گوشوار
سرو را من بنده عهدی شد که از دور فلک
مانده‌ام دور از وطن افتاده‌ام دور از دیار
بصره مصر و من چو یوسف رسته از چنگال گرگ
مانده‌ام در گوشهٔ بیت‌الحزن یعقوب‌وار
ماهرویی نه که گردد یک شبم محفل‌فروز
مهربانی نه که روزی آورد سویم گذار
بر زبانم غنچه‌سان بربسته شد راه سخن
بلبل طبعم به‌جای خنده گرید زارزار
با همه پژمردگیها غنچه طبعم شکفت
با همه افسردگی شد خامه‌ام مدحت‌نگار
یاد کردم گلشن کوی تو گشتم نغمه‌سنج
یاد کردم طاق ابروی تو گشتم جرعه‌خوار
لازم آمد کز دعا رطب‌اللسان گردد سفیر
شد ثنا ملزوم آغاز و دعا انجام کار
تا که خضر از جان برد لذت ز عمر جاودان
تا کَه گردد پرچم دولت علم در روزگار

جاودان بادا عمر تو یارب باد لذتبخش جان
دولتت بادا علم باشد خدایت پایدار

□

در تهنیت عید و شکرانهٔ خلعت شاهزاده والاتبار

تا خرم است گلشن دهر از بهار عید
بادا به‌حضرت تو مبارک بهار عید
منت خدای را که ز تشریف خلعتت
گشتم ز همگنان به‌شرف افتخار عید
بر فرق فرقدان نهدم پای افتخار
الطاف بی‌گزاف خداوندگار عید
کف‌الخضیب را زنم از فخر پشت پا
لطف تو بست تا که به‌دستم نگار عید
تا بر جهانیان همه چون عید بگذرد
دادند از ازل به‌کفت اختیار عید
امروز روز عید و ز لطف شه زمان
هر روز روز من گذرد بر قرار عید
با نقد جان بسی بُدم اندر مه صیام
بهر نثار درگهت امیدوار عید
عید آمد و به‌پیشکش آوردهام تو را
نقد روان خویش پس از انتظار عید
تا بر مدار عید بود ماه و سال و روز
تا ماه و سال و روز بود بر مدار عید
ماهت خجسته و سالت بود نکو
روزت بود خجسته‌تر از روزگار عید

شبی که نواب مالک رقاب شاهزاده حسینعلی میرزا فرمانفرما در بنده‌خانه تشریف آوردند، در آن بزم این غزل را به‌حضور معدلت دستور اشرف اقدس عرض نمود:

مگر نقاب ز رخ برفکند یار امشب
که گشته از دو طرف ماه آشکار امشب
ز ماه رخ مگر افکنده پرده یار امشب
که گشته در دل شب مهر آشکار امشب
نمود طرز نگاهی و آن نگار امروز
ربود طرف کلاهی ز من قرار امشب
ز دست دیده به‌جان آمدم چه چاره کنم
که دل ز دست شد و دست من ز کار امشب
ز یک نگاه شد از اختیار دست و دلم
به‌من مکاشفه شد جبر و اختیار امشب
هزار جان به‌تن ایکاش بودمی نه یکی
به‌خاک مقدم یار از پی نثار امشب
سپهر رام و شب وصل و یار ساقی بزم
مرا به‌کام بود دور روزگار امشب
به‌خواب بخت رقیب و ز وصل یار مراست
به‌بزم دولت بیدار در کنار امشب
ز نور و نخله طور آن شب آنچه موسی دید
ببین معاینه از خد و قد یار امشب
به‌بزم شاه که هست آسمانی انجم‌خیز
ز هر طرف شده ماهی کلاهدار امشب
نه نور بخش بود شمع انجم ماه
به‌طور نور دهد بزم شهریار امشب
چه شهریار که قدر از متاع کان و محیط
ربوده دست جوادش چه روز یار امشب

عروس ملک و ملک را به‌کام چون شب وصل
به‌کام ملک بود شاه کامکار امشب
شه زمانه که انصافش از صفای ضمیر
بروز خاطر آخر زمان عیار امشب
سفیر کعبهٔ ثانی است خانهٔ تو مگر
که هست ظل خدا را در آن گذار امشب
بماند بر سلفت در خلف ز مقدم شاه
به‌روزگار مثلها ز افتخار امشب
پی دعای شهنشاه زاده شاه جهان
برآر دست و بگو صدهزار بار امشب
بود حسینعلی‌شاه را بقا ز خدا
هزار سال که بیند چو صدهزار امشب

□

عیان بینم اگر گاهی به‌خود لطف نهانش را
نهان سازم ز بیم مدعی لطف عیانش را
منم آن طایر پربستهٔ حسرت سرانجامی
که بیند خالی از خود در گلستان آشیانش را
ننالم از اسیری در قفس می‌نالم از آن‌رو
که با خود مهربان سازم دل نامهربانش را
ز جان در سینه تیر غمزه‌اش را جا دهم یارب
خطا هرگز مباد از پی خدنگ‌افکن کمانش را
سفیر آن ماه شهرآشوب را عزم سفر باشد
چه او پا در رکاب آید به‌دست آور عنانش را

□

قاصدی کو که دهد نامه‌ای از یار مرا
قصه‌ای گوید از آن لعل گُهربار مرا

آن گرفتار دل از حال دلم باخبر است
که گرفتاری دل دیده گرفتار مرا
گذراند گهی آب از سر و گاهی سوزد
یک طرف دیده و یکسو دل افکار مرا
دلبرا روز وصال تو کدامین روز است
چو شود گر کنی از لطف خبردار مرا
کرد صیاد نگاهت ز پی دانه خال
به‌کمند سر زلف تو گرفتار مرا
بهر عاشق‌کُشیت تجربه یک بار نبود
آزمودی به‌ره عشق تو صد بار مرا
گر سر قتل سفیرت بود اینک سر و تیغ
از برای چه کنی این‌همه آزار مرا

□

ای آنکه لقای تُست ما را — سرمایهٔ خرمی خدا را
بی‌روی تو در فضای گلشن — گل خار بود به‌دیده ما را
منظور من است از گلستان — دیدن گل روی آشنا را
نیلوفر و آفتاب کونید — نه طاقت دوری از تو یارا
دل نگسلد از مسیح لعلت — بیمار به‌جان خرد شفا را
دل بر تست هان نظر کن — آن آیینه جهان‌نما را
از جان چه بود گرانبهاتر — بطلب ز سفیر و بین وفا را

□

از پی تسخیر جان باز آن شه زرین‌رکاب
تیغ عالمگیر حسن اندر کفش چون آفتاب
آمد و از کاکل مشکین به‌دوش او را کمند
تا کند بر گردن گردنکشان مشکین طناب
زلف را پیچی و تابی داده بر اطراف گوش
دارد از هر تاب جانِ عالمی در پیچ و تاب

دلنوازیهاش چون جانان همه جور و جفا
مهربانیهاش چون خوبان همه قهر و عتاب
سبزهٔ خط از کنار چشمهٔ لعل لبش
از زمرد رنگ برده چون لبش از لعل آب
شعله‌ای خواهد نگارت سارشک با او سفیر
سورش آمد در نظر والله اعلم بالصواب

□

سبزهٔ خطت دمید و عیشت از سر تازه شد
صفحهٔ باغ بهشت از سبزهٔ تر تازه شد
چشمهٔ نوشت گل روی ترا سیراب ساخت
یا بهار خلد از نسیم و آب کوثر تازه شد
دل سمندروار از شوقت در آتش جا گرفت
ز آتش و داغ دلم داغ سمندر تازه شد
کرد در پیرانه‌سر بخت جوان یاری مرا
بر سرم سودای عشقت بار دیگر تازه شد
کاکل و زلف ترا باد صبا تا شانه کرد
مشک را قیمت فزود و قدر عنبر تازه شد
با لب لعلت که دارد در میان درج گهر
سرخرو گردید لعل و نام گوهر تازه شد
بر مراد میکشان گردد همی دور سپهر
گردش چشم ترا چون دور ساغر تازه شد
از سفیر و فکر فردوسی خرامش زین غزل
در فضای خلد روح پاک آذر تازه شد

□

نوبهار آمد چمن را زیب و زیور تازه شد
عندلیبان را به‌گلشن عشرت از سر تازه شد

بس که گوهرریز شد از گوش و گردن گل به‌باغ
پای هر گل معدنی از گوهر تر تازه شد
لاله را ساغر به‌کف نرگس قدح بر سر کشید
باده‌نوشان را به‌گلشن دور ساغر تازه شد
در چمن سنبل به‌مشکین طره تا عنبر فشاند
باد را جان از شمیم مشک و عنبر تازه شد
تا برآمد بر سر تخت زمردگون به‌باغ
خسرو گل را ز گوهر بر سر افسر تازه شد
آمد از گلشن نسیمی روح‌پرور بر دلم
کام جان از آن نسیم روح‌پرور تازه شد
در چمن بلبل چو این رنگین غزل خواند از سفیر
شاهدان بوستان را ذوق دیگر تازه شد

□

قطعه‌ای که به‌خواجه فریدالدین احمد در شب روانه‌گیِ ایشان از شیراز به‌بندر ابوشهر بدیهه نوشته شد:

مشفقا امشب چو زلف گلرخان
خاطر جمعم پریشان گشته است
حیرت افزاید مرا از خویشتن
کز چه رو احوالم این‌سان گشته است
خاکدان دهر را ز آب و هوا
آتشی گویی فروزان گشته است
بر دلم نه از گلی خاری خلید
تا بگویم اینم از آن گشته است
هم یک امشب بنده را مسرور دار
دل ترا از جان چه خواهان گشته است
هجر تو بس مشکل آید بر سفیر
از چه رو پیش تو آسان گشته است

در جواب رقعه منظومه که از میرزا مخلص در بمبئی رسید، خواهش اسب کرده بود. رقعهٔ مشارالیه در بیاض ثبت است.

بمن مهربان مخلص ای آنکه چرخ
تو را چون غلامان بحکم اندر است
فلک کش بجز جور کاری نبود
ببین کین زمان چاکرت بر در است
بگیتی تو همواره بر خود ببال
که پیوسته‌ات چرخ فرمانبر است
ترا نظم شیرین طبرزد فروش
جهانی ز نثرت پر از شکر است
رسید از تو ما را یکی نامه‌ای
که آیین ادراک را مظهر است
که نامه که از بس جواهر بنظم
تو گفتی که درجی پر از گوهر است
نه مایه یکی نازنین گلبنی
که در باغ دل بار جانش بر است
ز سر نامه تا مهر برداشتم
مشامم پر ز مشک تر است
غرض یافتم تا ز مضمون آن
که شوق وصالت ز جان برتر است
فرستادم اینک یکی بارهات
که با سیرش اندر کر و صرصر است
همش از ثریاست بحر قطاس
هم از ماه مهرش رکاب‌آور است
بکن با چنین باره آهنگ را
که گویند صرصر سلیمان بر است

الا تا به‌گیتی ز نظم‌آوران
بنای جهان را نظام اندر است
نظام دو عالم ز نظم تو باد
که شخص تو نام‌آوران اِسر است

□

مراسله‌ای که به‌دوستی نوشته شد:

سلامی چو گفتار یاران جانی
بر آن نازنین سرو باغ جوانی
سلامی چو گیسوی جانان معطر
بر آن خسرو ملک شیرین زبانی
سلامی چو امید یاران به‌یاران
سلامی چو عمر خضر جاودانی
بر آن محفل‌آرای بزم محبت
قرار دل و مایهٔ زندگانی
نسیما گذارت گر افتد بگویی
که باشد بهشت برین زان نشانی
چو بینی به‌بزمش تو شمعی و جمعی
پریشانیم را بیان کن نهانی
ز احوال زارم گر احوال گیرد
ز رسم وفا و ز ره مهربانی
بگو بی‌تو چون صبح حسرت نصیبان
ز غم پیر گشتم به‌عین جوانی
پس از عرض‌حال من خسته باز آ
مبادا که آنجا به‌جان بازمانی
چو بازآیی از آن زمین مقدس
ز گردِ ره آور بمن ارمغانی

ز دیباچه دفتر صورت او
خرد مطلعی جسته بس پرمعانی
تو درآ که عقل را می‌توانی
ز صورت به‌اسرار معنی رسانی
زمینِ سراپردهٔ عز و جاهت
کند آسمان را به‌فرق آسمانی
به‌جای گل از خاک خورشید روید
ز پیشانی ار قطره خونی چکانی
مرا دست جان است بر دامن تو
ترا هست پیوسته دامن‌فشانی
ز کوی تو پیکی چو پیغامی آرد
دهم نقد جان را به‌او مژدگانی
من از آستان تو رخ برنتابم
اگر عودسانم به‌مجمر فشانی
سفیر از لب لعل یاقوت رنگت
نموده است بر صفحه گوهرفشانی
مه و مهر را تا بود چترداری
کند ظل رحمت تو را سایه‌بانی
تو را جام امید در بزم عشرت
لبالب مدام از می شادمانی

□

تاریخ زفاف عالی‌شأن سید طالب که از اعیان بصره است:

سید طالب که از علو نسب عین اعیان بصره را عین است
ابتدای جمادی الاول کاخر امتزاج فصلین است
گشته داماد و از سعادت بخت با عروس الفتیش مابین است
خواست تاریخ عیش و گفت سفیر باز فصل قران سعدین است

رباعیات

تا در بزم آن سرو قباپوش رسید
گویم چو به‌جان ز چشم جادوش رسید
تیر مژه که بود دلها هدفش
بر جان من از کمان ابروش رسید

□

یاری که مراست قد نیکوش خوش است
چون قد نکوش چشم و ابروش خوش است
هر عضوی از عضو دگر خوبتر است
القصه همین رو و همان روش خوش است

□

تابنده لب لعل فروشش گشته
یا روح‌فزا چشمهٔ نوشش گشته
در خانه دور قران بمه کرده سهیل
یا اشک من آویزهٔ گوشش گشته

□

گفتم دل من گفت الهی خون باد
گفتم خاطر گفت ز غم محزون باد
گفتم جانم گفت ز تن بیرون باد
گفتم غم دوست گفت روزافزون باد

□

از لعل لبش سر سخن باز کنم
یا قصه ز غبغب وی آغاز کنم
آن به که به‌شکرانه این غبغب و لب
هر لحظه همی ساز طرب ساز کنم

خورشید به‌رخ کشید نقاب از جانان
ماه آمده است در حجاب از جانان
یارب چو جمالی است که در پرده شرم
هم ماه بود هم آفتاب از جانان

□

ای مست غرور گو غرورت از چیست
چون دهر بسی بر تو بخندید و گریست
گیرم که شود سال حیاتت صد و بیست
آن کس که نمرد و زیست برگوی که کیست

□

ای روی تو از لطافت آیینه جان
وی کرد خطت صیقل مرات جهان
شهد لب یاقوت‌مثالت ای جان
یا قوّت جان ماست یا قوت روان

□

با دلبرم آنچه حسن را شاید هست
آن کز همه دلبران نمی‌آید هست
القصه اگر حسن و اگر غیر از حسن
با دلبرم آنچه شاید و باید هست

□

برخاست چو شد بلند آن صوت حسن
از محفلیان صدای احسن احسن
همچون سر زلف خویش بشکست بسی
دلهای درست را ز بشکن بشکن

□

ای کام مرا نموده شیرین نامت
مرغ دلم افتاده به‌قید دامت

گر می نگرفتم از تو معذورم دار
خود مست تو بودم نگرفتم جامت

□

تا مرحلهٔ عشق ترا پیمودم
هر دم غمی از عشق به‌جان افزودم
میلت به‌می و ساقی بزم است بخیل
ای‌کاش که من ساقی مجلس بودم

□

کی داشتمی خبر ز کار غم عشق
آسوده دلم بود ز بار غم عشق
در گلشن دهر آخر از شاخ گلی
بر پای دلم خلید خار غم عشق

□

تب دور ز جسم جان‌پرور تو
پرباد ز راه عافیت ساغر تو
یارب جانت ز هر گزند ایمن باد
حق جامه صحت کند اندر بر تو

□

بر چشم جهان‌بین تو ای خصم امید
آسیب نه از جرید محبوب رسید
یا بر تو رسید چشم‌زخم از مردم
یا چشم تو چشم لطف از ما پوشید

□

ای آنکه بود به‌چشم از روی تو نور
باشد صله رباعیت زینت حور
پاسخ به‌ردیف و قافیه باید گفت
تا هیچ‌کست نجوید از طبع قصور

در وفات جالینوس‌الزمانی میرزا مسیح طبیب

تا ناله خلق بر فلک زین غم رفت
صد غم به‌دل مسیح ازین ماتم رفت
افشاند طبیب از سرش دامن و گفت
افسوس مسیحا دمی از عالم رفت

□

رفعت که مراست در دل از جان بهتر
از جان بود البته که جانان بهتر
آمد به‌نظر جمله رباعیاتش
آن یک به از این و این یک از آن بهتر

□

ای رخ خوب تو غیرت گل حمرا
بر گل روی تو دل چو بلبل شیدا
شاه جهان شهریار کشور هستی
بنده ایزد ولی چو ایزد یکتا
ای به‌حقیقت تو جانشین پیمبر
وان دگران را ز جای بی‌سر و بی‌پا
فاتح خیبر تویی و خواجهٔ قنبر
شافع محشر تویی و قاسم طوبی
آنکه نپوید ره ولای تو امروز
کیست خجل‌تر ازو به‌عرصهٔ فردا
گرنه سپهر از نهیب تست به‌زنهار
از چه حمایل فکنده است ز جوزا
ترک نگاهت به‌یک کرشمهٔ دلکش
برده به‌یغما دل از سفیر چو لیلا

□

الا ای که داری هوای حسین
برآر آهی از جان برای حسین

به‌پای تولا ز روی وفا
بیا در مصیبت‌سرای حسین

بیا بشنو این ناله از نای من
بزن جام این می ز مینای من

دمی گوش جان ده که آوای من
بود مرغ دستانسرای حسین

چو نی نالهٔ غم‌فزا ساز کن
به‌قانون غم نغمه آواز کن

درین پرده بی‌پرده آواز کن
برای غم بینوای حسین

نبودی اگر در صف کربلا
که جان برفشانی به‌آن مبتلا

برآر از جگر آه سردی دلا
بیا در صف کربلای حسین

تو را دعوی عقل و فرزانگی است
گرت لاف مردی و مردانگی است

خموشی ز اطوار بیگانگی است
بنال ای به‌غم آشنای حسین

به‌جانت اگر نور ایمان بود
تو را دل غمین دیده گریان بود

مگر اشک چشم محبان بود
به‌تن مرهم زخمهای حسین

درین غم فکار است روح‌الامین
پیمبر غمین است حیدر حزین

یکی چشم حسرت گشای و ببین
به‌دشت بلا ماجرای حسین

به‌محنت قرین خاتم انبیاست
ز غم خاطر آسوده خیرالنساست
غم مرتضی ماتم مجتبی است
عروسی قاسم عزای حسین
به‌دشت بلا مجتبی چون نبود
که از غایت بذل و احسان نبود
دهد سر بدان فرقهٔ بی‌وجود
کند جانفشانی به‌پای حسین
به‌جانی ملول و دلی بیقرار
لبی تشنه و دیده‌ای اشکبار
به‌زاری کند قاسم دل فکار
به‌جای حسن جان فدای حسین
که قاسم کجا بود و کی با شکیب
یتیمی ز عیش جهان بی‌نصیب
به‌گلزار خونین‌دلان عندلیب
گل گلشن ابتلای حسین
به‌جای لباس عروسی به‌تن
کفن‌پوش گردید و خونین‌کفن
به‌قامت قد دلربای حسن
به‌صورت رخ جانفزای حسین
درین بزم شادی تو ای دل بیار
نثاری به‌آن کودک جان‌نثار
سفیر اشکی از چشم گریان ببار
به‌داماد پا در حنای حسین
به‌حجله عروسش به‌حسرت به‌تاب
به‌خیمه درون مادرش دل کباب

ز شهد شهادت شده کامیاب
به‌کوی وفا جان فدای حسین
فدای تو ای قاسم نامراد
که کردی سر و جان ز روی وداد
به‌قربانی عم نیکونهاد
به‌دشت بلا در هوای حسین

□

از گردش روزگار و چرخ گردون
حلقوم شد و خنجر شمر ملعون
سیراب شدند هر دو از یکدیگر
آن تشنهٔ آن بود و این تشنهٔ خون

□

به‌کربلا برسانم که آرزو دارم
میان روضه بسی با تو گفتگو دارم

□

ببینم آه کجا بوده منزل زینب
ببینم آه کجا سوخته دل زینب

□

ای چرخ پردهٔ شب و روزت دریده باد
انجم به‌جای اشک ز چشمت چکیده باد
خون حسین می‌چکد از یال ذوالجناح
ای روزگار دست جفایت بریده باد

□

هر کس که درین تعزیه گریان حسین است
شک نیست که فردا ز محبان حسین است
فرمان رسد از حق به‌سوی خازن جنت
وی را بنوازید که مهمان حسین است

روزی که گناه خلق را سنجیدند
دیوان من از ثواب خالی دیدند
چون بود درو ذره‌ای از مهر علی
ما را عوض خون حسین بخشیدند

□

در مسلخ عشق نیست مقتول چو تو
نی در ره و رسم شوق مقتول چو تو
از بدو زمان نکرده کس تا اکنون
هفتاد و دو قربانی مقبول چو تو

□

محبوب قلوب عالمین است حسین
زینت ده بزم شور و شین است حسین
امروز اگر نجات فردا طلبی
می‌دان به‌یقین همه حسین است حسین

□

در ماتمت ای محرم اسرار الله
هستند تمام انبیا جامه‌سیاه
گر در صف محشر به‌شکایت آیی
لاحول ولاقوة الا بالله

□

در ماتم آن شهید در خون‌شده غرق
افکند ز سر کلاه زر خسرو شرق
اشک ملک است آن‌که بینی باران
آه فلک است این‌که پنداری برق

□

فرمود حسین که ترک جان خواهم کرد
جان را به‌فدای امتّان خواهم کرد

هر شیعه که بر غریبیم گریه کنند
البته شفاعتش بجان خواهم کرد

□

فرمود به‌یعقوب شهنشاه نجف
گم گشت ز هر دو دو فرزند خلف
اما تو دوباره یوسف خود دیدی
شد یوسف من به‌زیر شمشیر تلف

□

شه خواست از آن قوم شقاوت‌بنیاد
آبی و کسی لب به‌جوابش نگشاد
در کرب‌وبلا خنجر خونریز آخر
با آنهمه فولاد دلی آبش داد

□

آن روز که اعمال تو سنجیده شود
وز فعل بد و نیک تو پرسیده شود
دریا دریا گنه به‌یک قطرهٔ آب
از بهر حسین سفیر بخشیده شود

□

می‌گفت کسی به‌چشم خون پالایی
در تعزیهٔ حسین بزم آرایی
گر روسیّه از گناهم اما به‌خدا
یک قطرهٔ اشک و معصیت دریایی

□

هرچند که مرگ تلخ و شیرین جانست
شیرینی جان سفیر بی‌پایان است
والله که در برابر مهر حسین
آن ذره که در حساب ناید جانست

دانی که چه گوهریست در روز جزا
کس نیست سفیر مشتری غیر خدا
آن قطره اشک کاید از دیده دل
در ماتم فرزند رسول دو سرا

□

اشکی که روان ز دیدهٔ اهل عزاست
در روز جزا سفیر باقدر و بهاست
خواهی که بدانیش چه باشد قیمت
این بس که وِرا مشتری آن روز خداست

□

در تعزیه شاه شهیدان نفسی
گر گریه کنی به‌قدر بال مگسی
در روز جزا بال نجات تو شود
در معرکه‌ای که خوفناک است بسی

□

کلثوم عروس بزم ناموس خدا
در کرب‌وبلا بگفت ای کرب‌وبلا
در باغ تو سروها به‌خود می‌بالند
جز سرو نکوی من که افتاد ز پا

□

هر کس که به‌کربلا تنش زار افتد
حاشا که به‌دوزخش سروکار افتد
گر شمر رود به‌کربلا پاک شود
مانند سگی که در نمکزار افتد

□

اما بعد بر ملاحظه‌کنندگان این کتاب مستطاب پوشیده نماناد که مترجم و نگارندهٔ این اوراق، نبیرهٔ مرحوم محمد نبی‌خان است که تفصیل احوالات آن مرحوم

در این کتاب به‌تحریر آمد. منتها آرزوی او عود به‌وطن مألوف و توطن یزد است که آنجا خانه و املاک موروثی دارد که بلاجهت و تحقیق از سنهٔ ۱۸۶۷ به‌تصرف اولیای دولت علیهٔ ایران درآمده. اگرچه در هنگام توقف موکب همایون به‌دارالخلافه اسلامبول (۱۸۷۵) و ایضاً در ایام وصول موکب همایون به‌پاریس و وینه (۱۸۷۸) دریاها طی کرده، از هندوستان به‌فرنگستان رفت و شخصاً در شهرهای مذکور عارض شد، جای تأسف است که عرایضش نتیجه‌ای نبخشید.

خجسته درگه محمود زابلی دریاست
چگونه دریا کورا کرانه پیدا نیست
اگر که دامن من تر نگشته زان دریا
گناه بخت من است این گناه دریا نیست

و بدین‌سان تاکنون به‌آرزوی عود و امید استرداد املاک، در هندوستان منتظر مراحم و عدالت اولیای دولت علیهٔ ایران است که شاید شهنشاه جم‌اقتدار ظل‌الله معدلت‌شعار ناصرالدین‌شه خسرو صاحبقران خلدالله ملکه و سلطانه که صیت عدالت و رعیت‌پرورش خافقین را مالامال دارد، به‌رهایی املاکش فرمان دهد و او را مظهر احسان بی‌پایان فرماید.

قد فرغت من طبعه بعون‌الله و تائیده
ربیع‌الاول سنهٔ ۱۳۰۴ هجری مطابق ماه دیسمبر سنهٔ ۱۸۸۶ ع

تمام شد این کتاب مستطاب در بندر بمبئی، به‌عهد جناب جلالت‌مآب فخامت نصاب لارد ری گورنر بمبئی و زمان سعادت اقتران نواب معلی القاب نوئین اعظم ارل دفرین گورنر جنرل کشور هندوستان.

حسب‌الامر عالیجاه رفیع جایگاه عزت و اقبال همراه شمساً
لسماء النجابة والعزة والعلیٰ عمدة الخوانین العظام سرکار
محمد نبی‌خان دام مجده و ظله العالی.

M. A. Kashani

Calcutta



حاجی خلیل‌خان از عناصر و کارگزاران سرشناس شرکت هند شرقی در ایران محسوب می‌شد و مقر اصلی او در بوشهر بود. از حدود سال ۱۷۸۰ که کار داد و ستدش با شیوخ خلیج فارس و شرکت هند شرقی رونقی به خود گرفت سرشناس‌ترین نمایندهٔ حکمران بمبئی در جنوب ایران به حساب می‌آمد.

... پر واضح بود که برای احراز نمایندگی دولت ایران در قلمرو شرکت هند شرقی بهتر از حاجی خلیل‌خان کسی وجود نداشت.

خلیل‌خان و انبوه خویشاوندان و خدم و حشم همراهش (۱۲۰ نفر) در آوریل ۱۸۰۲ با دو کشتی و یک ناو جنگی از بوشهر عازم بمبئی شدند.

ماجرای استقبال و پذیرایی از خلیل‌خان از سوی شرکت هندشرقی و کشته شدن او در ۲۰ ژوئیه ۱۸۰۲ را در مجموعهٔ حاضر به قلم نبیرهٔ محمدنبی خان می‌خوانیم.

پس از مرگ خلیل‌خان، محمدنبی خان شیرازی ـ برادر زن خلیل‌خان ـ به عنوان جانشین سفیر مقتول تعیین و عازم هند شد. در ۵ سپتامبر با همراهانش که بسیار بیشتر از خیل همراه خلیل‌خان بود به کشتی نشست و در ۹ اکتبر کشتیهای حامل سفیر ایران و همراهان وارد آبهای ساحلی بمبئی شد.

مجموعهٔ حاضر روایتی است خواندنی به قلم نبیرهٔ محمدنبی خان از دوران کوتاه سفارت خلیل‌خان و سپس محمدنبی خان در هندوستان که به‌رغم پراکندگی و اختصار گویای نکات ارزنده‌ای است از چگونگی شروع دورهٔ دوم روابط سیاسی ایران و انگلیس.

قسمتهایی از مقدمهٔ کتاب

Printed in Iran

قیمت: ۹۰۰ تومان

ISBN: 964 - 6144 - 52-5

شابک ۵-۵۲-۶۱۴۴-۹۶۴